

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه:

1- برای رهایی از اکنون‌زدگی و روکردن به آینده، نگاهی به آغاز حیات دینی خود یعنی اسلام و تشیع باید داشت. رسوب کردن در اکنون، مایه‌ی جهل و تباهی یا لاقبل‌درماندگی است. تشیع را اگر وارثان تشیع ندانند که چیست و با آن چه باید کرد، هرچه باشد تلف می‌شود. در حالی که تشیع علاج ضعف دل و جان و خرد ماست.

2- تاریخ هویت ما از آن جهت مهم است که می‌تواند ماده‌ی تذکر و تفکر امروز ما باشد تا بتوانیم به زمان خود بیندیشیم، و در زمان ما همه‌ی اهل نظر باید در این اندیشیدن مشارکت کنند.

3- اگر بدانیم که اسلاف ما چرا به تشیع گرائیدند و بدانیم آن را چگونه دریافتند و به کدام سو بردند و دیانت آن‌ها به چه سرانجامی رسید، با راه‌های تفکر و امکان‌هایی که برای دین‌داری داریم بهتر و بیشتر آشنا می‌شویم.

4- هر زمانی که آغازی باشد، تاریخ جان می‌گیرد، تاریخ یا آغاز می‌شود یا حرکتش را از نو آغاز می‌کند. تاریخ، منتقل ساختن یک قوم به وظیفه‌ی مقدّرشان همچون دخول به عطیه‌ی آن قوم است. تاریخ، تبدیل یک جماعت بالقوه به یک جماعت زنده است، و آغاز ما با انقلاب اسلامی شکل گرفته، آغازی که بریده از گذشته‌ی ما نیست، گذشته‌ای که هویت دینی ما را تشکیل می‌دهد.

5- شخصیت‌هایی که الهام‌بخش ما برای زیستن قدسی هستند، تنها کسانی‌اند که مجالی اسماء الهی هستند. به همین دلیل آن‌ها باید تابناک باشند. پیامبر خدا ﷺ و امامان علیهم‌السلام به عنوان آن‌هایی که باید الهام‌بخش افراد در زندگی اسلامی باشند، باید

بدرخشند و این با نظر به تاریخ تشیع ممکن است. در حالی که مدرنیته حس خود نسبت به امر قدسی را کاملاً از دست داده است و در آن فرهنگ آدمیان و اشیاء را به گرد خود فراهم نمی‌آورد تا به وسیله‌ی چنین گرده‌مآیی، تاریخ جهان و اقامت‌گزیدن در عالم روشن شود. با رجوع به فرهنگ سکولاریسم دنیای مدرن، دیگر خداوند به زندگی و فرهنگ ما به عنوان یک کل، شکل نمی‌دهد، ما با فقدان پرتو الوهیت همراه خواهیم شد. به طبیعت و به خانواده به‌عنوان اموری مقدس واکنش نشان نمی‌دهیم.

6- ما باید به تاریخ و وضع تاریخی خود - که همان تاریخ تشیع است - بیندیشم و بدون تذکر به چنین تاریخی راه به جایی نمی‌بریم. تقلید در بهترین صورت ما را به چین و کره می‌رساند.

7- در تاریخی که در آن هویت دینی خود را جستجو نکنیم هر نسلی نسل قبل خود را فراموش خواهد کرد و این یعنی بی‌تاریخی و عدم پیوستگی به گذشته‌ی خود، در حالی که وجود این پیوستگی ضروری است. و این به جهت دلدادگی بیش از اندازه به زندگی غربی است که با فراموشی موارث فرهنگی خود همراه است، زیرا ما هنوز به گذشته‌ی خود نگاه عمیق نداریم و شاید ندانیم که زمان گرچه به گذشته و حال و آینده تقسیم می‌شود، در حقیقت یکی است و پیوسته است؛ گذشته که نباشد، آینده هم نیست.

8- تاریخ، قلمرو امکان‌هاست، وقتی دوران یک تاریخ به پایان می‌رسد، امکان این که افق تازه‌ای گشایش یابد و تاریخ دیگری بنا و آغاز شود بیشتر می‌شود. آینده‌ی هر تاریخ، امکان‌های آن است و با نظر به سیره‌ی امامان علیهم‌السلام در طول تاریخ گذشته‌ی شیعه می‌فهمیم چه امکان‌هایی برای حضور در آینده داریم. راه تاریخ با

نظر به انسان‌های قدسی گشایش می‌یابد، بنیادهای تاریخ را هم انبیاء و اولیاء استوار می‌کنند.

به امید آن‌که نوشته‌ی روبه‌روی شما بتواند تذکری باشد برای قدم‌گذاشتنِ بنیادین در تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شد.

والسلام

طاهرزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1- در سقیفه همه چیز تمام نشده بود به همین جهت هم عده‌ای از بزرگان در مسجد مدینه با ابابکر بر سر بیعت گرفتن مقابله کردند و از این جهت علی علیه السلام هم در سقیفه حاضر نشدند، زیرا می‌دانستند راه‌های دیگری برای برگرداندن خلافت به خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله هست. حتی قبیله بنی اسلم¹ هم کار را نتوانست یکسره کند. برنامه‌ریزان سقیفه مجبورند برای عبور از حضرت علی علیه السلام خانه را بر سر صاحب‌اش خراب کنند و قصد کشتن علی علیه السلام را دارند چون قضیه با سقیفه تمام نشده.

2- سال‌ها طول کشید تا شدت حساسیت مدیران سقیفه نسبت به علی علیه السلام کم شد، در حالی که حضرت نام سه نفر از فرزندان خود را به نام سه خلیفه گذاشتند. حضرت تلاش دارند به هر شکل شده اسلام بماند و کار در دست کسانی نیفتد که علناً مخالف اسلام بودند.

3- انصار از ترس بنی‌امیه با ابابکر بیعت کردند در عین آن که از نظر اعتقادی معتقد به علی علیه السلام بودند ولی گمان می‌کردند علی علیه السلام با یاران محدودی که دارد توان مقابله با بنی‌امیه را ندارد. انصار از اعتقادات خود چشم پوشیدند و به گمان خود به واقعیات نظر کردند و تا زمان خلیفه‌ی اول و دوم هم خلیفه با انصار مشکلی ندارند، ولی با آمدن عثمان مشکل انصار هم شروع می‌شود.

¹ - قبیله بنی اسلم برای تهیه‌ی آذوقه به مدینه آمده بودند که عمر از آن‌ها دعوت می‌کند آذوقه برای شما تهیه می‌کنیم، شما هم به ایجاد بیعت برای ابابکر کمک کنید.

4- اهل سقيفه با عباس و فرزندانش برخورد احترام‌آمیز دارند تا بنی‌هاشم که عبارت بود از فرزندان علی عليه السلام و فرزندان عباس، دو شقه شوند و از آن طرف عمر، زبير را که تا ديروز ياور علی عليه السلام بود به عنوان یکی از اعضای شورا، در شورا می‌گذارد تا او خود را در عرض علی عليه السلام احساس کند و علی عليه السلام یک رأی و زبير هم یک رأی داشته باشد و معلوم است از نظر اقتصادی نیز به زبير رسیده‌اند که دارای هزار غلام و هزار کنیز شده.

5- ممنوعیت نقل حدیث به جهت آن است که عموماً روایات رسول خدا صلى الله عليه وآله به جایگاه علی عليه السلام اشاره دارد و حتی اجازه نمی‌دهند صحابه‌ی پیامبر صلى الله عليه وآله از مدینه بیرون روند، می‌گویند اگر این‌ها بیرون روند دین مردم را خراب می‌کند چون چیزهایی از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل می‌کنند که بیشتر به علی عليه السلام اشاره دارد زیرا در تاریخ 23 ساله‌ی پیامبر صلى الله عليه وآله عموماً اسم علی عليه السلام در در میان است که چگونه آن حضرت کارهای‌شان را به دست علی عليه السلام حل می‌کردند.

از آن طرف در فضایی که نقل حدیث ممنوع بود ابوهریره و عایشه و آنس بن مالک هزاران حدیث در مناقب خلفاء نقل می‌کنند.

حضرت زهرا عليها السلام

6- تقاضای حضرت زهرا عليها السلام از ابابکر جهت صحبت در مسجد مدینه برای توجه دادن به خلافت است و ابابکر بعد از آن که حضرت زهرا عليها السلام خطبه را تمام کردند متوجه می‌شود رودست خورده است زیرا گمان می‌کرد حضرت زهرا عليها السلام موضوع فدک را مطرح می‌کنند و ابابکر به مردم خواهد گفت این‌ها -یعنی خانواده‌ی پیامبر- فدک را برای خود می‌خواهند و من آن را برای مسلمانان؛ لذا بعد از خطبه، ابابکر بسیار پرخاشگرانه برخورد می‌کند. صفت أمّ طحال را به علی عليه السلام

نسبت می دهد یعنی زنی که زنا برایش بهتر از بودنش با شوهرش است. چون جلسه ای که خود ابابکر از سران مهاجرین و انصار ترتیب داده بود نتیجه عکس داد و حضرت زهراء عليها السلام در آن خطبه، موضوع فراموش شدهی انحراف از حاکمیت علی عليه السلام را زنده کردند در حالی که قبلاً خانه را آتش زده بودند. البته از آن به بعد فدک به عنوان نماد ظلم به اهل البیت عليهم السلام در طول تاریخ مطرح بوده.

7- مردم روز اذان گفتن بلال که به پیشنهاد حضرت زهراء عليها السلام انجام شد، بیشتر گریه کردند تا روز رحلت رسول خدا صلى الله عليه وآله، از آن جهت که مردم احساس کردند جای خالی رسول خدا صلى الله عليه وآله را به درستی کسی پر نکرد.

8- حضرت زهراء عليها السلام با وصیت خود و نحوهی دفن شان داغ مهمی بر دل آنها گذاشت. و فرصت تشکیل جلسهی سوگواری برای حضرت را از خلیفه گرفت و وقتی آنها فهمیدند چه ضربهی فرهنگی خورده اند، خواستند همهی قبرها را نبش کنند تا قبر حضرت مشخص شود که علی عليه السلام شمشیر به دست، جلوی آنها ایستادند زیرا حضرت علی عليه السلام می دانستند برنامه زهراء عليها السلام چه اندازه مهم است و نباید از بین برود.

9- هنر حضرت زهراء عليها السلام آن است که در این مدت 45 روز یا 70 روز بین رحلت رسول خدا صلى الله عليه وآله و شهادت خود، در دفاع از جریانی که باید دفاع کنند یک لحظه بیکار نمی نشینند² در آن حدّ که نگذاشتند نه صورت سیلی خورده شان و نه

² - مقابله با محاصرهی خانهی حضرت علی عليه السلام که منجر به آتش زدن خانه شد و حضور در بیت الاحزان و گرفتن نامهی فدک و برخورد عمر با حضرت و گرفتن آن نامه و صحبت در مسجد مدینه و صحبت با زنان انصار و آن دفاع جانانه از حضرت علی عليه السلام وقتی حضرت را ریسمان به گردن به مسجد بردند.

بازوی ورم کرده‌شان را حضرت علی علیه السلام در جریان قرار گیرند با این که آن دو زن و شوهرند.

10- بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت جداسدن امت از امام، عملاً جاهلیت اُخری شکل گرفت و جامعه‌ی اسلامی از مسیر هدایت خارج شد و مرگ آن جامعه مرگ جاهلیت شد و گرفتار انواع مشکلاتی شد که اسلام توان عبور از آن‌ها را داشت.

11- با شهادت حضرت زهرا علیها السلام آن سپری که حضرت علی علیه السلام داشتند دیگر در میان نبود و حضرت علی علیه السلام برای آن که کار جامعه‌ی اسلامی به دو قطبی بودن کشیده نشود، بیعت می‌کنند تا مسیری را که برای تربیت جامعه‌ی اسلامی در نظر دارند بدون تشنج دنبال نمایند.

12- در این زمان جعل حدیث به صورت مشابه‌سازی شروع می‌شود، مثلاً حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا» تبدیل می‌شود به «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ ابَابَكِرِ اسَاسُهَا وَ عُمَرُ جَدَارِهَا وَ عَثْمَانُ سَقْفُهَا وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا». یا حدیث «الحسن و الحسين سيد الشباب اهل الجنة» مشابه سازی می‌شود به «الابابکر و العمر سیدا کهول اهل الجنة» در حالی که اهل بهشت همه جوان‌اند.

جعل حدیث بسیاری از مشکلات طبقه‌ی حاکم را حل می‌کند و عدم مشروعیت طبقه‌ی حاکم منتفی می‌گردد و بسیاری که رسول خدا نقد کرده بودند، تطهیر می‌شوند. احادیثی در راستای غضب فاطمه علیها السلام بر علی علیه السلام به کرات جعل می‌شود تا اشاره‌ی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به غضب فاطمه علیها السلام به اصحاب خاص، خشنی شود.

در زمان معاويه دستور نقل حديث در فضيلت سه خليفه داده مي شود و جعل حديث سر به فلک مي گذارد، به خصوص که معاويه دستور داده بود در نفي ابوتراب نيز حديث آورده شود و معلوم است در اين مورد احاديث فراواني جعل مي شود در آن حدّ که حتي معاويه تصوري منفي با جعل از پيامبر ﷺ مي سازد.

13- تلاش شده بود مردم به غير از تفکر علي عليه السلام که منطبق بر سيره ي رسول خدا ﷺ است عادت کنند، اعم از تحريم مُتعه و ايجاد طبقات در جامعه و بهره مندي متفاوت اصحاب از بيت المال.

14- عثمان دولت گذار است براي به صحنه آمدن بنی امیه که قدرت مقابله با علي عليه السلام را دارند. عمر شام را به بنی امیه داد و با اين که به عثمان گفت اگر تو حاکم شدي بنی امیه را بر مردم حاکم می کنی ولی شورا را طوری شکل می دهد که عثمان حاکم می شود و تلاش میکند قبائل طرفدار علي عليه السلام مثل همدانی ها به شام نروند تا شرايط مردمی شام به نفع بنی امیه بماند و در راستای امتیاز دادن به بنی امیه شکايت هايی که از طرف مردم شام از معاويه می شد ترتيب اثر نمی داد.

15- عمر دغدغه داشت که نکند بعد از او همان کاری که بعد از رحلت رسول خدا ﷺ انجام دادند در روی کار آوردن ابابکر، همان روش را امثال اباذر در روی کار آوردن علي عليه السلام به کار برند لذا اصحاب را جمع کرد و گفت: «کانت بيعة ابي بکر فلتة وقى الله المسلمين شرّها فمن عاد الي مثلها فاقتلوه» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد چاپ دار احیاء الكتاب العربی ج 2 ص 29)؛ بيعت با ابابکر لغزشی بود که خدا ما را از شرّ آن حفظ کرد، هر کس به چنین کاری دوباره برگشت او را بکشيد. و با شورا بستر را برای بنی امیه فراهم کرد. شش نفر را جهت بيعت انتخاب کرد که عبارت بودند از: علي عليه السلام، طلحه، زبير، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن عوف و عثمان. گفت اگر

تعداد آراء مساوی شد هر طرف که عبدالرحمن عوف بود آن طرف برنده باشد. مشخص است که در این شورا عثمان به میدان می‌آید زیرا عثمان و سعد و عبدالرحم از جهت گرایش فکری، یک طرف قرار می‌گیرند و معلوم است که آن‌ها عثمان را انتخاب می‌کنند.

16- در دوره‌ی عثمان، اقوام عثمان یعنی امویان در حاکمیت‌اند و مردم به جهت بی‌بند و باری‌های حاکمان اموی با آن‌ها درگیر می‌شوند. مردم مصر به مدینه می‌آیند و از حاکم مصر شکایت می‌کنند. وقتی نامه‌ی عزل حاکم مصر را از عثمان می‌گیرند تا به مصر برگردند؛ در راه پیکی را می‌بینند که به سوی مصر در حرکت است، متوجه می‌شوند نامه‌ای از عثمان دارد خطاب به حاکم مصر که این افراد که به مصر برمی‌گردند را تنبیه کند؛ لذا آن افراد به مدینه برمی‌گردند و کاخ عثمان را محاصره می‌کنند. معاویه سپاهی را از شام در نزدیکی مدینه گسیل می‌کند ولی دستور می‌دهد وارد مدینه نشوند. طلحه و زبیر و عمروعاص جزء شورشیان اطراف کاخ عثمان‌اند، همچنان که مالک اشتر و محمدبن ابابکر که از یاران علی علیه السلام‌اند نیز جزء محاصره‌کنندگان آن کاخ‌اند. حضرت علی علیه السلام سعی می‌کنند قائله را بخوابانند ولی از یک جای دیگر که مسلّم توطئه‌ای بوده تا عثمان کشته شود؛ کار از دست همه در می‌رود و علی علیه السلام می‌فرمایند: مرگ عثمان نه مرا خوشحال کرد و نه ناراحت.

17- بنی‌امیه متوجه‌اند عمر سیاسی عثمان تمام شده و حضور عمروعاص در بین شورشیان هرچند صورت خود را می‌پوشانده، بی‌حساب نیست. طلحه و زبیر خودشان با امکاناتی که داشتند بی‌حساب در بین شورشیان نیستند. یاران علی علیه السلام

هم در آن صحنه هستند تا اگر عثمان کشته شد کار به دست معاویه که لشکرش بیرون مدینه است نیفتد.

18- بیعت علی عليه السلام با خلفا موجب حفظ آن حضرت شد، هر چند وجود او از هزار شمشیر در مقابل حاکمیت بیشتر نقش داشت، از آن جهت که آن حضرت از همه جهات از حاکمان برتر بودند و وجود او مشروعیت آن‌ها را زیر سؤال می‌برد. هر جا خلفا و جامعه در موضوعی به مشکل برخورد می‌کنند با رجوع به علی عليه السلام مشکل حل می‌شود و آن طرف به صورت‌های مختلف آن‌چه را حضرت زهرا عليها السلام به عنوان اعتراض نسبت به انحراف مسیر خلافت مطرح کردند، زنده نگه داشته می‌شود مثل سخن امام حسن عليه السلام وقتی وارد مسجد شدند و ابابکر را بالای منبر دیدند به ابابکر فرمودند: «أَنْزَلَ عَن منبر أبي. فقال علي: ليسَ هذا عن ملاء منا.» از منبر پدر من بیا پایین. علی عليه السلام گفت: این کار او به دستور ما نبوده است.³

19- در فضایی که نقل حدیث را ممنوع کرده بودند، علی عليه السلام از پای نشستند و در جمع مسلمین می‌فرمودند: «من یشتری علما بدرهم؟» چه کسی است که حدیث پیامبر خدا صلى الله عليه وآله را با درهمی از من بگیرد؟ به آن معنا که کاغذی بخرد تا آن حضرت بر روی آن حدیثی بنویسند. کار حضرت علی عليه السلام در این زمان، رشد انسان‌ها است در آن حد که اشخاصی مثل محمد بن ابی‌بکر و قیس بن سعد که پدران‌شان در جبهه‌ی مقابل علی عليه السلام هستند در جرگه‌ی یاران آن حضرت قرار می‌گیرند و آن حضرت نماد ارزش‌هایی می‌شوند که از دست رفته بود. به همین جهت گفته شده است: «سکوت علی عليه السلام فریاد است و فریاد عثمان بر باد.»

³ - انساب الاشراف للبلاذری - أمر الحسن بن علی بن ابی طالب «عليهما السلام» - ح 1068

20- علي عليه السلام به ابابكر و عمر و عثمان در نماز اقتداء مي كند و اين در آرام كردن جو^۱ بسيار مؤثر است تا كينه‌ي آن‌ها را كم كند و قضيه‌ي «تلك فرج قُصينا» هم در اين رابطه هست، قضيه از اين قرار بود كه عمر از دختر علي عليه السلام به نام ام كلثوم صغري خواستگاري كرد و حضرت نپذيرفتند تا اين كه عمر از طريق ابن عباس علي عليه السلام را تهديد نمود و حضرت موافقت نمودند، هرچند راضي نبودند.^۴ مماشات علي با خلفا به جهت آن است كه در آن شرايط كار بهتري نمي شد انجام داد، در عين آن كه حضرت كار تربيتي خود و نشر احاديث را ادامه مي دادند و زندگي خود را با آن زهد و تقواي خاص سپري مي نمودند.

21- عايشه در مرگ عثمان با اين جمله كه گفت: «اقتلوا نعثلاً فقد كفر» اين كفتار را بکشيد كافر شده، بي نقش نيست. معاويه بعد از عثمان نامه‌اي تحت عنوان امير المؤمنين به زبير نوشت، در آن نامه مي گويد من براي شما از شام بيعت گرفتم و بعد از تو براي طلحه، بر تو باد كوفه و بصره و در همين رابطه زبير و طلحه از علي عليه السلام تقاضاي فرمانداري كوفه و بصره را دارند.

وقتي عايشه در جنگ جمل بر روي علي عليه السلام شمشير كشيد، حال معاويه هم چنين جرأتي خواهد كرد كه از علي عليه السلام عبور كند و چنين نامه‌اي به زبير بنويسد، از آن جهت كه عايشه به عنوان ام المؤمنين يك تقدسي بين مسلمانان دارد و

4 - عنایت داشته باشید که جناب ام کلثوم تماماً تابع نظر پدر بزرگوارشان بوده‌اند و به مصلحت اسلام و مسلمین فکر می کردند و بدین جهت احساس نمی کردند این ازدواج بر ایشان از طرف پدرشان تحمیل شده است. و در تاریخ هست که فرزند همین بانوی بزرگ که از جهتی فرزند عمر نیز به حساب می آمد، در مقابل معاویه ایستادگی نمود و وسیله‌ای برای تضعیف نظام اموی گردید.

علاقه‌ای هم به طلحه دارد و مایل است او خلیفه شود. در عین حال خواهر عایشه همسر زبیر است و او خاله‌ی عبدالله زبیر می‌باشد.

معاویه متوجه است اگر علی علیه السلام امروز به سراغ معاویه نیاید فردا می‌آید و امکان ادامه‌ی حکومت معاویه را از او می‌گیرد و هرچه علی علیه السلام به معاویه فرصت دهد آمادگی بیشتری برای معاویه فراهم شده و تأیید معاویه را هم در بر خواهد داشت.

امام حسن علیه السلام

22- شرایط خلافت امام حسن علیه السلام سخت ترین شرایط ممکن است که در این مورد به کتاب «حیات سیاسی امام حسن علیه السلام» از جعفر مرتضی رجوع شود. مردم در آن شرایط تربیت لازم جهت ادامه‌ی کار را ندادند.

علی علیه السلام در رابطه با لشکر صفین که حدود 100 هزار نفرند، می‌فرماید: 40 نفر نیستند که حق مرا بشناسند.

در پنج سال حکومت علی علیه السلام شرایط طوری شد که سپاه آن حضرت از یک طرف با برادران مسلمان‌شان در بصره - در جنگ جمل - و با برادران‌شان در شام - در جنگ صفین - و با خودشان - در جنگ نهروان - جنگیده‌اند و جنگ اخیر اثر بسیار بدی بر روحیه‌ی آن‌ها گذاشت، چون کشته‌شدگان نهروان، از عباد مردم کوفه بودند و امام حسن علیه السلام با چنین لشگری روبه‌رویند و ملاحظه می‌کنید که سرداران زیادی به حضرت خیانت می‌کنند.

خوارجی که با نصایح علی علیه السلام توبه کرده‌اند و حدود هشت هزار نفرشان در کوفه‌اند و مردان جنگاوری هستند، به راحتی در اختیار امام حسن علیه السلام قرار ندارند و همین‌ها ران مبارک امام را شکافتند، و عده‌ای دیگر هم هستند که تابع امامت امام

نيستند لذا در برابر صلح امام با معاويه به امام مي گويند اي خواركننده‌ي مؤمنين و ستون پنجم نيز در اين شرايط براي خراب كردن سپاه امام حسن عليه السلام بي تأثير نيست. بايد چنين مردمی متوجه شوند صلح با معاويه، صلاح جامعه است و شش ماه طول كشيده تا زمينه‌ي چنين پذيرشي فراهم شد و حضرت در اين مدت هم جهت مقابله با دشمن بي كار نبودند و عده و عده فراهم مي كردند، تا دشمن هم متوجه باشد پيروزي به راحتی به دستش نمي آيد و اين موجب مي شود تا معاويه مفاد صلح را پذيرد.

23- يكي از مفاد قرارداد آن است كه امام حسن عليه السلام معاويه را امير مؤمنين نخواهد خواند و ديگر آن كه معاويه بعد از خود جانشيني تعيين نكند و اين در سراسر كشور منتشر شد تا اولاً: مفاد صلح نامه محدوراتي سياسي در مقابل معاويه براي تعيين جانشين باشد. ثانياً: مسلمانان احساس نكنند امام حسن عليه السلام امتيازات بزرگي به بني اميه داده اند. هر چند معاويه قرارداد را زير پا بگذارد، در هر صورت با مشكلاتي روبه رو خواهد بود. در وصف آن صلح گفته اند: هيچ صلحي با برکت تر از صلح امام حسن عليه السلام نبود مگر صلح حديبه.

24- در اين مقطع يعني بعد از صلح دشمن سعی دارد چهره‌ي امام را مغشوش كند مثل آن كه شايع مي كردند حضرت زياد ازدواج مي كردند و زياد طلاق مي دهند و يا جلسه‌اي در دربار معاويه تشكيل مي دهند كه هشت نفر از سران بني اميه به حضرت توهين كنند - از جمله عمرو عاص و ... - امام جواب به آن‌ها را با جواب دادن به معاويه شروع مي كند كه اين رأی و توهين توبه من است و حضرت به طرز شايسته‌اي جواب همه‌ي آن‌ها را مي دهند.

سال‌ها بعد از صلح، به معاويه خبر می‌دهند که امام حسن علیه السلام در مدینه مورد توجه عموم قرار گرفته و همین امر موجب می‌شود که معاويه برای ولایتعهدی یزید حضرت را به قتل برساند.

عمده این مطلب است که حضرت چگونه عمل کرده‌اند که توجه مردم به آن حضرت پیش آمده و نگاه‌ها و امیدها به آن حضرت دوخته شده، در حالی که در زمان صلح حتی یاران نزدیک حضرت به ایشان اعتراض داشتند و شرایط طوری بود که یاری برای حضرت نمانده بود و سرداران بزرگ هم که می‌توانستند یاور حضرت باشند همه در جنگ صفین شهید شده بودند.

بعضی از یاران امام حسن علیه السلام که به حضرت هم اعتراض می‌کنند، مرد جنگ‌اند ولی مرد صلح نیستند، و از آن طرف البته نگاهی که باید به امام داشته باشند را ندارند و آن بلوغ فکری لازم را نسبت به مقام امام پیدا نکرده‌اند تا شکست نظامی را بپذیرند و از طرفی اگر امام آن صلح را نمی‌پذیرفتند یاران مخلص امام از دست می‌رفتند.

25- با حاکمیت معاويه ديگر فضا، فضای آموختن از اهل البيت علیهم السلام نیست و از این جهت حدیث کمی از امام حسن و امام حسین علیهم السلام موجود است تا آن‌که دوباره این فضا بعد از شهادت امام حسین علیه السلام فراهم می‌شود. اطرافیان حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام هم اهل ضبط و ثبت احادیث نیستند. اشتیاق کم شده، نه آن‌که تقیه بوده بلکه بیشتر اوضاع حالت سیاسی دارد که بعداً با آمدن مکتب‌های مختلف فکری، اوضاع فکری جای اوضاع سیاسی قرار می‌گیرد. کارهایی در این زمان در حرکات امام حسن علیه السلام به چشم می‌خورد که بیشتر مخصوص آن حضرت است، مثل حج رفتن زیاد و انفاق زیاد. آن حضرت کم‌تر از

50 سال عمر کرده‌اند و در ضمن از کوفه به مدینه برگشتند.⁵ برای فعالیت در امر تربیت مردم در مراکزی مثل مدینه و مکه که مردم بیشتر به این دو شهر جهت زیارت مراجعت دارند، این کار راحت‌تر انجام می‌شد و امام حسن علیه السلام چون نگرینی در بین مسلمانان مدّ نظر بوده‌اند، با این‌همه در شرایطی که معاویه و امویان حکومت را در دست دارند، برای برگرداندن اوضاع به حالت عادی حوصله و حلم لازم است که حضرت قهرمان حلم هستند تا خط اهل بیت علیهم السلام گم نشود و استمرار یابد و به مرور طوری می‌شود که شخصیت امام حسن علیه السلام شخصیت معنوی غیر قابل تعرض توسط معاویه و اموی‌ها می‌شوند و چون بنا نیست طبق صلح نامه معاویه جانشین برای خود تعیین کند مردم به امام حسن علیه السلام به عنوان یک خلیفه منتظر نگاه می‌کنند و روحیه‌ی شکست‌خورده‌ی مردم کوفه از این جهت چندان نسبت به آینده یأس آور نیست زیرا معتقدند حرکت امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام ختم می‌شود و همین نگاه به امام حسین علیه السلام است که حضرت امام حسین می‌تواند آن مجمع عمومی را سال قبل از نهضت کربلا در منا تشکیل دهند و آرام آرام یک نوع بیداری در جامعه پدید آورند و این نحوه جمع‌شدن مردم در منا در زمان امام حسین علیه السلام، خروجی فعالیت امام حسن علیه السلام است و نتیجه آن می‌شود که امام حسین علیه السلام یاران آگاه به زمانه دارند و به جهت نقش امام حسن علیه السلام است که امام حسین علیه السلام در خطاب به حضرت زینب علیها السلام که بی‌تابی می‌کنند می‌فرماید جدّم از من بهتر بود و رفت و پدرم از من بهتر بود و رفت و برادرم حسن نیز «خیر منی» و رفت.

⁵ - علی علیه السلام به جهت فعالیت نظامی به کوفه رفتند زیرا کار تبلیغی چندان‌ی لازم نبود و بعداً هم بنی‌عباس که می‌دانند نقش امامان در مدینه چه اندازه است، نمی‌گذارند امامان در مدینه بمانند.

26- در نظر به هر امامی دو نکته باید مدّ نظر باشد: یکی آن که امامت را در چه شرایطی از امام قبلی تحویل گرفتند و دیگر آن که با چه سیاستی کار را جلو بردند و به امام بعدی تحویل دادند.

27- بالأخره بنی امیه‌ای که قدرت مقابله با بنی هاشم را داشتند از طریق معاویه حاکم جهان اسلام شدند و نقشه‌ای که می‌گفت اگر عثمان بر سر کار آید بنی امیه را بر دوش مردم سوار می‌کند؛ عملی شد. حال کسانی بر سر کار آمده‌اند که مردم غیر شامی می‌دانند این افراد چه کسانی هستند و می‌دانند تن به حکومت چه کسانی باید بدهند. در حالی که مردم شام آن قدر تسلیم معاویه‌اند که روز چهارشنبه نماز جمعه می‌خواند و هیچ کس اعتراض نمی‌کند، تا معلوم شود با چه کسانی به مقابله‌ی با امام علی علیه السلام می‌آید. یا آن جایی که طرف مدعی می‌شود شتر آن مرد کوفی، جمل من است - در حالی که آن شتر ناقه بوده- و 50 شاهد می‌آورد که این شتر جمل از آن مدعی است و معاویه هم مطابق نظر شاهدان حکم می‌کند و بعد به آن مرد کوفی می‌گوید به علی بگو با صد هزار از افرادی به جنگ تو می‌آیم که فرق ناقه و جمل را نمی‌دانند؟ معاویه خواست بفهماند این افراد با حدیث و آیه، عوض شدنی نیستند تا حضرت علی علیه السلام امیدی به هدایت آن‌ها نبیندند.

28- شام عموماً در دست بنی امیه بوده حتی در تقابل بین عبدالملک و عبدالشمس، عبدالشمس را به شام فرستادند و بنی امیه از آن زمان به شام رفت و آمد داشته‌اند و روحیه‌ی اشرافی‌گری در آن‌ها ظهور خاصی داشته. بعدها هم در تقسیم کردن بیت المال در نظام معاویه، به سران قبائل امکانات بیشتری می‌رسید ولی

⁶ - احتمالاً این صحنه را خود معاویه ترتیب داده بوده و گرنه بعید است از آن پنجاه تن هیچ کس نباشد که متوجه تفاوت بین ناقه و جمل نشود، و تازه چرا به نزد قاضی شهر نرفتند و به نزد معاویه آمدند؟

در نظام علي عليه السلام، به مردم عادي بيشتر توجه مي شد و سبّ علي عليه السلام و خاندان او که توسط معاويه باب شد؛ از آن جهت است که آن حضرت نماد شخصيت پيامبر عليه السلام است و اين دشمني با شخص نيست، دشمني با جرياني است که علي عليه السلام منسوب به آن است و معاويه مي خواهد به قول خود نام پيامبر عليه السلام را دفن کند.⁷ مثل احاديثي که از قول رسول خدا عليه السلام ساخته مي شود که مثلاً پيامبر عليه السلام گفته اند من بشري هستم مثل شما و گاهي غضب مي کنم و به کسي لعنت مي فرستم، خدا به سبب لعن من براي او رحمت و مغفرت مي فرستد. که اين حديث استفاده ي سياسي دارد، از يک طرف براي آن هايي که لعن شده اند مثل مروان و پدرش و از طرف ديگر پيامبر کسي مي شود که عصباني مي شود و خلاف آنچه خدا اراده کرده کسي را که مورد رحمت قرار مي دهد، لعن مي کند. حدود نه هزار حديث از ابوهريره و انس بن مالک و عايشه نقل شده که بعضاً تخريب اصل دين را به همراه دارد. قول به تجسد خدا بدون پشتوانه ي روايي به دست نيامده. با جعل حديث طوري شد که در وضوگرفتن و نماز خواندن پيامبر عليه السلام اين همه تفاوت آراء پيش آمد.

معاويه سعی دارد خلافت را به سلطنت تبديل کند تا حاکميت امويان ادامه يابد، لذا بايد امام مجتبي عليه السلام را شهيد کند و زمينه را براي طرح يزید در بين سران مخالفين فراهم نمايد. (به تاريخ سيدالشهداء از شيخ عباس صفائي حائري و کتاب حيات سياسي خلفا از جعفر مرتضی رجوع شود).

معاويه سال 40 به عنوان خليفه اوضاع را به دست مي گيرد و سال 60 مي ميرد و در اين زمان يک نسل تحت تأثير او تربيت مي شوند و دينداري از صفای لازم

⁷ - معاويه به مغيره گفته: «لا والله دفناً دفناً» يعني قسم به خدا من تا نام محمد را دفن نکنم از پای

نمی نشينم. (شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد، ج 5، ص: 130)

می‌افتد و شخصیت‌های دینی تضعیف می‌شوند و این انگیزه‌ی اصلی جعل حدیث سازمان‌یافته است تا مردم تحت تأثیر چنین احادیثی گمان کنند چیزی بوده که این همه حدیث در مورد آن هست. از جعل احادیث می‌فهمیم جاعلان به چه چیزی حساس بوده‌اند.

29- امام مجتبی‌علیه السلام بعد از صلح با معاویه، با حلم و رسیدگی به یاران و حج رفتن‌های ممتد، جماعت به‌هم‌ریخته‌ی شیعیان را به صورتی خاص سر و سامان دادند، حتی بعضاً به شام هم سر می‌زدند که بعضی مواقع در همین سفرها محاجه‌هایی با معاویه پیش می‌آمده که حاصل همه‌ی این تلاش‌ها موجب شد تا در دوره‌ی امام حسین علیه السلام یک ثبات نسبی بین شیعیان به وجود آید.

در عین آن‌که جعل حدیث فضای جامعه را پر کرده بود از زمان امام حسن علیه السلام فعالیتی در جهت نوشتن احادیث صحیح شروع می‌شود، هرچند این کار به صورت علنی نیست ولی وقتی آشکار می‌شود در جمع‌بندی متوجه نسبتی بین روایات صحیح اهل سنت با روایات تشیع می‌شویم و تطهیر احادیث با فعالیت امام مجتبی علیه السلام در این زمان شکل می‌گیرد. این‌که به ما فرموده‌اند احادیث ما را به قرآن عرضه کنید تا اگر مخالف آن بود آن را به دیوار بزنید؛ نشان می‌دهد چه اندازه جریان جعل احادیث فعال بوده است.

امام حسین علیه السلام

30- از ده سال امامت امام حسین علیه السلام بسیار کم خبر داریم و امام بیشتر در شش ماه آخر عمر ظهور چشم‌گیر در خبرها دارند.

مردم این دو برادر را همتای هم می‌دانستند و به همین جهت با شهادت امام حسن علیه السلام جایگاه آن حضرت به‌راحتی از طریق امام حسین علیه السلام پر می‌شود و

ضربه‌ی شهادت امام حسن عليه السلام چندان سهمگين نبود، آن طور که با شهادت علي عليه السلام پيش آمد.

31- معاويه همه‌جا را در سلطه دارد و هرکس از دوست و دشمن که مانع جانشيني يزید باشد بايد يا کوچک شود و خرد گردد، يا کشته شود. معاويه حتی فرزند خالدبن وليد که از ياران معاويه است ولي محبوب جامعه‌ی خودشان است را مسموم می‌کند.

معاويه در دوران حکومت خود سياست مکر و سرکوب در پيش می‌گیرد می‌گوید اگر با زبان بتوانم بزمن با شلاق نمی‌زنم و در همین رابطه در وصيت نامه اش به يزید می‌گوید من همه‌چیز را برای تو آماده کردم. با همه‌ی این برنامه‌ریزی‌ها يزید سه سال بیشتر حکومت نمی‌کند و بعد کار دست مروانيان می‌افتد که معاويه تلاش داشت این طور نشود. در عين حال بعد از شهادت امام حسين عليه السلام، غير از شام، همه با عبدالله بن زبير بيعت کرده بودند و او 9 سال حاکم بوده است.

یک سال قبل از مرگ معاويه امام حسين عليه السلام بزرگان دین را که حدود 700 نفر بودند و معلوم هم نیست همه شيعه بوده باشند، در منا دعوت کرده‌اند و این نشان می‌دهد جریان نظر به خاندان پیامبر حالت صعودی به خود گرفته بوده که در حاکمیت معاويه این تعداد از افراد به دعوت امام ليبيک گفته‌اند.

32- با مرگ معاويه جوانانی از بنی‌امیه سر کار می‌آیند که رعایت‌های قبلی شیوخ بنی‌امیه را نداشتند، مثل يزید و عبیدالله بن زیاد. این جوانان، از جریانی که در کربلا رخ داد، خوشحال هم هستند به همان معنایی که در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «هذا يومٌ فرحت به آلُ زیادٍ و آلُ مروان» معتقد بودند با شهادت امام

حسین علیه السلام قصه تمام شد، و در این رابطه یزید می گوید ای کاش شیوخ ما که در بدر کشته شدند می دیدند ما با اینها چه کردیم. نسل تازه‌ی بنی امیه حوصله‌ی ظاهرسازی‌های قبلی‌ها را نداشتند و علناً فساد می کردند.

33- تقابل امام حسین علیه السلام با یزید تقابل با جائری است که علناً فسق می کند و اگر نه ده سال در امامت امام حسین علیه السلام سلطان جائری مثل معاویه هست و امام در مقابل او قیام نمی کنند. از آن طرف با جانشینی یزید، خلافت تبدیل به سلطنت می شود و امام نمی تواند با یزید بیعت کند و حال که نمی توان بیعت کرد باید امر به معروف به میان آید.

امام در حرکت خود تمام سرمایه‌ای که می توانند اسلام را حفظ کنند با خود آورد و آن‌ها هفتاد نفری هستند که هر کدام یک ملت اند.

امر به معروف در قالب قیامی انجام می شود که ممکن است منجر به شهادت امام شود. علت این شکل خاص از امر به معروف به جهت عدم بیعت با یزید است، یزیدی که علناً فسق می کند، هرچند بعد از نهضت کربلا ظاهراً موضع خود را نسبت به خاندان پیامبر تغییر داد.

34- بیعت با یزید نحوه‌ای از صحنه گذاری بر فسق علنی یزید است و فردا هم دیگر نباید امام در مقابل آنها قیام کند و امام از این جهت زیر بار بیعت نمی روند و به سوی مکه حرکت می کنند شاید در آنجا بتوانند به کار خود ادامه دهند ولی چون بنا بوده امام را در موسم حج به شهادت برسانند حضرت از مکه بیرون می آیند، چون اینطور کشته شدن امام یعنی یک حادثه و اتفاق به اضافه زیر پا گذاشتن حرمت حرم که حضرت می فرمایند اگر یک وجب بیرون حرم کشته

شوم براييم محبوب تر از آن است که در حرم کشته شوم. اگر در اين نهضت مرگ هم در ميان آيد، بحث کجا شهيد شدن امام حسين عليه السلام خيلي مهم است.

با سابقه‌اي که علي عليه السلام در کوفه دارند و آن همه خطبه در آن شهر ايراد شده کاروان اُسرا بعد از شهادت امام کوفه را آتش مي‌زنند و همين کاروان در شام کاري مي‌کند که يزید مجبور مي‌شود جشن پيروزي را به عزاداري تبديل کند و سه روز عزاي عمومي اعلام مي‌کند و هيچ کس از زنان آل معاويه نماند مگر آن که آمدند به زنان اهل البيت عليهم السلام تسليت گفتند. نوع برخورد يزید با اسراء نشان مي‌دهد صحنه عوض شده و آن احساس پيروزي که فکر مي‌کردند با شهادت امام کار تمام است، تغيير کرده، اين يزید ديگر آن يزید نيست⁸ و بيعت امام سجاد عليه السلام با اين يزید است نه آن يزیدی که امام حسين عليه السلام مي‌فرمايند: «متلى لا يبايع مثله» مثل من با کسي مثل او بيعت نمي‌کند.

35- امام دو گزينه بيشتر روبه‌روي خود ندارند يا حاکميت در کوفه يا شهادت. آنجا هم که امام مي‌فرمايند مي‌خواهيد برگردم در همان موضع روز اول هستند که مي‌خواهند بدون بيعت با يزید به کار خود ادامه دهند و اينها بيعت امام را با چنين دستگاهي مي‌خواهند لذا است که حضرت مي‌فرمايند اگر در سوراخ جانوران هم بروم مرا مي‌يابند و به قتل مي‌رسانند.

36- امام از يک طرف مي‌خواهند در نهضت خود ناخالصها بروند و از طرف ديگر سعی مي‌کنند عده‌اي مثل زهير را بياورند تا حادثه‌اي عظيم صورت گيرد و اثرگذاري آن حادثه کامل شود.

⁸ - يزید متوجه ظرفيت فوق‌العاده‌ي اين خانواده شده است که در حمله به مدینه به فرماندهی سپاه می‌گويد فقط خانواده علي بن الحسين امن باشد.

37- شاید بتوان گفت مصادری کاروان یزید به جهت خروج بر یزید نبوده بلکه اموال، اموال امام است و حال که کار به درگیری کشیده چرا باید ملاحظه‌ی یزید شود و مأموریت مسلم بن عقیل هم در حد تصرف کوفه و کاخ نیست بلکه گرفتن بیعت برای امام است و مسلم از 18000 نفر بیعت می‌گیرد که طرفداران یزید حساس می‌شوند و در نتیجه یزید ابن زیاد را حاکم کوفه می‌کند. عجیب است سران قبائلی که با جناب مسلم بیعت کردند بعداً سران قاتلان امام حسین علیه السلام می‌باشند. ترس از سپاه شام موجب می‌شود سپاه مسلم آن وقتی که دستور داده شد جمعاً حاضر شوند، به هم می‌ریزند و تکه تکه جدا می‌شوند و درمی‌روند. ظرفیت کوفه در آن شرایط آن نیست که بتواند با شام بجنگد.

38- در رابطه با سخنان امام به والی مدینه یعنی ولید بن عتبه که مأمور بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام برای یزید است فرمود: « أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَ بِنَا خَتَمَ اللَّهُ وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ مُعَلِنٌ بِالْفِسْقِ وَ مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ وَ لَكِنْ نُصِيحٌ وَ تُصْبِحُونَ وَ نَنْظُرُ وَ تَنْظُرُونَ أَيُّنَا أَحَقُّ بِالْبَيْعَةِ وَ الْخِلَافَةِ ثُمَّ خَرَجَ ». ایها الامیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت می‌باشیم، مائیم که ملائکه بر خاندانمان نازل می‌شدند، خدا دنیا را بما افتتاح نمود و بما ختم خواهد کرد. یزید مردی است فاسق و شراب خوار، قاتل مردم بی‌گناه و شخصی است که بطور علنی فسق و فجور میکند. شخصیتی مثل من ابداً با یزید بیعت نخواهد کرد. ولی در عین حال ما و شما تا فردا صبح تجدید نظر میکنیم تا معلوم شود کدام یک از ما برای مقام بیعت و خلافت اهلیت خواهیم داشت. این بفرمود و خارج شد.

صبح قبل از حرکت امام به سوی مکه، محمد حنفیه خدمت امام می‌رسد و سخنانی می‌گوید...⁹ و حضرت به محمد می‌گویند تو در مدینه بمان و چشمی باش برای من و وصیتی به محمد حنفیه دارند و فلسفه‌ی قیام خود را نیز مطرح می‌کند که چگونه با امر به معروف و نهی از منکر نحوه‌ای از ممانعت را برای ظلم جریان حاکم ایجاد می‌کنند و بعد به سوی مکه حرکت می‌کنند و آیه‌ای را می‌خوانند که حضرت موسی عليه السلام هنگام فرار از دست فرعون خواندند که «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (نصص/21)

حضرت در مکه با ابن عمر و ابن عباس ملاقات می‌کنند. ابن عمر پیشنهاد بیعت با یزید را به امام می‌دهد و می‌گوید اگر می‌خواهی بیعت نکنی در خانه‌ات بنشین و بیعت نکن. حضرت می‌فرماید این‌ها یا مرا مجبور به بیعت می‌کنند و یا مرا به قتل می‌رسانند و حضرت او را دعوت می‌کند به یاری و می‌گویند اگر پدرت عمر هم بود به یاری من می‌آمد - تا این اندازه اوضاع خراب بوده که اگر عمر هم بود اوضاع را تحمل نمی‌کرد-.

ابن عباس نیز به امام توصیه می‌کند بیعت کنند و حضرت روشن می‌کنند که این قوم به دنبال قتل من هستند و نامه‌های اهل کوفه را به او نشان می‌دهند و این که برای آن که در نزد خدا عذری نداشته باشم به سوی آن‌ها می‌روم.

⁹ - محمد حنفیه به امام می‌گوید: یا اخی! تو نزد من محبوبترین و عزیزترین مردم می‌باشی من نصیحت خود را برای احدی از مردم ذخیره نمی‌کردم مگر برای تو. زیرا تو نسبت به نصیحت من اولی و احق می‌باشی. تو خویشتن را هر چقدر که بتوانی از بیعت با یزید و از شهرها دور کن، آنگاه فرستادگان خود را بسوی مردم بفرست و ایشان را بجانب خود دعوت کن، اگر مردم با تو بیعت کردند حمد خدای را بجای خواهی آورد.

صحبت امام بر سر قبر رسول خدا ﷺ هنگام خروج از مدینه: ای پیامبر خدا اینان مرا به خواری و بی‌یاوری کشاندند. که این گله از امت است و تصویری است که حضرت از موقعیت خود ترسیم می‌کنند. در ملاقاتی که ام سلمه با حضرت دارد و از حضرت می‌خواهد قیام نکند چون خبر شهادت حضرت را از رسول خدا ﷺ شنیده، حضرت خبر می‌دهند که من هم می‌دانم.

خطبه‌ی امام در مکه حین خروج و توصیف شهادت و خبر شهادت حکایت از آن دارد که هیچ گزینه‌ی جز مرگ نیست و جوابی هم که به محمد حنفیه می‌دهند این موضوع را تأیید می‌کند.^{۱۰}

39- عمر بن سعید، امیرالحاج، امان نامه‌ی توسط عبدالله جعفر می‌فرستد و حضرت جواب می‌دهند من رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم و به کاری امر شده ام چه به ضرر من باشد و چه به نفع من. امام در روز ترویبه که همه مشغول اند و امیرالحاج هم مشغول کارهای خودش است به صورتی که همه غافلگیر شوند از مکه بیرون می‌آیند و فرستادگان امیرالحاج هم که می‌خواستند مانع ادامه‌ی راه امام شوند نتوانستند در مقابل امام مقاومت کنند و حضرت، کشتن خود در مکه را از آن‌ها گرفت و با تغییر استاندار مدینه دیگر مداراهای ولید بن عتبّه هم در مدینه برای امام نیست. استاندار جدید مدینه که انسان خشنی است را به عنوان امیرالحاج می‌فرستند به مکه تا در مکه هم عرصه را بر امام تنگ کند لذا نه در مدینه و نه در مکه امنیتی برای امام نیست.

10 - حضرت قبل از خروج از مکه فرمودند: «الَا وَ مَنْ كَانَ فِينَا بَادِلًا مُهْجَنَةً مُوْطِنًا عَلٰی لِقَاءِ اللّٰهِ نَفْسُهُ فَلَیْرَحِلْ مَعَنَا فَاِنَّی رَاحِلٌ مُّصْبِحًا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ» ای مردم هر کس که در راه ما آماده بذل خون خود است و می‌تواند از خون خود بگذرد و مهبای لقاء خداوند است، با ما بیاید که ما فردا عازم رفتن هستیم.

با خروج از مکه امام هنوز از حرم خارج نشده اند که با فرزدق روبرو می شوند که از عراق می آید امام از وضع عراق می پرسند که می گوید: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيَّكَ.» و امام نکات توحیدی فوق العاده ای را مطرح می کنند.

حضرت در محل تنعيم قافله ای که اجناسی را از طرف حاکم یمن برای یزید می برد مصادره می کنند. در منزل ثعلبیه خبر شهادت مسلم به امام می رسد... امام فرمودند «لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هَوْلَاءَ» پس از ایشان زندگی دنیا صفائی ندارد. که این یک نوع تصمیم برای شهادت است.

در منزل زباله خبر شهادت مسلم را به افرادی می دهند و آن ها را محیر می کنند که هر کس می خواهد برگردد از جانب ما بر کسی زمه ای نیست.

از این جا به بعد امام مرتباً از شهادت خود خبر می دهند. می فرمایند: «انهم لن يدعني» اینها هرگز مرا رها نمی کنند لذا اگر در کوفه جای امنی برای من نیست، جای دیگری هم برای من امن نیست.

پس بحث در نوع مرگ است که امام آن را مدیریت می کنند و این به معنای آن نیست که امام مرگ را انتخاب کرده اند بلکه حال که شهادت ایشان قطعی است آن را مدیریت می کنند. در شکل مرگ در کوفه و کوفیانی که هنوز صدای علی عليه السلام را در گوش دارند می توانند نقش بازی کنند و عملاً حضرت از این طریق تأثیرگذاری دراز مدتی را پیش می آورند. زن و بچه را دشمنان مجبورند به کوفه بیاورند و در نتیجه آن آشوب در کوفه به پا شد.

40- امام حسین عليه السلام در ادامه ی مسیر به لشکر حرّ می رسند و در مقابل تهدید

حرّ برخورد تند دارند که مرا از مرگ می ترسانی؟

حضرت خطاب به لشکر حرمی فرمایند خودتان مرا دعوت کردید و اگر رأی

شما عوض شده برمی گردم. حضرت این طور سخن می گویند:

شما می دانید که پیامبر خدا «ص» گفته است: «هر کس پادشاه ستمگری را بنگرد، که حرام خدا را حلال کرده، دین خدا را فرو افکنده، با سنت پیامبر خدا مخالفت می کند، و در میان مردمان با گناهکاری و ستم حکم می راند، سپس با سخنرانی و اقدام براو نشورد، سزاوار است که خداوند آن کس را نیز به سرانجام (خواری و عذاب) آن پادشاه دچار سازد.. شما می دانید این گروه، اطاعت شیطان را لازم می دانند و از طاعت خدای رحمان روگردان شده اند، فتنه و فساد را ظاهر حدود و احکام خدا را تعطیل نموده اند، حق فقراء را می بلعند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند، من از این جهت به مقام خلافت، احق و اولی می باشم که به پیغمبر خدا ﷺ نزدیک ترم.

نامه های شما به من رسید، فرستادگان شما بیعت های شما را به من رساندند که مرا تسلیم دشمن نکنید و رها ننمائید. اگر شما به بیعت خود وفا کنید بهره و هدایت خود را یافته اید. جان من با جان شما، اهل و فرزندان من با اهل و فرزندان شما خواهد بود. شما به من تاسی نمائید، اگر شما این مطالب را گوش نکنید، عهد و پیمان خود را بشکنید، بیعت خود را خلع نمائید؛ به جان خودم که این اعمال از شما استبعادی ندارد، زیرا شما این گونه بی وفائی ها را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم کردید. کسی که به شما مغرور شود فریب خواهد خورد. شما راجع به حظ و بهره ی خود خطا کردید، و نصیب خویشان را ضایع نمودید. کسی که پیمان شکنی کند بر علیه خود نموده. به زودی خدا مرا از شما بی نیاز خواهد کرد. و السلام. ۱۱

۱۱ - «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ - نَاكِئًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ - يَعْملُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِيمَانِ وَ الْعُدْوَانِ - ثُمَّ لَمْ يُعَيِّرْ بِقَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ - كَانَ حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ - وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ - وَ تَوَلَّوْا عَنْ طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَ أَظْهَرُوا الْفَسَادَ - وَ عَظَّلُوا الْحُدُودَ وَ اسْتَأْثَرُوا بِالْفِيءِ - وَ أَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَّمُوا حَلَالَهُ - وَ إِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ لِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَدْ أَتَيْتِي كُتُبُكُمْ وَ قَدِمْتُمْ عَلَيَّ رُسُلَكُمْ بِيَعْيَتِكُمْ - أَنْكُمْ

41- امام حسین علیه السلام با عبیدالله حرّ جَعْفی روبه‌رو می‌شوند، دعوتش می‌کند و او اسب خود را به امام تعارف می‌کند، حضرت جواب می‌دهند: «مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضْلِينَ عَضُدًا» (تفه/51) من از گمراه‌کنندگان کمک نمی‌گیرم. حضرت به او توصیه می‌کنند در جایی برو که صدای کمک‌طلبیدن مرا نشنوی. که این خبر می‌دهد حضرت شهادت خود را مدّ نظر دارند.

حضرت در نزدیکی کربلا خوابی می‌بینند و بیدار که می‌شوند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان جاری می‌کنند و جناب علی اکبر علت را می‌پرسند و حضرت می‌فرمایند: چون مرا خواب در ربود، سواری را دیدم بنشسته بر اسبی و می‌گفت: اینان در حالی به پیش می‌روند که مرگ به سوی آنان روان است. من دریافتم که ما را از مرگمان خبر می‌دهند.

حتی اگر امام با سپاه حرّ درگیر شوند ممکن است قدری از دست سپاه حرّ بگریزند ولی در اصل شهادت تغییری حاصل نمی‌شود لذا است که امام سعی می‌کنند به کوفه نزدیک شوند تا با توجه به خصوصیات که کوفه دارد، به بهترین شکل صحنه‌ی شهادت پدید آید و کوفیان با تعلق که به خاندان علی علیه السلام دارند در آینده نقش لازم را انجام دهند، در آن حدّ که بنی‌عباس به بهانه‌ی خون امام حسین علیه السلام بنی‌امیه را با شعار «یا لثاراتِ الحسین» ساقط کردند. ولی اگر حضرت در آن شرایط بیعت را بپذیرند باید در زیر کنترل پست‌ترین انسان‌ها مثل عبیدالله و

لَا تَسْلَمُونِي وَلَا تَخَذُلُونِي - فَإِنْ وَفَيْتُمْ لِي بِيُعْتِكُمْ فَقَدْ أَصَيْبْتُمْ حَظَّكُمْ وَرُشِدَكُمْ - وَنَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ وَأَهْلِي - وَوَلَدِي مَعَ أَهْلَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَلَكُمْ بِي أُسْوَةٌ - وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَنَقَضْتُمْ عَهْدَكُمْ وَخَلَعْتُمْ بَيْعَتَكُمْ - فَلَعَمْرِي مَا هِيَ مِنْكُمْ بِنَكْرٍ لَقَدْ فَعَلْتُمُوهَا بِأَبِي وَأَخِي - وَإِنَّ عَمِّي وَالْمَعْرُورَ مِنْ اغْتَرَبَ بِكُمْ - فَحَظَّكُمْ أَخْطَأْتُمْ وَنَصَيْبِكُمْ ضَيَعْتُمْ - فَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْكُتْ عَلَيَّ نَفْسِهِ - وَ سَيُعْنِي اللَّهُ عَنْكُمْ وَالسَّلَامُ» (بحار الأنوار، ج 44، ص 382).

يزيد تسليم وضع موجود شوند كه اين بسيار بدتر از مردن است و ديگر شخصيت و جايگاه اجتماعي و تأثير آنها براي مدت هاي مديدي از بين مي رود.

42- يزيد پس از سه سال مي ميرد و معاوية بن يزيد حاكم مي شود كه اعلام مي كند اين حكومت حق ما نيست و پدر و جد من به خاندان پيامبر ظلم كردند و مي گويد من حاضر نيستم اين بار و اين مصيبت را حمل كنم و بعد در يك توطئه سياسي مروان حاكم مي شود كه پيرمردي بيش نيست و در درگيري كه با همسر يزيد دارد كه در آن حال همسر اوست، او به كمك زنان دربار خفه اش مي كند و پس از او پسرش، عبدالملك كه به معاوية ثاني معروف است، به خلافت مي رسد و خارج از شام، قيام مختار و عبدالله بن زبير را داريم كه عبدالله زبير حدود 9 سال در وسعتي زياد خلافت دارد.

43- آرام آرام فعاليت بنی العباس از سال 100 هجری یعنی حدود 40 سال بعد از كربلا شروع می شود كه مقارن شروع بدبختی های بنی امیه است و بعد از عبدالملك ديگر آن قدرت ادامه نمی يابد. در عين آن كه در همين زمان عمر بن عبدالعزيز به حكومت می رسد و فدك را به خاندان پيامبر برمی گرداند و سب علی عليه السلام را موقوف می نمايد، زيرا زمينه ي اجتماعي به نفع امويان نيست.

امام سجاد عليه السلام

44- امام سجاد عليه السلام جواني 22 ساله می باشند و 33 سال امامت دارند. حضرت در شرايطي در صحنه اند كه عبدالملك در شام و مختار در كوفه و عبدالله بن زبير در ديگر مناطق حكومت می كنند، با اين تفاوت كه مثل قبل نيست كه امامان محوريت كامل داشتند، در اين زمان ابن عباس مد نظرها است و محمد بن حنفیه نیز به ظاهر هم كه شده جايگاهی جدای جايگاه امام سجاد عليه السلام دارد. خارج

از اين حرف‌ها در بنی‌هاشم تعدادی بنی‌الحسن داريم و تعدادی بنی‌الحسينی که داعيهی سروری دارند، و اطراف امام سجاد عليه السلام خالی است، آن‌هايي که سرباز واقعي بودند مثل ابالفصل عليه السلام در کربلا شهيد شده‌اند که هر کدام يک امت محسوب می‌شدند.

45- حملهی لشکر 4000 نفری يزید با فرماندهی مسلم بن عقبه به مدینه و تجاوزهای خاصی که با آن تجاوزها به ناموس مردم، ديگر از شهر و روحیه‌ای که بايد داشته باشند، چیزی نمی‌ماند بسیاری را از روحیهی دینی ساقط کرد - زنانی که سه روز به آن‌ها تجاوز شده و مردانی که به عنوان غلام يزید از آن‌ها بيعت گرفته‌اند و به زنان‌شان تجاوز شده، چه چیزی برای ادامهی دين‌داری در خود می‌توانند داشته باشند؟^{۱۲} - آری! گفته شده: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عِ إِلَّا ثَلَاثَةً»^{۱۳} بعد از شهادت امام حسين عليه السلام همه از دين برگشتند مگر سه نفر. هر چند نماز می‌خواندند ولی ديگر دغدغه‌ی دينداری در آن جامعه نبود. به يک معنا به تعبير جعفر مرتضی می‌توان گفت کار امام سجاد عليه السلام «باعثُ الإسلامِ مِنْ جَدِيدٍ» پایه‌گذاري اسلام را از نو بود. در بين مردم مدینه‌ای که گرفتار انواع میگزاري‌ها و رقص و آوازا شده بودند فرصت

12 - واقعه خَرّه اشاره به قيام و شورش تاریخی مردم مدینه بر ضد يزید بن معاويه به دلایل سختگیريهای عاملان او بر مدینه و بدنبال آن واقعه خونين درهم شکستن قيام توسط يزید با حمله خونبار سپاهيانش به شهر مدینه در ۶۳ قمری است که در پی آن يزید سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه برای سرکوب اهالی مدینه گسیل داشت. اهالی مدینه با او به مقابله برخاستند و خندقی دور شهر کردند. اما او توانست با سپاهيانش وارد شهر شود، او بعد از ورود به مدینه شهر را سه روز بر سپاهيانش مباح کرد که در پی آن خونهای بيگناه بسیاری ريخته شد، و حریمها شکسته شد، و به نوامیس تجاوز شد. بيش از شش هزار کشته از اين واقعه برجای ماند. پس از اين واقعه هیچ مرد مسلمانی از اهل مدینه نمی‌توانست درباره بکارت دخترانش تضمینی دهد

13 - آن سه نفر عبارتند از: ابوخلد کابلی که از اصحاب خاص امام سجاد عليه السلام و امامان بعدی است و ديگر يحيی بن ام طویل است و سومی هم يا جبیر بن مُطعم است، يا جابر بن عبدالله انصاری.

طولانی برای کار نیاز داشت و خیلی هم باید با حاکمیت درگیر نباشند و چندان هم به عنوان امام شناخته نشده باشند و پوشش محمد حنفیه هم در این زمان کارساز است و نتایج کار امام سجاد علیه السلام آن شد که اطراف امام باقر علیه السلام آن همه شاگرد ظهور کرد.

46- بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در زمانی نزدیک تحولی در کوفه و تکانی در شام ایجاد شد، آن هم بعد از مرگ یزید که بنی امیه رجل قابل توجهی نداشتند تا مدیریت را به دست گیرند.

امام سجاد علیه السلام سرپرست کاروان اسراء هستند ولی به صورت پنهانی، و در مدینه برای جا انداختن کربلا با اشک های خود به هر بهانه ای تصویرسازی از کربلا را به عهده دارند.

47- امام در شهری منهدم شده - به جهت حمله ی لشکر یزید- کار خود را ادامه می دهند. در ابتدای امر حضرت می فرمایند 20 نفر هم نیستند که در مدینه ما را دوست داشته باشند زیرا رابطه ی عاطفی مردم تا حدی با امام قطع شده، چرا که همه مصیبت دیدند غیر از قبیله ی حضرت و حضرت هم دفاعی از آن ها در مقابل لشکر یزید نمی توانستند داشته باشند و به همین جهت از شهر بیرون می روند. حضرت جهت بازسازی این شهر، سلوک معنوی را به میان می آورند و از طرفی مشهور است که از هزاران غلام را حضرت خریده اند و پس از کار تربیتی روی آن ها، آن ها را آزاد کرده اند و هیچ غلامی را بیش از یک سال یا دو سال نگه نمی داشتند. به همین جهت در اواخر عمر امام سجاد علیه السلام مدینه پر شده بود از موالی و همان غلام های آزاد شده ی علی بن الحسین علیه السلام، محبوبیت خاندان پیامبر را در غیر عرب ها تشدید می کنند.

48- اصحاب امام سجاد علیه السلام یکی یحیی امّ طویل است که پسر دایه‌ی امام سجاد علیه السلام است و جوانمردی را اظهار می‌کرده، و حجاج او را شهید کرد. و دیگر ابو خالد کابلی است که دور و بر امام است و توسط او خاندان زراره شیعه می‌شوند. خاندان زراره‌ای که بعداً 60 فقیه در خاندان خود دارند. سپس ابو خالد کابلی پنهان می‌شود تا او را به قتل نرسانند. دیگر سعید بن مصیب و دیگری سعید بن جبیر است. از سعید بن مصیب عامه حدیث نقل می‌کنند و او در رابطه با شیعه بودن خود تقیه می‌کرده و بر اساس عامه فتوا می‌داده، ولی روایات ناب شیعی را بین مردم منتشر می‌کرده. مثل روایات پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام، او خود پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده. و سعید بن جبیر نیز همین‌طور عمل می‌کرده منتها معلوم شد سعید بن جبیر شیعه است و او را به قتل رساندند. و نفوذ علماء شیعه در جهان تسنن یک برنامه‌ی کلانی بوده است که ائمه‌ی بعدی خبر می‌دهند که این‌ها شیعه بوده‌اند و رجوع علمای جهان اسلام به امام باقر علیه السلام در چنین زمینه‌هایی بوده. ابو حمزه ثمالی نیز در کنار حضرت بوده و خلاصه در اواخر عمر امام سجاد علیه السلام جهان اسلام گرایشی به خانواده‌ی پیامبر پیدا کردند و روایات شیعه در بین روایات اهل سنت قرار گرفت. حضرت دارای «اصحاب سرّ» و «اصحاب علم» و «اصحاب امر» بودند. اصحاب امر، هماهنگ‌کننده‌ی رابطه‌ی امام با بقیه‌اند، مثل اباخالد کابلی که از انسان‌های کلیدی است، یا معلی بن خنیس که در توسعه‌ی فرهنگ شیعه نقش به‌سزایی داشت و در نهایت در این راه شهید شد.

سعید بن جبیر، عالم و زاهد شهر بوده و حجاج او را به قتل رساند، در حالی که در جامعه‌ی اهل سنت به خصوص در مکه جا افتاده است و او روایتی «مَثَلٌ

أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»^{۱۴} را از پیامبر ﷺ نقل کرده که ترویج اندیشه‌ی شیعی را در خود دارد. ابان بن تغلب نیز از بزرگان جامعه است که شیعه و سنی به او رجوع دارند. خاندان آل ابی شعبه از رؤات امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام اند. خاندان آل ابی جهم و خاندان زراره از طریق حضرت سجاد علیه‌السلام پرورش یافتند و در دوره‌ی امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام فعالیت چشم‌گیری دارند.

اتفاقی که در زمان امام سجاد علیه‌السلام دارد می‌افتد پدید آمدن انسان‌های بزرگ در زمان طولانی است تا آن‌جا که اصحاب امام باقر علیه‌السلام انسان‌های بسیار توانایی هستند.

در زمان امام سجاد علیه‌السلام به تدریج عده‌ای از شیعیان کوفه که اصالتاً هم یمنی بودند وقتی کوفه ناامن شد به قم آمدند که همان طایفه‌ی اشعری‌ها هستند و با فعالیت آن‌ها تا سال 100 هجری، شهر قم شهر شیعی رسمی می‌شود. احمد بن موسای اشعری بزرگ شهر است و قم می‌شود کوفه صغیره به جهت کثرت راوی حدیث، شیخان از این قبیل‌اند و احتمالاً حرکت آن‌ها به سوی قم به اشاره‌ی امام بوده است.

امام محمد باقر علیه‌السلام

49- امام باقر علیه‌السلام سال 57 متولد شده‌اند، سال 94 در سن 37 سالگی به امامت رسیده‌اند. سال 94 مصادف است با حاکمیت سلیمان بن عبدالملک و بعد سال 99 خلافت عمر بن عبدالعزیز است.^{۱۵}

¹⁴ - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج 2، ص 233.

¹⁵ - دوره‌ی امامت امام باقر علیه‌السلام تا سال 117 یک دوره‌ی 23 ساله است.

حضرت امام محمد باقر عليه السلام بدون هر معارضی که بخواهد ادعای جانشینی حضرت سجاد عليه السلام را بکند به عنوان امام از طرف شیعیان پذیرفته می‌شوند و زید بن علی برادر حضرت نیز تابع حضرت است و جابر بن عبدالله انصاری نیز حضرت را ملاقات می‌کند. و سلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن حضرت میرساند و لقب باقر علم بودن برای حضرت از زبان جابر جاری می‌شود و آن صحابه با سن بیش از 80 سال مکرر خدمت امام باقر عليه السلام می‌آمد، در حالی که حضرت کودک بوده‌اند و دست حضرت را می‌بوسید و مطلب می‌آموخت در آن حدّ که مردم مدینه می‌گفتند جابر دیوانه شده که خودش به عنوان یک راوی حدیث مهم به یک نوجوان رجوعی دارد و این نیز یک نحوه زمینه‌سازی از خود پیامبر صلی الله علیه و آله است که امام باقر عليه السلام جهت وظیفه‌ی ویژه‌ای که به عهده‌ی حضرت است، به مردم معرفی شوند.

فضای مدینه آماده‌ی درک امام باقر عليه السلام است و خاندان‌هایی از شیعه با جوانان‌شان در خدمت امام هستند مثل زراره که هنوز جوان است و از امام در مورد ازدواج کردن‌اش سؤال می‌کند. اصحاب امام هر کدام از امام، چند ده هزار روایت شنیده‌اند که نشان می‌دهد جلسات ممتد و متعددی در میان بوده و خیلی هم حکومت نسبت به حضرت حساس نبوده تا حضرت مجبور شوند تقيه کنند، بر عکس زمان امام صادق عليه السلام که جمعیت زیادی اطراف امام صادق عليه السلام بودند و عملاً حاکمیت نسبت به حضرت حساس می‌شود به خصوص که عمر بن عبدالعزیز هم در دوره‌ی امام باقر عليه السلام حاکمیت دارد که نه تنها سخت‌گیری به امام نمی‌کند، بلکه احترام هم می‌گذارد و مشهور است دولتی‌ها هم می‌دانند که مردم مفتون امام هستند.

توصیف باقرالعلوم و شکافنده‌ی علم‌بودن حضرت به جهت شرایطی است که نوع برخورد و آموزشی که داده می‌شد تغییر کرده، او علوم انبیاء را می‌شکافد و ما را به عمق آن علوم می‌رساند و از این جهت روایات امام باقر و پیرو آن امام صادق «علیهما السلام» به شکلی است که فقه شیعه به کمک آن روایات پایه‌گذاری شد و معارف و کلام چهارچوب خاصی پیدا کرد. در مقابل مکاتب فکری متعدد و مدعیان فقاقت و فقه اهل سنت بعداً از طریق ابوحنیفه و امثال او شکل می‌گیرد در حدی که ابوحنیفه می‌گوید اگر دوسالی که نزد جعفر بن محمد درس خواندم نبود هلاک می‌شدم.

یک باقر علمی نیاز بوده تا این معارف را از قرآن و روایات پیامبر ﷺ استخراج کند، و به‌قدری این فضا قوی است که علمای اهل سنت عموماً تحت تأثیر چنین فضایی هستند و به همین جهت آن علماء متهم می‌شوند که شیعه می‌باشند. امام باقر علیه السلام در فضای ضعف بنی‌امیه راحت‌تر فعالیت داشتند، مگر در دوره‌ی هشام بن عبدالملک.

51- ابن عباس یکی از بزرگان بنی‌هاشم و از مخالفان بنی‌امیه و از عالمان جامعه‌ی اسلامی است، در خانواده زمینه‌ی ادعای حاکمیت وجود دارد و بدین لحاظ نوه‌ی او مدعی می‌شود که محمد حنیفه او را به‌عنوان وصی و جانشین تعیین کرده. این ادعا، لایه‌ی درونی ادعای بنی‌عباس برای حاکمیت می‌شود، با این که در ظاهر دعوت به خاندان پیامبر دارند بدون آن که تعیین کنند منظور چه کسانی‌اند.

دعوت به خاندان پیامبر که از طرف بنی‌عباس مطرح می‌شود در خطه ایران مورد پذیرش قرار می‌گیرد که از جمله ابومسلم به آن‌ها گرایش پیدا می‌کند. حدود سال 100 هجری نطفه‌ی حرکت بنی‌عباس بسته می‌شود تا آن که در سال

132 رسماً کار را به دست می‌گیرند - بین سال‌های 100 تا 132- در این مدت هر جا بتوانند منطقه‌ای را در اختیار خود می‌گیرند و حاکم اموی آن منطقه را عزل می‌کنند.

امام باقر علیه السلام در این زمان ادامه‌ی کار پدرشان را دارند که تصحیح عقاید مسلمین و دادن عمق‌های تازه به دین و تربیت افراد بزرگ با گستردگی زیاد است. یکی از یاران حضرت در امر روایت جابر بن یزید جعفی است که مورد احترام اهل سنت نیز هست.

حضرت باقر علیه السلام در جریان فعالیت‌های بنی‌عباس هستند و حتی به آن‌ها خبر می‌دهند که آینده حاکمیت را در دست می‌گیرند.

دیگر آن اقتدار بنی‌امیه به چشم نمی‌خورد و هرچند از جهت فساد اخلاقی همچنان در آلودگی به سر می‌برند، استخر شراب برای خود درست کرده‌اند و در آن شنا می‌کنند.

امام صادق علیه السلام خودشان خبر می‌دهند که چگونه هشام بن عبدالملک، من و پدرم را به شام دعوت کرد و جلسه‌ای که از جنگاوران تشکیل داد، اصرار کرد پدرم نیز در تیراندازی با کمان شرکت کنند که آن قضیه‌ی هدف‌گیری پیش آمد و حضرت باقر علیه السلام تیری را به هدف زدند و بعد چند تیر روی آن تیر زدند.^{۱۶}

52- بذرهایی که امام سجاد علیه السلام پاشیدند در زمان امام باقر علیه السلام کاملاً به ثمر رسید به طوری که علماء اهل سنت خود را در مقابل آن حضرت به تعبیر خودشان چون صبی و کودک حسّ می‌کردند، «كَأَنَّهُ رَيْبِسٌ يَحَاكُم مَرْتُوسَهُ»، ابوحنیفه در

16 - کتاب‌های «تاریخ سیاسی اسلام» و «تاریخ خلفاء» از آقای رسول جعفریان و «حیات فکری و سیاسی امامان شیعه» از آقای جعفر مرتضی‌آملی، گزارش خوبی از این دوران را در اختیار می‌گذارند.

مقابل حضرت طوری بود که گویا حضرت رئیس‌اند و مئوس خود را محاکمه می‌کنند و همه آن‌ها در مقابل حضرت خاضع بودند. گفته شده «ان ابا جعفر اکبر العلماء» هشام در حین حج وقتی کسی از او پرسید این کیست که همه مطاف را رها کرده‌اند و گرد او جمع شده‌اند می‌گوید: «هذا مفتون اهل العراق»، کسی است که اهل عراق شیفته‌ی او هستند.

در روایات، دسیسه از طریق ورود نکاتی در متن روایات ما با همان سند که روایات صحیح دارا هستند، انجام شده. البته قرائن محتوایی مشکل را حل می‌کند از آن جهت که آن نکات با سایر روایات هماهنگی ندارند.

آنچنان حضرت باقر علیه السلام در بین مردم و بعضی والیان نفوذ داشتند که وقتی فلان والی می‌شود امام پیامی برای او فرستاده تا در گرفتن خراج آن شخص تخفیف قائل شود، به استقبال آن فرد تا خارج شهر می‌آید و خراج تا آخر عمر او را به او می‌بخشید.

همه‌ی شواهد نشان می‌دهد در این اواخر کار امام بسیار بالا گرفته و کار، بزرگ شده در آن حد که حالت امام با بزرگان اهل سنت حالت استادی و شاگردی پیدا کرده و این یکی از نمونه‌های مهم سیره‌ی این بزرگان است.

حضرت در زمانی که هشام به شام احضارشان کرده است و آن جلسه‌ی هدف‌گیری با تیر پیش می‌آید و هشام از امام و فرزندشان یعنی امام صادق علیه السلام تجلیل می‌کند و اذن برگشت به مدینه را می‌دهد، بیرون کاخ با همایشی از علماء مسیحیت روبه‌رو می‌شوند و در آن همایش شرکت می‌کنند و آن عالم مسیحی به حضرت می‌گوید می‌پرسید یا پرسم، و حضرت می‌فرماید: پرس. که البته پس از جواب‌های حضرت، آن عالم عصبانی می‌شود و جلسه را ترک می‌کند و انعکاس

آن طوری در شام می‌پیچد که هشام دستور می‌دهد حضرت سریعاً شام را ترک کنند. در مسیر همین برگشت است که متوجه می‌شوند هشام دستور داده هیچ منطقه‌ای چیزی به امام نفروشد و در نزدیکی مدین حضرت در بالای کوه آن برخورد را می‌کنند که صدای حضرت در همه‌ی خانه‌ها می‌پیچید و آن پیر مرد اهل آن شهر می‌گوید این برخورد، برخوردِ شعیب پیامبر است با ما، و دروازه‌ی شهر را به روی حضرت باز می‌کنند، و کاملاً صحنه عوض می‌شود^{۱۷} و هشام

17 - امام صادق در گزارش آن سفر می‌فرماید: به مدین که رسیدیم. ، پدرم غلامان خود را فرستاد تا منزلی بر ایمان تهیه کنند و جهت چارپایان ما علف و برای خود ما غذا بخرند. وقتی غلامان ما به نزدیک دروازه‌ی شهر رسیدند، (مردمان شهر) در را به روی ما بستند و به ما ناسزا گفتند و به ساحت مقدس علی بن ابی طالب علیه السلام جسارت کردند و فریاد زدند: این جا بار نیندازید. ما با شما خرید و فروش نمی‌کنیم. ای کفار، ای مشرکان، ای مرتده‌ها، ای دروغ‌گویان، این بدترین تمامی آفریدگان!! غلام‌های ما پشت درهای بسته ماندند تا ما به آن‌ها رسیدیم. پدرم با زبانی نرم با آنان سخن گفت و به ایشان فرمود: از خدا بترسید و اشتباه نکنید؛ ما چنان نیستیم که به شما گفته‌اند و نه آن سان که شما می‌گویید. سخن ما را بپذیرید. سپس فرمود: اگر هم چنان باشیم که شما می‌گویید، دروازه‌ها را به روی ما بکشاید و با ما خرید و فروش کنید هم چنان که با یهود و نصاری و مجوس معامله می‌کنید. گفتند: شما از آنان بدترید؛ چون آن‌ها جزیه می‌دهند و شما نمی‌دهید. پدرم فرمود: پس دروازه را بکشاید و ما را جای دهید و مانند آن‌ها از ما جزیه دریافت کنید. باز هم امتناع کردند و گفتند: در را نمی‌کشاییم و احسانی در حق شما نمی‌کنیم تا این که خود بر پشت چارپایانان از گرسنگی و تشنگی بمیرید یا چارپایانان در زیر پای شما بمیرند. هر چه پدرم پند داد، سودی نبخشید و بر سرکشی و لجاجت خود افزودند. پدرم چون وضع را چنین دید، از اسب پیاده شد و به من فرمود: تو از جای خود حرکت مکن. کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین احاطه داشت. پدرم بالای آن کوه رفت و اهالی شهر او را می‌دیدند که چه می‌کند. چون به بلندترین نقطه‌ی آن رسید، به سوی شهر رو کرد و دو انگشت خود را بر گوش‌هایش نهاد و با صدای بلند خواند: *وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا* اِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى *بَيَّتَ اللَّهُ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ*. سپس فرمود: به خدا سوگند، ما بيم بقیة الله در زمین. در همان وقت به فرمان الهی باد سیاه تیره‌ای وزیدن گرفت و فریاد پدرم را به گوش مرد و زن و کودکان رسانید. همه‌ی مردم، از کوچک و بزرگ، بالای بام آمده بودند. پیرمردی در آن میان وقتی پدرم را دید، به آوای بلند فریاد زد: ای ساکنان مدین، از خدا بترسید. این مرد در جایی ایستاده است که وقتی شعیب بر قوم خود نفرین کرد، در آن جا ایستاده بود و اگر شما دروازه را به روی وی نگشاید و از او بپذیرایی نکنید، بر شما عذاب نازل خواهد شد. من آن چه شرط

بلاخره مجبور می شود به صورت غیر علنی و با سمّ، امام را به شهادت برساند. سال 117 سال شهادت حضرت باقر علیه السلام است.

امام صادق علیه السلام

53- امامت امام صادق علیه السلام در سال 117 است که تا سقوط بنی امیه که سال 132 می باشد، 15 سال فاصله است^{۱۸} و از سال 132 تا هنگام وفات امام صادق علیه السلام 16 سال فاصله است که زمان شکل گیری بنی عباس است و از آن جایی که تفاوت روش امامان به شرایط روبه روی آنها مربوط است، لازم است شرایط اجتماعی تاریخی آنها بررسی شود.

بنی عباس جزء بنی هاشم اند و از همدیگر خبر دارند و خودی هستند در عین آن که رقیب اند.

از زمان امام صادق علیه السلام در اهل سنت نیز متون علمی مدون می شود مثل مؤتای مالک بن انس که منصور دوانقی خرج زیادی می کند برای به وجود آمدن آن کتاب با این منصور دوانقی بسیار خسیس بوده و دوانق کمترین واحد پول آن زمان بحساب می آمده و به همین جهت او را به این صفت یعنی دوانقی می نامیدند.

حرکت امام باقر علیه السلام حال که امام صادق علیه السلام به صحنه آمده اند، به صورت یک حرکت اجتماعی سیاسی خاصی در آمده با محتوای فکری و از این جهت نمی شود مقابل آن ایستاد، به جهت پختگی آن و امکان تحریک خوبی که پیدا کرده در حدّی که چهارهزار شاگرد برای امام صادق علیه السلام ظهور کرده و به

بلاغ بود، گفتم و هشداردهنده معذور است. آنها ترسیدند و دروازه را گشودند و در منازل خود از ما پذیرایی کردند

18 - حکومت عباسیان از سال 132 شروع می شود و سال 656 به پایان می رسد و بیش از 500 سال طول می کشد.

هيچ وجه اين حضور و ظهور، يك حركت عادي بي سر و صدا نمي تواند باشد و مسلم با مشكلات خاصي روبه رو مي شود و تدابير خاص خود را مي طلبد كه بايد بر روي آن دقت نمود.

54- روشن شد كه امامت حضرت صادق عليه السلام همراه است با حاكميت هشام بن عبدالملك كه از نظر توان اداري كشور، به معاويه ي ثاني مشهور است. در اين زمان يعني سال 121 به كمك مردم كوفه قيام زيد بن علي رخ مي دهد. حضرت صادق عليه السلام در وصف زيد مي فرمايند: «نعم عمي الزيد لو وفق وفا» خدا عمويم زيد را رحمت كند هرگاه پيروز مي شد (به قرار خود) وفا مي كرد. عمويم زيد مردم را به رهبري شخص برگزيده اي از آل محمد دعوت مي كرد. بسياري از فقهاي اهل سنت از جمله ابوحنيفه از زيد حمايت مي كنند. زيد براي عموميت بخشيدن به نهضت خود، نظر خود را نسبت به ابوبكر و عمر اظهار نمي كند. در كوفه به جهت حيله اي كه والي آن شهر به كار مي برد، حدود 500 نفر بيشتر با او نمي مانند و شهيد مي شود و بدن او را چند سال برهنه بر دار نگه مي دارند. در روايت داريم وقتي زيد را كشتند خداوند اذن به انقراض بني اميه داد و سپس فرزندش يحيي قيام مي كند كه بالاخره پس از فعاليت هاي شهيد مي شود. ولي تاثير اين پدر و پسر طوري است كه علويون مدت ها نام فرزندان پسر خود را زيد و يا يحيي مي گذارند و عملاً قيام هاي پيش مي آيد كه دامنه ي آن تنها منحصر به شيعة نيست. امام به شيعة در وصف اين قيام كنندگان مي فرمايند: «لَا تَزَالُ الزَّيْدِيَّةُ وَقَاءَ لَكُمْ» اين ها سپر هاي شما هستند تا حكومت مشغول آن ها باشد و شما بتوانيد فعاليت هاي فرهنگي خود را انجام دهيد.

55- عرض شد عبدالله بن عباس که خود دانشمندی است برای امت اسلام و سعی شده او را در کنار امام حسن و امام حسين عليهما السلام مطرح کنند، حال فرزندی دارد به نام علی که او فرزندی دارد به نام محمد که پسر محمد حنفیه در خانه‌ی او فوت می‌کند و محمد نوه‌ی ابن عباس ادعا می‌کند فرزند محمد حنفیه او را وصی خود کرده و عملاً محمد بن علی از یک طرف به عبدالله بن عباس متصل است و از طرف دیگر از طریق محمد حنفیه به علی عليه السلام و در فضای این ادعا یک نهضت زیر زمینی به نام «دعاة به آل محمد» پیش می‌آید. ابتدا در سال 111 قیامی می‌کنند و سرکوب می‌شوند تا در مرحله‌ی بعد شخصیت‌هایی مثل ابراهیم بن عثمان که معروف می‌شود به ابومسلم خراسانی پیدا می‌شوند و با نهضتی بسیار پیچیده بنی‌عباس از سراسر بلاد اسلامی یارگیری می‌کنند، بدون آن که حکومت متوجه شود چه چیزی در حال شکل‌گیری است و این در حالی است که برای مردم منتسبین به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به بقیه به خصوص نسبت به بنی‌امیه ترجیح داشتند.

سال 125 هـ می‌میرد، ولید جانشین او می‌شود که نوه‌ی عبدالملک است و فرد بسیار فاسدی است. و بیش از یک‌سال و پنج ماه حکومت نمی‌کند و خود خانواده‌اش او را به قتل می‌رسانند، و یزید بن ولید که پسر عموی اوست جانشین او می‌شود که مشهور است به یزید ناقص چون مستمری‌ها را کم می‌کند، و پنج ماه بیشتر حکومت نمی‌کند و خانواده‌ی ولید او را به قتل می‌رسانند. برادرش به نام ابراهیم جانشین او می‌شود و چهار ماه حکومت می‌کند و حکومت به دست نواده‌ی مروان بن حکم می‌افتد به نام مروان بن محمد که آخرین خلیفه‌ی اموی است و از سال 127 تا سال 132 حکومت می‌کند.

56- محمد بن علی بن عبدالله عباسی در سال 126 می‌میرد و به یکی از پسرانش به نام ابراهیم وصیت می‌کند. در زیر پرده شخصی است به نام اوسلمه خلال که جریان به حکومت رسیدن عباسیان را مدیریت می‌کند و با این که در کوفه است شورش خراسان علیه امویان را در دست دارد. با تغییر نقشه و به میان آوردن آل علی علیه السلام، نامه ای به امام صادق علیه السلام می‌نویسد و نامه‌ای هم به عبدالله بن حسن.¹⁹ امام صادق علیه السلام به نامه رسان می‌فرماید: این زمان، زمان من نیست و تو هم از مردان من نیستی و به جای جواب نامه، نامه را می‌سوزانند، ولی عبدالله بن حسن با دیدن نامه خوشحال می‌شود و برای حاکمیت، به محمد یعنی فرزند خود که مشهور به محمد نفس زکیه است، دل می‌بندد که او را به عنوان خلیفه و حتی مهدی معرفی کند.²⁰

57- نحوه‌ی اضمحلال امویان با خواری و خفت همراه است، آنچنان گرفتار بیابان‌های بی‌آب و علف می‌شوند که مجبور می‌شوند ادرار خود را نیز بخورند. در مورد مروان بن حمار گفته‌اند: «ذهب دو لته بدوله» چون می‌رود در جایی ادرار کند، یکی از سپاهیان دشمن او را می‌بینند و او را با نیزه می‌زنند و سپاه شکست می‌خورد. از این جهت لذا می‌گویند: دولتی با ادرار کردنی از بین رفت.

58- ابراهیم امام در این زمان که شروع قدرت بنی‌عباس است در زندان کشته می‌شود و عباسیان، ابوالعباس سفاح را جلو می‌اندازند که فردی بسیار خونریز

19 - ظاهراً اوسلمه متوجه می‌شود بنی‌عباس قدرت‌مند شده‌اند و او هیچ‌کاره خواهد شد و خواسته قدرت تقسیم شود.

20 - حسن بن حسن بن حسن مجتبی مشهور به حسن مثلث، بعلت همنامی با پدرش حسن مثنی و، بعلت همنامی با پدر بزرگش امام حسن مجتبی، حسن مثلث نامیده می‌شود. محمد (معروف به نفس ذکیه) و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن مثنی هستند

است و 4 سال حکومت می‌کند. در سال 136 می‌میرد و وصیت می‌کند که منصور دوانقی جانشین او باشد که از جمله کارهای منصور دوانقی، کشتن ابومسلم است.

منصور دوانقی شهر مناسب فرهنگ خود را که شهر بغداد باشد، می‌سازد.

59- در سال 145 محمدبن حسن رسماً در کوفه خروج می‌کند و بصره و کوفه را به کمک برادرش می‌گیرد ولی شکست می‌خورد و عملاً حکومت منصور دوانقی در سال 146 تثبیت می‌شود و از اینجا به بعد است که سراغ امام صادق علیه السلام می‌آید و امام صادق علیه السلام شرایط را جهت مقابله با حاکم عباسی نمی‌بیند و به هر کدام صحابه خود می‌فرماید: «الزم بیتک و لا تحریک یداً و رجلاً» در خانهات بنشین و نه دست خود را تکان بده و نه پایت را.

60- در دوره‌ی امام صادق علیه السلام مکاتب فقهی متعددی ظاهر می‌شود مثل مکتب فقهی ابوحنیفه در کوفه، و مکتب فقهی مالک بن انس در مدینه که البته رابطه‌ای بین این گروه‌های فقهی و جریان سیاسی حاکم برقرار است، مثل رابطه‌ی بین منصور دوانقی و مالک بن انس، و یا بین مالک و هارون الرشید. دو فرقه در چهار فرقه‌ی اهل سنت مربوط به همین دوره است و در همین دوره کتب احادیثی اهل سنت از جمله مؤتای مالک نوشته می‌شود. نهضت ترجمه نیز در همین دوره شروع می‌گردد که البته اوج آن در زمان مأمون خواهد بود و زنادقه‌ای مثل ابن مقفع و ابن ابی العوجاء در این زمان پر و بال می‌گیرند، همچنان که غلات به میدان می‌آیند و اشخاصی را در حدّ الوهیت مدّ نظر دارند در آن حدّ که عده‌ای مثل مغیره بن سعید و ابوالخطاب در کوفه خیمه زده‌اند و مردم را به عبادت جعفر بن محمد دعوت می‌کنند.

61- در مورد دو مکتب فقهی که در زمان حضرت صادق عليه السلام ظهور کرد یکی مکتب فقهی ابوحنیفه است. ابوحنیفه دارای هوش فوق العاده‌ای است و سعی دارد فقه خود را عقلانی مطرح کند، نه متکی بر روایات که مکتب مدینه بر آن تکیه دارد، زیرا بسیاری از آن روایات، روایات جعل شده‌اند و علت تأکید ابوحنیفه بر عقل و به خصوص قیاس، عدم اعتماد او به روایات است. او از روایتی در موضوعی خاص، موضوع دیگری را قیاساً استنباط می‌کرده. البته در این قیاس کردن فتاوی خطرناکی به میان آمد از جمله آن که ابویوسف شاگرد ابوحنیفه می‌گوید نیمه شب خلیفه هارون الرشید مرا احضار کرد و گفت تو را احضار کردم تا نزد این عیسی بن جعفر که در مجلس بود شاهد باشی زیرا این مرد کنیزی دارد که از او خواسته‌ام آن را به من هبه کند و او ابا می‌کند، می‌گویم بفروش، باز ابا می‌کند، به خدا قسم اگر انجام ندهد او را خواهم کشت. ابویوسف از عیسی بن جعفر پرسید مگر این کنیزک چه کرده که تو را به این روز انداخته؟ می‌گوید من قسم خورده‌ام که او را نفروشم و هبه هم نکنم. هارون از ابویوسف می‌گوید آیا خروجی برای این امر هست و او می‌گوید آری، نصف او را هبه کند و نصف آن را نیز بفروشد - تا نه صدق کند که کنیز را به شما فروخته و نه صدق کند آن را هبه کرده - عیسی بن جعفر می‌پرسد این جایز است؟ و ابویوسف می‌گوید آری، و او نصف کنیز را به صد هزار دینار می‌فروشد یعنی 350 کیلو طلا - هر هزار دینار 3/5 کیلو طلا است - از این جهت سران مکتب حنفیه که به اصحاب رأی در دستگاه خلفاء مشهورند، قاضی می‌شوند.

البته نکته‌ی مثبت ابوحنیفه آن است که خاندان علی و فاطمه عليهما السلام را صالح برای حکومت می‌داند، به همین جهت هر کس بر خلاف حاکمان وقت از خاندان

علي و فاطمه «عليهما السلام» قيام كند با او همراهي مي كند. از جمله همراهي او با زيد بن علي بن الحسين عليه السلام و يا همراهي او با محمد بن نفس زكيه بود. ابوحنيفه در سال هاي آخر عمر شاگردى امام صادق عليه السلام را دارد كه ظاهراً در اين اواخر از رجوع به قياس عدول كرده هرچند شاگردان او مثل ابويوسف قاضى القضاات بنى العباس از قياس عدول نكرده باشد و جمله ابوحنيفه كه گفته است «لولا سستان لهلك النعمان» يعنى اگر دو سال شاگردى امام صادق نبود، نعمان كه اسم ابوحنيفه است، هلاك مي شد مربوط به اين دوران است. جالب است خودش راوى رواياتي است كه از امام صادق عليه السلام شكست خورده. مشهور است كه منصور به ابوحنيفه مي گويد مردم نظر زيادى به جعفر بن محمد دارند، سؤالات سختي تهيه كن تا در آن مجلسي كه تشكيل مي دهيم ضعف او معلوم شود. او 40 سؤال تهيه مي كند و در آن جلسه از حضرت مي پرسد و حضرت به خوبي جواب مي دهند و آن هم جواب هاي داندان شكن كه جلسه به نفع حضرت تمام مي شود. البته شايد اين جلسه در آخر عمر ابوحنيفه كه شاگردى امام را كرده است، نباشد.

مالك بن انس - حدود سال هاي 90 تا 94 به دنيا آمده -

62- ديگر مكتب فقهى زمان امام صادق عليه السلام مكتب مالك بن انس است، او شاگرد شيوخ مدينه است. شهرت بيشتر او بعد از امام صادق عليه السلام است ولي از امام صادق عليه السلام تجليل زيادى كرده است و ظاهراً شاگردى حضرت را هم داشته ولي ابتداً اموي است و روي هم رفته با علويان و عباسيان ميانه ي خوبي ندارد.

مالك در مقابل ابوحنيفه كه اهل رأى و قياس است، اهل حديث است و نه اهل رأى. منصور دوانقى به او احترام مي گذارد و به او دستور مي دهد كتابي بنويسد در فقه تا مردم را مجبور كند به آن عمل كنند. اين كه خليفه ي خسيسي مثل

منصور هزینیه‌ی سنگینی برای تهیه مَوْتای مالک می‌کند به جهت آن است تا در مقابل کتب شیعه که حدود 400 کتاب بوده، کاری شده باشد و مالک سعی می‌کند در آن کتاب از حضرت علی علیه السلام حدیثی نقل نکند.

مالک از طرف خلیفه مأمور بوده هر یک از امراء که به رأی او عمل نمی‌کنند را به خلیفه معرفی کند تا خلیفه با او برخورد کند، و این خبر از اقتدار سیاسی علمی او می‌دهد. مالک در سال 199 و یا به قولی سال 180 می‌میرد در حالی که دارای قدرتی فوق‌العاده بود و تا دوره‌ی امام رضا علیه السلام فقیه مسلط است. پس از این است که مذاهب ترکیبی اهل سنت به وجود می‌آید مثل شافعی که ترکیبی از مالکی و حنفی است که البته فقه شافعی بیشتر در مصر رونق پیدا می‌کند در حالی که مدینه به فقه مالکی و کوفه و اطراف آن به فقه حنفی اند.

با نظر به فضای پیرامونی امام صادق علیه السلام می‌توان دقت‌های حضرت را درست فهمید. از میان موارد پیرامونی، یکی بحث ظهور زنادقه است، از جمله عبدالله ابن مقفع و دیگری به نام ابوشاکر دیصانی و سوم به نام «ابن ابی العوجا» که احتمالاً همگی تحت تأثیر فضای خارج از جهان اسلام بوده‌اند، از جمله تحت تأثیر یونان و هند و یا تحت تأثیر زردشتی‌ها در ایران. زیرا نهضت ترجمه موجب توجه به جریان‌های فکری خارج از جهان اسلام شد. البته رفتارهای بد بنی‌امیه نیز فضا را جهت به‌ظهور آمدن زنادقه فراهم می‌کرد. شیعه برعکس اهل سنت، با آموزش‌های حضرت باقرالعلوم علیه السلام از قبل برای مقابله با چنین فضایی آماده شده و متوجه چنین تاریخی بوده که با توجه به آنچه پیش آمده به تدریج چه چیزی پیش خواهد آمد و از این جهت فضایی که پیش آمد، نه تنها تهدید برای برای شیعه نبود بلکه روبه‌رویی با افکاری که در هند و یونان و ایران در اثر فتوحات وارد جهان اسلام

شده بود، برای شيعه فرصت بود و همين امر است که در دوره‌ی امام باقر و امام صادق «عليهما السلام» با اوج آموزش تشيع روبه‌رو می‌شويد.

موضع حضرت صادق عليه السلام در مقابل مکاتب فقهی و در مقابل زنادقه، مثل ابوشاکر ديصانی که علناً جريان زندیقي گری راه می‌اندازند، عبارت است از طرح عمق موضوعات دینی که از طریق امام باقر عليه السلام شروع شد و آن دو امام با توجه به شرایط پیش آمده، که زندیقان سخنهايي برای گفتن به میدان خواهند آورد، پیش‌بینی لازم را کردند و آموزش‌های آن دو به شاگردان‌شان موجب شد تا در مقابل این جريان‌ها صدمه‌ای نخوردند، و امام‌بودن به معنای واقعی یعنی جلو‌بودن از جريان‌هایی که در تاريخ پیش می‌آید. همه‌ی این جريان‌ها فرصتی برای نشان‌دادن امتیاز شيعه شد و برعکس طرف مقابل با روشنگری‌های شاگردان امامان نسبت به عقاید خود مسئله‌دار می‌شده.

امام با ابوحنیفه و سران زنادقه گفتگوهای مستقیم داشته‌اند و بعد که دست آن‌ها را خالی می‌کردند اجازه می‌داده‌اند فکر کنند و این برخوردها موجب شد تا شیعیان محفوظ بمانند و بسیاری از ظرائف فکری و فقهی ما در هیمن برخوردها پیدا شده و شکل گرفته و به جهت رشد علمی شیعیان، غلات نتوانستند از جهل آن‌ها چندان که می‌خواستند استفاده کنند، امامان فرقه‌ای مثل واقفه را توصیف می‌کردند به سگِ باران‌خورده که یک نجس متحرک است و روشن می‌کردند چرا آن گروه در عین آن‌که به ظاهر مدعی اسلام‌اند، گرفتار عقاید آلوده شده‌اند.²¹

²¹ بعد از شهادت امام کاظم عليه السلام در سال 183 قمری، عده‌ای از شاگردان حضرت، شهادت حضرت را انکار

کردند و ادعا نمودند آن حضرت غایب شده‌اند و روزی به عنوان قائم می‌آیند و در امام کاظم عليه السلام متوقف شدند، و آن‌ها را «واقفه» نامیدند.

63- امام صادق عليه السلام در مورد می‌فرماید: غالیاں چیزهایی در مورد ما می‌گویند که ما آن‌ها را در مورد خود نمی‌گوئیم و جالب است این غلوگویی در مورد خلفا هم بوده در آن حدّ که گفته‌اند عمر نظری داشت و خدا و رسول مطابق نظر عمر نظر می‌دادند یا اگر به پیامبر و وحی نمی‌شد به ابابکر و وحی می‌شد. غلو در امور سیاسی مثل وصی شدن نوهی ابن عباس از طرف فرزند محمد حنفیه و یا گروه‌هایی که قائل به خدایی منصور دوانقی بوده نیز به میان آمد. در هر حال اوج جریان غلو در دوره‌ی امام صادق عليه السلام است، در آن حدّ که قیامی توسط غلات در کوفه صورت می‌گیرد و البته توسط خلیفه‌ی اموی سرکوب می‌شوند. علل گرایش به غلو یکی، دیدن کرامات از ائمه است و غفلت از این که این کرامات از طرف خداوند به واسطه‌ی ائمه صادر شده، و دیگر علاقه افراطی به ائمه می‌باشد و این غیر از غلاتی‌اند که برای فریب مردم و گرفتن اموال مردم جریان غلو و نایب امام شدن را راه انداختند که یک نوع اباحیگی در پشت آن‌ها پنهان است.

پس از دوره‌ی امام صادق عليه السلام غلات کم می‌شوند تا زمان امام عسگری عليه السلام که چون در آن زمان ائمه در دسترس مردم نبودند، باز غلو نسبت به امامان مطرح می‌شود. در قم علماء حساسیت زیادی نسبت به غلو پیدا کردند و در آخر اگر چه غلو کم می‌شود ولی ادعای مهدویت و بابت به میان می‌آید.

بعضی از معارفی که در زیارت جامعه‌ی کبیره هست زمانی جزء اسرار آل محمد عليه السلام بود و اگر همان کلمات در زمان امام صادق عليه السلام گفته می‌شد، غلو محسوب می‌گشت و همچنان چه کسی امام بعدی خواهد بود از اسرار آل محمد عليه السلام بود و عده‌ی خاصی از آن آگاه بودند و به همین جهت حاکمان عباسی نمی‌دانستند جانشین امام صادق عليه السلام کیست.

نهضت ترجمه در جهان اسلام

64- نهضت ترجمه در جهان اسلام با بنی عباس به خصوص با منصور دوانقی در بغداد شکل گرفت و ابن مقفع از مشهورترین مترجمان این دوره است که البته اوج آن نهضت مربوط به دوره‌ی مأمون است که بیت الحکمه را تأسیس کرد. از یونانیان و ایرانیان و هندی‌ها کتاب‌هایی ترجمه شد و چنانچه عرض شد اولین تأثیر آن بر خود مترجمان است که گرفتار نحوه‌ای از تفکر زندیقی شدند، هرچند بعضی از آن‌ها مثل ابن مقفع به ظاهر خود را مسلمان نشان می‌دهد.

در اسکندریه و جندی شاپور، علمای زیادی جمع بوده‌اند و کتاب‌های زیادی از خود به جا گذاشته‌اند و مترجمین، آن کتاب‌ها را به عربی ترجمه کردند و بعد از مدتی عالمانی پیدا شدند که حرف‌های عالمان غیر اسلامی را می‌زنند، مثل ابواسحاق کندی که اولین فیلسوف جهان اسلام محسوب می‌شود. و فارابی بعد از آن است با این تفاوت که فارابی خودش صاحب نظر در امر فلسفه است.

همه‌ی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که عصر امام صادق علیه السلام از جهات مختلف عصر شلوقی است و حضرت در این فضای بسیار پیچیده مدیریت لازم را نشان دادند آن هم نه آن که فقط همان روز را بنگرند بلکه نظر به آینده‌ای دارند که می‌دانند این افکار که با ترجمه به وجود می‌آید چه اشخاصی را می‌پروراند.

65- حاصل حرکتی که از حضرت سجاد علیه السلام شروع شد و در زمان حضرت باقر علیه السلام وسعت یافت در زمان امام صادق علیه السلام به آن چنان وسعتی می‌رسد که آن مرد خراسانی به حضرت می‌گوید هزار شیعه در خراسان دارید، هرچند آن شیعیان سطحی بودند و مثل هارون مکی یعنی آن شیعه‌ی تنوری نبودند ولی از آنجایی

که حضرت بايد همه‌ی اين شيعيان را در سراسر جهان اسلام مدیریت کنند، سازمان وکالت را تشکیل می‌دهند که شبکه‌ی بسیار پیچیده‌ای می‌باشد.

وضعیت شيعيان در دوره‌ی امام صادق علیه السلام نیز از طرف حاکمان وقت با سخت‌گیری همراه است ولی نه مثل حساسیتی که به بنی‌الحسن و زیدیه داشتند، زیرا شيعيان دارای یک حرکت تدریجی و فرهنگی بودند، برعکس بنی‌الحسن و زیدیه که زود قیام کردند و زود هم منقرض شدند. از آن طرف بنی‌امیه در اوج ضعف هستند و امکان سخت‌گیری به شيعيان را ندارند.

دوران امام صادق علیه السلام از یک طرف اوج ضعف امويان است و از طرف دیگر ظهور حرکاتی مشکوک مثل ظهور ابراهيم امام و ابوالعباس سفاح ، و نیز بنی‌الحسن. در حدی که عبدالله بن حسن - نوه‌ی امام حسن علیه السلام - حضرت صادق علیه السلام را برای بیعت با فرزندش یعنی محمد نفس زکیه دعوت می‌کند.

دو نفر از بنی‌العباس و سه نفر از بنی‌الحسن قرار داد می‌کنند که محمد نفس زکیه به عنوان مهدی امت رهبر شود و به دنبال امام صادق علیه السلام فرستادند و حضرت از آن‌ها پرسیدند چرا جمع شدید همگی گفتند می‌خواهیم همگی با محمد بن عبدالله - یعنی محمد نفس زکیه - بیعت کنیم که حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند این کار را نکنید و اشاره کردند به ابوالعباس سفاح و دست زدند پشت او و به عبدالله حسن فرمودند این و برادرانش و فرزندان‌شان در برابر شما هستند^{۲۲} و سپس به عبدالله فرمودند این حکومت نه به سوی تو خواهد آمد و نه برای دو فرزندان تو خواهد بود و دو فرزند تو کشته خواهند شد و بلند شدند که بروند، فرمودند:

22 - مشکل عبدالله بن حسن آن است که می‌خواهد به عنوان مهدی امت از امام بیعت بگیرد که حضرت می‌فرمایند این امر از شما نیست ولی اگر می‌خواستند در مقابل امويان مثل زید قیام کنند، موضوع فرق می‌کرد.

صاحب عباى زرد او را خواهد كشت، يعنى منصور دوانقى. شخصى به نام عبدالعزيز بن على از اصحاب بنى العباس مى گويد به خدا قسم من از دنيا خارج نشدم تا اين كه ديدم منصور، محمد بن عبدالله را كشت.

66- جالب است كه بنى العباس در پشت پرده در حال برنامه ريزى براى حكومت اند ولى در جلو پرده دارند با عبدالله بن حسن وارد معامله مى شوند. بنى الحسن با سادگى فكر مى كنند در اين صحنه كارى مى توانند انجام دهند- البته اگر زيد بن على پيروز مى شد امور به دست امام صادق عليه السلام مى افتاد زيرا حضرت فرمود: «لو ظَفَرَ وِفَاء» اگر پيروز شود به عهد خود در انتقال امامت به حضرت وفا مى كرد و آن امرى كه حضرت مى فرمايند بنا بود بعد از سال 70 در سال 140 اتفاق بيفتد مى توانست دو قيام زيد بن على و فرزندش باشد. پس هر قيامى به سمت ائمه نمى آمده- بنى الحسن با آن كه حضرت صادق عليه السلام اشاره كردند به حاكميت بنى العباس متوجه نشدند بنى العباس در جاهای ديگر دارند كارهاى ديگرى براى تشكيل حكومت انجام مى دهند.

حضرت صادق عليه السلام در اين زمان است كه به اصحاب مى فرمايند: «كُفُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَ الزَّمُوا بُيُوتَكُمْ فَإِنَّهُ لَا يُصِيبُكُمْ أَمْرٌ تَخْشَوْنَ بِهِ أَبَدًا وَلَا يُصِيبُ الْعَامَّةَ وَلَا تَرَالُ الزَّيْدِيَّةُ وَقَاءَ لَكُمْ أَبَدٌ»³³ زبان هاى خود را كنترل كنيد و در خانه هايتان باشيد، چيزى در اين شرايط به شما نمى رسد و زيديه دائماً به عنوان يك سپر براى شما عمل مى كنند- بدين معنا كه دشمن مشغول آنها هستند و شما مى توانيد به كار علمى خود ادامه دهيد-.

67- يكى از كارهاى بنى العباس جهت شيعيان انجام مى دادند تا دشمن خطر شيعيان را كم بيند روايتى است كه مى گويد: بعضى از اصحاب به حضرت عرض مى كنند هيچ چيز براى ما ناراحت كننده تر از اختلاف بين شيعيان نيست و حضرت

در جواب می‌فرمایند: «ذَلِكَ مِنْ قِبَلِي»^{۲۴} این از طرف خود من می‌باشد، به همان معنایی که حضرت کاظم علیه السلام می‌فرمایند: «اِخْتِلَافُ أَصْحَابِي لَكُمْ رَحْمَةٌ» اختلاف اصحاب من برای شما شیعیان رحمت است زیرا اگر متحد می‌شدید به اسارت درمی‌آمدید. امام به زراه یک طور جواب می‌دادند و به ابوبصیر طور دیگر و می‌فرمایند: «ان الذی فرق بینکم هو راعی کم» آن کسی که بین شما تفرقه انداخته چوپان شما است و به همین جهت هم هست که حکومت‌ها نسبت به شیعه حساس نمی‌شوند تا آن که شیعه بعدها بتواند حکومت را در اختیار بگیرد که در آن صورت تاریخ دیگری پیش می‌آید.^{۲۵}

موضوع تفرقه تنها در امور فقهی نبوده بلکه ملاحظه کنید در کتاب «ملل و نهل» اصحاب امامان هر کدام رهبر یک فرقه بوده‌اند، همین که امام جهت رفع این اختلاف‌ها دخالت نکنند مقصود عملی شده. لذا هشام بر علیه مؤمن طاق کتابی به نام «الرّد علی الشیطان الطاق» می‌نویسد. در تعداد النوافل و اوقات النوافل شیعیان نظرات متفاوت داشتند.^{۲۶} در زمانی امام با آن همه ارزشی که برای زراه قائل‌اند از زراه اعلام براءت می‌کنند چون خبردار شده‌اند دستور قتل او صادر شده و همین امر موجب رفع آن قتل می‌شود - جالب است که خود زراه هم نمی‌دانسته قضیه از چه قرار

24 - وَ قَدْ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلًا قَالَ لَهُ: لَيْسَ شَيْءٌ أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ اِخْتِلَافِ أَصْحَابِنَا قَالَ: ذَلِكَ مِنْ قِبَلِي. (شیخ حر عاملی، الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تکملة الوسائل)، ج 1، ص: 547)

25 - عنایت داشته باشید ما امروز در تاریخی هستیم که با انقلاب اسلامی ظهور کرده و امروز باید با توجه به این تاریخ از سیره‌ی ائمه علیهم السلام استفاده کرد.

26 - شاگردان زراه نافلة‌ها را به یک شکل می‌خواندند و در وقت خاص و شاگردان ابابصیر به شکلی دیگر و در وقت دیگر.

است و لذا چون خبر براءتِ امام از خود را می‌شنود بیمار می‌شود- تا این که بعداً حضرت به او خبر می‌دهند که تو مثل آن کشتی هستی که باید معیوب می‌شدی تا پادشاه غاصبی از آن بگذرد.

68- هر اندازه شيعه بزرگ شود امام با تفاوت‌ها و اختلافات تصنعی که ایجاد می‌کنند نمی‌گذارند حاکمان متوجه شوند چه اندازه شيعه بزرگ و یک‌پارچه است و مسلم است هر وقت که امام بخواهند آن جمعیت متحد شوند با یک اشاره آن اختلافات تمام می‌شود چون همه تابع امام‌اند.

کسانی نیز در دستگاه بنی‌العباس هستند که علاقه به امام دارند، هر چند شيعه نباشند زیرا امام طوری است که او را دوست دارند چه در برخوردهای شان و چه در عبادات‌شان، لذا ربیع حاجب یعنی دربان منصور به امام ارادت دارد و خبرهای دستگاه خلافت را به امام می‌رساند. یقطين بن موسی از بزرگان بنی‌العباس است و علی بن یقطين از ارادتمندان امام، نویخت و آل نویخت از منجمین دربار عباسی‌اند و آل نویخت به محبین آل علی علیه السلام معروف‌اند و بعداً از بزرگ‌ترین شعرا و متکلمینی هستند که در اطراف اهل البيت عليهم السلام قرار دارند. والی‌اهواز و والی‌فارس از شیعیان خالص امام‌اند.

زراره نقل می‌کند یک سؤال از امام باقر علیه السلام کردم به من یک‌طور جواب دادند و به دیگری به شکل دیگری جواب دادند، وقتی علت را از آن حضرت پرسیدم فرمودند: «يَا زُرَّارَةُ إِنَّ هَذَا خَيْرٌ لَنَا وَ أَتَقَى لَنَا وَ لَكُمْ» (الكافي، ج 1، ص: 65) ای زراره این‌طور که جواب می‌دهم برای ما خیرات و موجب بقای ما و شما می‌شود.

69- امام دائماً توصیه به ارتباط با مجامع اهل سنت دارند که در نمازهای شان شرکت کنید و به تشیع جنازه‌ی آنها بروید تا برخورد صمیمی و گرم با مجامع اهل سنت باقی باشد و همه‌ی این امور موجب می‌شود تا شیعه را صحیح و سالم نگه دارند. هرچند در اواخر عمر حضرت صادق علیه السلام خلفاء متوجه می‌شوند همه چیز به آنها برمی‌گردد و به این جهت از آن به بعد ائمه علیهم السلام یا در حبس هستند و یا زود شهید می‌شوند و تنها امام صادق علیه السلام اند که طولانی‌ترین عمر را در بین ائمه‌ی بعدی خود دارند و خلیفه که متوجه نقش محوری حضرت صادق علیه السلام است وقتی خبردار می‌شود امام صادق علیه السلام رحلت کرده‌اند، ابتدا به جهت دوست‌داشتنی بودن حضرت، گریه می‌کند و بعد دستور می‌دهد هرکس را که حضرت برای جانشینی وصیت کرده‌اند به قتل برسانند، که خبر می‌دهند به پنج نفر وصیت کرده. به خلیفه و به حاکم شهر و به خانمش امّ حمیده و عبدالله فرزند بزرگ‌شان و موسی فرزند کوچک‌شان²⁷ و با این وضع منصور نمی‌تواند تصمیم خود را عملی کند. وقتی خبر رحلت حضرت را به ابوحمزه ثمالی که پیرمردی شده می‌دهند ابتدا از هوش می‌رود و چون به هوش می‌آید و جریان وصیت را می‌شنود می‌خندد و می‌گوید جانشین امام فرزند کوچک امام می‌باشد، چون تکلیف خلیفه و والی که معلوم است، زن هم که نمی‌تواند امام شود، اگر در فرزند بزرگ عیبی نبود فرزند کوچک را مطرح نمی‌کردند، پس امام ما فرزند کوچک امام است، یعنی امام موسای کاظم علیه السلام. هرچند عده‌ای از شیعیان به عبدالله فرزند بزرگ امام رجوع می‌کنند و فرقه‌ی فَتَحِيه را تشکیل می‌دهند، ولی هفت ماه بعد

27 - اسماعیل فرزند بزرگ‌تر امام در زمان حیات امام از دنیا رفته است.

عبدالله اَفْتَح رحلت می کند و همه به امام موسی علیه السلام رجوع می کنند و این هفت ماه پراکندگی، شیعه را دچار مشکل نمی کند ولی امام موسی کاظم علیه السلام جا می افتند و این نشان می دهد بنی العباس که همه چیزهای شیعه را می دانستند هنوز خیلی چیزها را نمی دانستند.

70- همان طور که عرض شد حضرت صادق علیه السلام در مورد زید بن علی دارند: «رحمه الله أما أنه كان مؤمنا و كان عارفا و كان عالما صدوقا، أما أنه لو ظفروفي...»

در ابتدای صحیفه سجادیه مناظره ای بین یحیی بن زید و متوکل بن هارون هست در مورد قیام زید و خبر شهادت زید و فرزندش یحیی از طرف امام صادق علیه السلام و این که بنی امیه هزارسال حکومت می کند و هر کس در مقابل آنها بایستد سرکوب می شود و تا قیام آل محمد هر کس قیام کند سرکوب می شود. که نظر به شکست قیام هایی دارد که مدعی مهدویت نمایند و نه آن نوع قیام هایی که به تعبیر امام صادق علیه السلام اگر پیروز شوند وفا می کنند و نتیجه را به امام معصوم برمی گردانند، مثل انقلاب اسلامی که نظر به صاحب انقلاب یعنی حضرت مهدی علیه السلام دارد.

زید در 42 سالگی در دوره اقتدار هشام بن عبدالملک شهید می شود. انگیزه ی قیام به جهت فشارهایی است که هشام به بهانه های مختلف به زید می آورد تا آن که زید بن علی به این نتیجه می رسد که باید با هشام درگیر شود از آن جهت که معتقد می شود دیگر آن نوع زندگی ذلت است.

قیام زید قیامی پخته و همه جانبه است. برای شکل دادن قیام به کوفه می آید - شهر علی علیه السلام - و 40 هزار نفر از شیعیان و اهل سنت با او بیعت می کنند ولی حاکم

کوفه مردم را به مسجد می خواند و همه ی آنها را با محاصره ی مسجد در مسجد نگه می دارد و زید با یاران کمی که دارد بالأخره شکست می خورد و در نهایت در منطقه ای به نام کناسه جنازه ی او را به صورت عریان چند سال بر سر دار نگه می دارند و بعد آن را آتش می زنند و خاکستر آن را بر باد می دهند، زیرا مردم در حدّ پرستش به جنازه ی زید نظر داشتند و از این جهت خواستند اثری از آن جسد نماند. در روایت داریم بعد از شهادت زید خداوند اذن به انقراض بنی امیه داد و شیعیان به جهت شهادت زید در خراسان سیاه پوشیدند و پیرو شهادت زید، آوارگی فرزند زید یعنی یحیی پیش می آید و در نهایت او هم شهید می شود و شهادت او در مردم فوق العاده اثرگذار بود در حدّی که بعد از او دعوت بر علیه بنی امیه جاذبه پیدا کرد و تشیع گسترده ی خود را یافت هر چند بنی العباس از این زمینه استفاده کردند و حکومت خود را پایه گذاری نمودند در حالی که بعداً بسیاری از شیعیان به دست ابو مسلم پس از گرفتن و حبس کردن آنها کشته شدند.

هوشیاری زید آن بود که همه چیز را به هم گره نزد که با شکست خود پای امام صادق علیه السلام هم در میان باشد با این که یحیی می گوید از پدرم پرسیدم تو جزء ائمه نیستی؟ گفت نه. زیرا زید اسم ائمه علیهم السلام را می دانست به همان معنایی که تنها افراد خاص اسم ائمه علیهم السلام را می دانستند. زید در فضای تقیه نقدی به ابابکر و عمر ندارد و به همین جهت بعضی از شیعیان از او جدا می شوند که او از ما نیست ولی در آخر عمر که تیری بر پیشانی اش می خورد قبل از شهادتش می گوید چه کسی بود که از آن دو پرسید «هما اقام هذا اليوم» آن دو من را به این روز نشانند. با این همه از وجهی امام صادق علیه السلام اصلاً استفاده نمی کند و نمی خواهد دستش رو

شود؛ لذا با شيعه و سنی يك طور و به صورت يكسان برخورد می كند در حالی كه فرزند امام سجاد عليه السلام است.

زيد در حالی كه روايات متعددی حتی از پیامبر صلى الله عليه وآله می دانسته و مورد احترام دانشمندان جهان اسلام بوده، به دست هشام بن عبدالملك شهيد می شود و البته بايد روی هم رفته زید و فرزندش را از مجموعه‌ی زیديه جدا تحليل كرد، زیرا بعداً قيام های متعددی تحت عنوان زیديه صورت می گيرد كه چندان به زیدبن علی مرتبط نیستند.

قيام نفس زكيه:

71- از موسى بن عبدالله حسن - كه برادر كوچك محمد نفس زكيه است - نقل است كه پدرم گفت اين امر مستقيم نمی شود مگر آن كه جعفر بن محمد را به طرف خود بكشانم و به سوی حضرت می روند، حضرت ابتدا عذر می آورند و می فرمایند نیازی به من نداريد. عبدالله می گوید مردم گردن هایشان را به سوی تو كشيده اند اگر تو جواب مثبت به ما بدهی مردم همراه ما می شوند. امام صادق عليه السلام به او فرمودند: من تو را به خدا پناه می دهم از اينكه متعرض اين كار شوی كه صبح و شام در فكر آن هستی، و می ترسم كه اين اقدام، شری به تو رساند.

پس از گفتگویی طولانی اباعبدالله عليه السلام فرمودند: پسر عمو! سخن مرا بشنو و اطاعت كن، به خدائی كه جز او شايسته‌ی پرستشی نیست، من نصيحت و خيرخواهی را از تو باز نداشتم، ولی تو را نمی بينم كه عمل كنی، و امر خدا هم برگشت ندارد.

امام صادق عليه السلام به او فرمود: به خدا تو می دانی كه او (يعنی محمد پسر تو كه مدعی امامت و در مقام خروج است) همان لوچ چشم موی پيشانی برگشته‌ی سياه

رنگی است که در ته سيل گاهِ بَسْدَةَ اَشْجَعِ کشته می شود - گویا خبری غیبی به این مضمون از پیغمبر یا امامان سابق صادر شده بود که خود عبد الله هم آن را می دانست - موسی فرزند عبد الله می گوید: پدرم گفت: او آن نیست. به خدا سوگند که او به خونخواهی تمام فرزندان ابی طالب قیام می کند.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: نه به خدا، او بیشتر از چهار دیوار مدینه را به دست نمی آورد، و هر چه تلاش کند و خود را به مشقت افکند، دامنه‌ی فعالیتش به طائف نرسد، این مطلب ناچار واقع شود، از خدا بترس و بر خود و برادرانت رحم کن. به خدا که او در میان خانه‌های بَسْدَةَ اَشْجَعِ کشته می شود، گویا اکنون او را برهنه و روی خاک افتاده می بینم که خشتی میان دو پایش هست، و این جوان هم هر چه بشنود سودش ندهد - موسی بن عبد الله گوید: مقصودش من بودم - او هم همراهش خروج کند و شکست خورد و رفیقش (محمد) کشته شود، سپس موسی برود و با پرچم دیگری خروج کند و سپهبد آن (ابراهیم که به خونخواهی برادرش محمد قیام کند) کشته شود و لشکرش پراکنده شود، اگر (این پسر یعنی موسی) از من بپذیرد، باید در آن جا از بنی عباس امان خواهد، تا خدا فَرَج دهد و به تحقیق من می دانم که این امر عاقبت ندارد و تو هم می دانی و ما هم می دانیم که پسر چشم لوچ سیاه رنگ، موی پیشانی برگشته‌ی تو، در ته رودخانه بَسْدَةَ اَشْجَعِ در میانه خانه‌ها کشته خواهد شد. ^{۲۸}

پدرم برخاست و می گفت: بلکه خدا ما را از تو بی نیاز می کند و تو هم (چون دولت ما را ببینی) خودت از این عقیده بر می گردی یا آن که خدا تو را

برمی‌گرداند با دیگران، و از این سخنان مقصودی نداری جز این که دیگران را از ما بگردانی و تو وسیله‌ی سرپیچی آن‌ها شوی. امام صادق علیه السلام فرمود: خدا می‌داند که من جز خیرخواهی و هدایت ترا نمی‌خواهم و من جز کوشش در این راه تکلیفی ندارم.

پدرم برخاست و از شدت خشم جامه‌اش به زمین می‌کشید، امام صادق علیه السلام خود را به او رسانید و فرمود: به خدائی که جز او شایان پرستشی نیست و او به پنهان و آشکار داناست و رحمان و رحیم است و بزرگوار و برتر از خلق خود است، من دوست دارم همه‌ی فرزندان و عزیزترین آن‌ها و عزیزترین خانواده‌ام را قربانت کنم، و نزد من چیزی با تو برابر نیست، خیال مکن که من با تو دورویی کردم.

پدرم متأسف و خشمگین از نزدش خارج شد، سپس حدود بیست شب گذشت که مأمورین ابی‌جعفر (منصور خلیفه عباسی) آمدند و پدر و عموهایم را گرفتند و به زنجیر بستند و بر محمل‌های بی‌فرش و روپوش نشانیدند و ایشان را در نمازگاه عمومی نگه داشتند تا مردم سرزنش‌شان کنند، ولی مردم به حال آن‌ها رقت کرده و از سرزنش خودداری کردند، سپس آن‌ها را بردند و جلو در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نگه داشتند.

امام صادق علیه السلام در آن محل پیدا شدند و از شدت غضب همه‌ی عبایشان روی زمین بود، .. همانا به خدا من از نصیحت کوتاهی نکردم، ولی مغلوب شدم، قضای خدا بازگشت ندارد. سپس حرکت کرد و یکتای نعلینش را به پا کرد و دیگری در دستش بود و تمام دنباله‌ی عبایش را به زمین می‌کشید و به خانه‌ی خود

رفت و 20 شب تب کرد و شب و روز گريه می کرد که خانواده‌ی بنی هاشم نسبت به او نگران شدند که مبادا جان سپارد.

آن‌ها را بردند و مدتی از آن‌ها خبری نبود تا محمد بن عبد الله بن حسن آمد و خبر داد که ابو جعفر یعنی منصور دوانقی پدر و عموهای او را کشت.

پس از آن محمد بن عبد الله مشهور به نفس زکيه قیام کرد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود و هیچ‌یک از قریش و انصار و عرب با او مخالفت نکرد.

موسی گوید: محمد بن عبد الله کسی را نزد امام صادق علیه السلام فرستاد که حضرت را بیاورند، چیزی نگذشت که امام صادق علیه السلام را آوردند و در برابرش نگه داشتند، به امام گفت: بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان باشد و به جنگ کردن هم تکلیف نداری، امام صادق علیه السلام فرمود: من توانائی جنگ و کشتار ندارم و به پدرت دستور دادم و او را از بلائی که او را احاطه کرده بر حذر داشتم، ولی حذر در برابر قَدَرِ سودی نبخشد، پسر برادرم! به فکر استفاده از جوان‌ها باش و پیران را واگذار.

محمد گفت: به خدا که خواه یا ناخواه باید بیعت کنی، حضرت به شدت امتناع ورزید، و محمد دستور داد امام را به زندان برند... امام صادق علیه السلام خندید و فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» عقیده داری مرا زندان کنی؟

امام صادق علیه السلام فرمود: همانا به خدا گویا می بینم تو را که از بسدۀ اشجع خارج شده و به سوی رودخانه می روی و سواری نشان دار که نیزه‌ی کوچکی نیمی سفید و نیمی سیاه در دست دارد و بر اسب قرمز پیشانی سفیدی سوار است بر تو حمله کرده و با نیزه به تو زده ولی کارگر نشده است و تو بینی اسب او را ضربت زده و به خاکش انداخته‌ای، و مرد دیگری که گیسوان بافته‌اش از زیر خودش

بيرون آمده و سيلش کلفت است از کوچه‌های آل ابی عمار دثلیان بر تو حمله کرده و او قاتل تو باشد، خدا استخوان پوسیده او را هم نیامرزد.

هنوز شب نیامده بود که محمد بن عبد الله کس فرستاد و امام جعفر صادق عليه السلام را رها کرد، سپس بودیم تا ماه رمضان فرا رسید، به ما خبر دادند که عیسی بن موسی (برادر زاده منصور) خروج کرده و رهسپار مدینه است و پس از درگیری با سپاه محمد نفس زکیه محمد وارد قبیله‌ی هذیل شد و از آن‌جا به جانب أشجع رفت. در آن‌جا همان سواری که امام صادق عليه السلام فرموده بود، از کوچه‌ی هذیل در آمد و از پشت سر بر او حمله کرد، او را نیزه زد ولی کارگر نیفتاد، محمد به او حمله کرد و بینی اسبش را با شمشیر بزد، سوار، دیگر باره به او نیزه زد و در زرهش فرو برد، محمد به جانب او برگشت و او را ضربت زد و مجروحش ساخت. محمد آن سوار را تعقیب می‌کرد و او را ضربت می‌زد که حمید بن قحطبه از کوچه‌ی عمارین بر او حمله کرد و نیزه‌اش را در تن او فرو برد، ولی چون نیزه‌اش شکست، محمد بر حمید حمله کرد، حمید هم با آهن ته نیزه شکسته‌اش بر او زد و روی خاکش انداخت، سپس از اسب فرود آمد و او را ضربت می‌زد تا مجروحش کرد و بکشت و سرش را برگرفت، و لشکر عیسی از هر سو به مدینه در آمد و آن را تصرف کرد، و ما جلای وطن کردیم و در شهرها پراکنده شدیم.

موسی بن عبد الله گوید: من آواره و گریزان در حالی قرار گرفتم که به هیچ شهری جا نداشتم، چون روی زمین بر من تنگ آمد و ترس بر من غلبه کرد، به یاد فرمایش امام صادق عليه السلام افتادم. نزد مهدی عباسی (که در ذیحجه سال 158 خلیفه شد) رفتم، زمانی که او به حج رفته و در سایه دیوار کعبه برای مردم خطبه می‌خواند، بدون این که مرا بشناسد، از پای منبر برخاستم و گفتم: یا امیر المؤمنین،

اگر تو را به خيرخواهي كه مي دانم رهنمائي كنم، به من امان مي دهی؟ گفت: آری. آن خيرخواهي چيست؟ گفتم: موسی بن عبدالله بن حسن را به تو نشان مي دهم، گفت: آری تو در امانی، گفتم: به من مدرکی بده كه خاطر من جمع باشد، از او عهود و پيمانها (مانند امضا و شاهد و قسم) گرفتم و از خود اطمینان يافتم، سپس گفتم: خود من موسی بن عبدالله ام، گفتم: بنا بر این گرامی هستی و به تو عطا مي شود.²⁹

امام صادق علیه السلام در قبل به عبدالله حسن فرموده بودند اگر بخواهید جهت امر به معروف قیام کنید من با شما هستم ولی برای حکومت و به عنوان مهدی امت نه. عبدالله حسن به امام گفت تو بر فرزند من حسادت می کنی و امام متذکر شدند كه این امر از آن تو و فرزندان نیست و همه كشته خواهند شد و اشاره كردند به منصور دوانقی كه عباي زرد داشت و فرمودند او محمد را خواهد كشت. با این كه امام توطئه را افشا می کنند ولی بنی الحسن مطلب را نمی گیرند.³⁰ در هر حال این قیامها جهت آن كه امام بتوانند در امور فرهنگی بدون مزاحمت خلفا كار خود را جلو ببرند، بسیار اثرگذار بوده.

قیام دیگری شبیه قیام محمد بن عبدالله حسن بعد از كشته شدن او در بصره به فرماندهی ابراهیم بن عبدالله بن حسن صورت می گیرد كه باز با كشته شدن ابراهیم تمام می شود.

²⁹ - اصل روایت را می توانید در الكافی، ج 1، ص: 358 با تفصیل بیشتر دنبال بفرمایید.

³⁰ - در بعضی روایات هست كه اولاد امام حسن علیه السلام به قصد امر به معروف قیام كردند نه به قصد آن كه امر امامت و حکومت را به خود برگردانند.

72- کثرت شیعیان در زمان امام صادق علیه السلام، اقتضای مدیریت تازه‌ای را به میان آورد تحت عنوان «سازمان و کالت» با هویتی کاملاً مخفی، و به همین جهت نصرین قابوس 20 سال وکیل امام است ولی کسی نمی‌دانست. و دیگری عبدالرحمن بن حجاج وکیل امام است و او را هم کسی نمی‌شناسد. وقتی طرف 20 سال وکیل امام بوده نشان می‌دهد سازمان و کالت خیلی زودتر از رحلت امام از طریق شیعیان قابل اعتمادی تشکیل شده. سازمان و کالت در ابتدای امر در این حد مخفی است که ملاحظه کردید. ولی در مرحله دوم، شیعیان می‌دانستند فلان فرد وکیل امام است که این مربوط به عصر حضرت کاظم و امام رضا علیهما السلام می‌باشد و در مرحله سوم، شبکه‌ی و کلا به وجود می‌آید که وکیل فلان شهر مستقیماً با امام مرتبط نیست بلکه با وکیل ناحیه‌ی مقدسه مرتبط است زیرا مناطق حضور شیعه بسیار گسترده شده، لذا از مصر و مغرب و کلا حضور دارند تا بغداد و نهایت و انتهای این شبکه در زمانی به روغن فروشی در بغداد ختم می‌شده به نام عثمان بن سعید که از نواب خاص بوده و در قالب تجارت روغن با او مرتبط بودند و این شبکه از اواخر عمر حضرت هادی علیه السلام بسیار منسجم شده و به یک مدیریت غیر متمرکز تبدیل گشته و آرام آرام به سوی استقلال می‌روند جهت آماده شدن برای خودکفایی در دوره غیبت و حفظ شیعه در زمان غیبت از خطر انحراف به کمک نواب و داشتن نظام مالی منظم جهت استقلال مالی شیعه از حکومت.

شبکه‌ی و کالت موجب ایجاد مجموعه‌ی منظمی در میان علماء شیعه می‌شود تا اختلافات آن‌ها بالا نگیرد و اگر اختلافی پیش می‌آید از طریق و کلا حل شود. نواب بالاتر از کسانی‌اند که وجوهات را جمع آوری می‌کردند و امام فرموده بودند اطاعت از آن‌ها اطاعت از ما است و چون شأن نواب حساس بوده خطرات زیادی

هم آن‌ها را چه از جانب حاکمان و چه از نظر نفس اماره خودشان تهديد می‌کرده و به همین جهت برخورد ائمه با انحرافات آن‌ها بسیار محکم است و خود و کلا نیز در برخوردی که برای یکی از وکلا پیش آمده به جهت انحرافی که پیدا کرد، نقش فعال داشته‌اند. آنچه مهم است نحوه‌ی مردمی تشیع است در تاریخ. و کلا با سلسله‌مراتب خاصی با نواب مرتبط هستند، نوابی که بسیار دقیق عمل می‌کنند و حتی ممکن بوده به ظاهر از سلسله‌ای که به خلفا مرتبط‌اند باشند مثل حسین بن روح نوبختی که از سلسله‌ی نوبختان است که منجمان دربار بودند ولی به شدت تقیه می‌کرده.³¹

73- سازمان وکالت برای اداره‌ی امور شیعیان بوده و بزرگان جهان تشیع در شبکه‌ای پیچیده و کلای امام را قبول کرده بودند زیرا متوجه بودند وکلا مورد وثاقت امام‌اند و مجموعاً ناحیه‌ی مقدسه را تشکیل می‌دهند و آنقدر پنهان‌کاری را رعایت می‌کردند که اسم امام را نباید کسی می‌برده زیرا اگر اسم مطرح می‌شده به دنبال صاحب اسم می‌گشته‌اند، از این جهت باید برای حاکمان، وجود امام هم انکار می‌شده.

74- امام صادق علیه السلام در هر دوره از زندگی خود متناسب با شرایط تاریخی آن دوره روش‌ها و برخوردهای مناسب آن دوره را نشان می‌دهند، اعم از دوره‌ای که هشام بن عبدالملک حاکم است که هنوز دوره قدرت بنی امیه است و یا زمانی که دوره‌ی افول قدرت بنی امیه می‌باشد و یا دوره‌ی ظهور بنی العباس و یا دوره‌ی

³¹ - در رابطه با سازمان وکالت می‌توانید به کتاب «تاریخ سیاسی غیبت امام زمان علیه السلام» از دکتر جاسم حسین مراجعه

منصور دوانقی که بسیار خون‌ریز است، در هر دوره‌ای روش‌های برخورد را برای شیعیان مشخص می‌کند.

75- امام صادق علیه السلام مجموعه‌ای از روابط را شکل می‌دهند که چه حکومت در دست شیعیان باشد و چه نباشد، شیعیان بتوانند به صورتی خودکفا خود را در بستر مذهب اسلام اداره کنند، به همان معنای «حکومت در حکومت» که نیازهای اقتصادی و فرهنگی و سیاسی در آن تعریف شده و در این ارتباط جواب داده می‌شود.

76- از جمله فعالیت‌هایی که شیعه در این دوره‌ها دارد شکل‌گیری مراکزی است مثل شهر قم که قبل از اسلام به دین زردشت بودند و شهر قم در دوره فتوحات به دست ابوموسی اشعری و تعدادی از سرداران فتح می‌شود. بعضی از سرداران که حجاج با آن‌ها کج می‌تابد و خودشان در فتح قم شرکت داشتند با خانواده به قم هجرت می‌کنند و مردم قم هم از آن‌ها استقبال می‌نمایند و بالاخره شرایط به‌ظهور آمدن روات شیعه در قم فراهم می‌شود که در زمان امام صادق علیه السلام از آن روات آدم بن عبدالله را داریم که پدر ذکریا بن آدم است که در زمان امام رضا علیه السلام مطرح می‌شود و عملاً شهر قم در سال 100 هجری به عنوان یک شهر شیعی مطرح می‌گردد و در زمان امام صادق علیه السلام یعنی حدود سال 130 روات شیعی شهر زیاد می‌شوند تا آن‌جا که در زمان امام هادی علیه السلام قم یکی از مراکز مهم تشیع می‌باشد و نام «قم کوفهٔ صغیره»^{۳۲} پیدا می‌کند و امامان در وصف آن دارند «قم بلدنا و بلد شیعتنا» البته اوج حوزه‌ی قم مصادف است با دوره‌ی غیبت.

77- در موضوع شیوهی تربیتی حضرت صادق علیه السلام می توان به نحوهی تربیت هشام بن حکم توسط حضرت صادق علیه السلام نظر کرد که از اصحاب ویژهی حضرت است در امر کلام و دفاع از اصول اعتقادی شیعه و در این راستا می توان بُعدی از زندگی امام صادق علیه السلام را مد نظر قرار داد.

رجال کشی نقل می کند از عمر بن یزید که هشام مذهب جهنیه را داشت، از من خواست تا او را به نزد امام صادق علیه السلام ببرم تا با او مناظره کند- ظاهراً هشام جوان بوده، برعکس امام صادق علیه السلام که عالم شهرند و حدود 40 سال دارند- به او گفتم باید از او اجازه بگیرم و رفتم و حضرت اجازه دادند ولی باز خدمت امام برگشتم و از بی محابا بودن هشام گفتم و حضرت فرمود: یا عمر! برای من می ترسی؟ خجالت کشیدم و فهمیدم لغزشی از من سرزده و آمدم بیرون و به هشام خبر دادم که حضرت اجازه دادند، او بدون مقدمه راه افتاد و اجازه گرفت و وارد شد و من هم با او وارد شدم، همین که نشست حضرت از مسئله ای از او سؤال کرد و هشام حیران شد و ماند و از حضرت خواست که به او مهلتی داده شود و امام به او مهلت دادند و هشام برای جواب به این طرف و آن طرف رفت و تلاش می کرد جواب سوال را بیابد ولی چیزی نیافت، پس برگشت به طرف حضرت صادق علیه السلام و حضرت جواب آن سؤال را به او داد و حضرت سؤال دیگر کرد که آن سؤال مذهب او را باطل می کرد و باعث فساد عقیده اش می شد. هشام با اندوه و تحیر از خدمت امام مرخص شد. هشام گفت: چند روز در حیرت و سرگردانی بودم. عمر بن یزید گفت: برای مرتبهی سوم هشام از من تقاضا کرد برایش اجازه بخواهم. خدمت امام رسیده اجازه خواستم. فرمود: در فلان محل حیره منتظر من باشد، فردا صبح إن شاء الله وقتی به آن طرف رفت یک دیگر را خواهیم دید. پیش هشام آمدم

و جريان را گفتم. بسيار خوشحال شد. هشام قبل از امام به آن محل رفت. وقتي هشام را ملاقات کردم پرسيدم بالاخره بين تو و امام چه گفتگو شد؟ گفت: من قبل از حضرت صادق عليه السلام به آن محل رفتم، يك وقت ديدم امام عليه السلام سوار قاطر است همين كه چشمم به او افتاد از ديدارش هيبتي مرا فرا گرفت و بر خود لرزيدم به طوري كه زبانم ياراي تكلم و صحبت نداشت، نمي دانستم و نمي توانستم حرفي بزنم. مدتي امام عليه السلام انتظار كشيد كه من سخني بگويم، اين توقف او بيشتر باعث عظمت او و ترس من مي شد. يقين كردم اين هيبت و جلالت كه از او در دل من وارد مي شود فقط از جانب خدا است و مقامی است كه او در نزد خدا دارد.

عمر گفت: هشام پس از آن ملاقات، مذهب و عقیده خود را رها کرد و متدين بدین حق گرديد و بر تمام اصحاب حضرت صادق عليه السلام برتری يافت.³³

ملاحظه كنيد هشام با آن روحیه‌ای كه گمان می كرد توانایی مناظره با امام را دارد چگونه با برخورد حكيمانه امام به هشامی تبديل می شود كه در سراسر عمر خود در خدمت ائمه عليهم السلام قرار می گيرد. امام در اولين سؤال به هشام فرصت می دهند كه از هر كس خواهد برود جواب سؤال را بپرسد و وقتي او می رسد به اين كه کسی در شهر نيست كه جواب آن سؤال را بداند، در مرتبه‌ی بعد كه حضرت را ملاقات می كند، می فهمد در محضر چه کسی قرار دارد و در اين فضا ديگر، آماده‌ی شنيدن است و نه آماده برای مناظره، و در مرتبه‌ی سوم حضرت او را متوجه صحنه‌ای از احساس متعالی كردند و او هيبت الهی امام را يافت و استدلال تامّ بر امامت امام پيدا كرد، در حالی كه همه‌ی علماء شهر را تجربه کرده بود و فهميد

³³- به بحار الأنوار، ج 48، ص: 194 رجوع شود.

این جا، جای دیگری است که می‌توانند با دو سؤال و یک نگاه، کسی چون هشام را شیفته کنند تا هم عقلش قانع شود و هم قلبش به احساس متعالی برسد- این نوع تربیت کردن برای اهل بیت علیهم‌السلام معرف خصوصیات خاص مکتب آنها است که تنها به کرامت نشان دادن بسنده نمی‌کند.^{۳۴}

78- نمونه دیگری از روش تربیتی حضرت صادق علیه‌السلام را خود هشام نقل می‌کند. می‌گوید: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام بِمَنَى - عَنْ خَمْسِمِائَةِ حَرْفٍ مِنَ الْكَلَامِ فَأَقْبَلْتُ أَقُولُ يَقُولُونَ كَذَا وَ كَذَا قَالَ فَيَقُولُ قُلْ كَذَا وَ كَذَا قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الْحَلَالُ وَ هَذَا الْحَرَامُ أَعْلَمُ أَنْكَ صَاحِبُهُ وَ أَنْكَ أَعْلَمُ النَّاسِ بِهِ وَ هَذَا هُوَ الْكَلَامُ فَقَالَ لِي وَيَكُ يَا هِشَامُ لَا يَحْتَجُّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ بِحُجَّةٍ لَا يَكُونُ عِنْدَهُ كُلُّ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ»^{۳۵} در محل منا از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام از 500 مطلب پرسش کردم، من همچنان می‌گفتم چنین و چنان گویند و او می‌فرمود در پاسخ چنین و چنان بگو، گفتم. قربانت شما در حلال و حرام مسلم از همه‌ی مردم اعلم هستید، ولی این‌ها مسائل علم کلام است (و شما این طور حاضر جواب هستید؟) فرمود: ای هشام وای بر تو، ممکن است خدا امام و حجتی برای خلقش مقرر کند که جواب هر چه بدان محتاج باشند در نزد او نباشد؟

ملاحظه کنید هشام با ذهنی منظم 500 سؤال دارد و حضرت در آن فرصت کم در منا در ایام حج چگونه چنین متکلمی را تربیت کردند، در حالی که هشام

34 - معلوم است که سؤال اول طوری است که هشام گمان می‌کند می‌تواند با دستگاه فکری اش جواب دهد ولی متوجه می‌شود چنین نیست و سؤال دوم طوری است که متوجه می‌شود بر مذهب غلطی گام می‌زده.

35 - الکافی، ج 1، ص: 262

حرف‌های ديگران را که اين طور می‌گویند در محضر امام آورده. يعنی از ساير نظرات آگاه است و خدمت امام رسیده.

79- در تاريخ هست که هشام بن سالم گفت: خدمت حضرت صادق عليه السلام

بودم با چند نفر از اصحاب مردی شامی وارد شد و اجازه خواست سلام کرد امام او را اجازه نشستن داده. فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: شنیده‌ام هر چه از شما پرسند میدانی آمده‌ام با شما مناظره کنم. امام پرسید در چه مورد؟ گفت: در باره قطع و وصل قرآن و رفع و نصب و جر و سکون آن. حضرت صادق عليه السلام رو به حمران نموده فرمود: با اين مرد بحث کن. شامی گفت: من می‌خواهم با شما مناظره کنم نه با او. فرمود: اگر او را شکست دادی مرا شکست داده‌ای. مرد شامی شروع کرد به سؤال کردن از حمران. آن‌قدر سؤال کرد که خسته شد و حمران پیوسته او را جواب می‌داد. امام صادق عليه السلام فرمود: شامی! چگونه یافتی حمران را؟ گفت: استاد است هر چه پرسیدم جواب داد. امام به حمران فرمود: حالا تو از شامی سؤال کن. حمران با اولین سؤال نگذاشت که مرد شامی تکان بخورد و بتواند خود را جمع و جور کند. مرد شامی عرض کرد آقا اگر اجازه بدهی دربارهی عربی با شما مناظره کنم. امام به ابان بن تغلب فرمود: با او مناظره کن ابان نیز در اولین مرحله نگذاشت مرد شامی تکان بخورد. شامی گفت: می‌خواهم در مورد اعتقادات دینی بحث کنم. او را حواله به مؤمن طاق داده. فرمود: با او مناظره کن. بحث بين آنها شروع شد بالاخره مؤمن طاق با حرف خودش او را مغلوب نمود. گفت: مايلم در بارهی استطاعت بحث کنم. امام به طيار فرمود: تو با او بحث کن. طيار نیز او را نگذاشت تکان بخورد. گفت: می‌خواهم در بارهی توحيد بحث کنم. امام به هشام بن سالم فرمود با او بحث کن. مناظره آنها نیز بدین طریق بود که گاهی شامی و

گاهی هشام پیروز می‌شد. بالاخره هشام او را مغلوب کرد. گفت: می‌خواهم در مورد امامت با شما مناظره کنم. امام رو به هشام بن حکم نموده فرمود: ابوالحکم تو با او مناظره کن. هشام نگذاشت یک کلمه حرف بزند چنان او را پیچاند که حرف زدن را فراموش کرد. امام صادق علیه السلام از مناظره‌ی هشام چنان خوشش آمده بود که شروع به خنده نموده به طوری که دندان‌های مبارکش معلوم می‌شد. مرد شامی گفت: مثل این که شما می‌خواهی به من بفهمانی که در میان شاگردانت چنین اشخاصی هستند. فرمود: همین است. سپس فرمود: برادر شامی اما حمران ترا با زبان گرفت متحیر شدی و مغلوب گردیدی ولی یک سؤال واقعی نمود، جواب آن را ندانستی. ابان بن تغلب نیز حق را باطل آمیخت و بر تو پیروز شد ولی زُراه با تو به قیاس مناظره کرد، قیاس او بر تو غالب آمد. ولی طیار مانند کبوتری بود که گاهی می‌پرید و گاهی به زمین می‌خورد و چون تو کبوتری که قدرت پرواز ندارد بودی. هشام بن سالم گاهی به زمین می‌خورد و گاهی حرکت می‌کرد، ولی هشام ابن حکم هرچه گفت واقعیت و حقیقت بود، نگذاشت آب دهانت را فرو بری. برادر شامی! خداوند حق را به باطل آمیخته و در اختیار مردم جهان گذاشته، پیمبران را فرستاده تا تمیز بین حق و باطل بدهند. به انبیاء و اوصیاء حق و باطل را شناسانده و پیمبران را جلوتر از اوصیاء فرستاد تا به مردم معرفی کنند، کسانی را که خداوند به آن‌ها مزیت عنایت فرموده و آن‌ها را به مقام رهبری اختصاص بخشیده (منظور معرفی ائمه و پیشوایان دین است). اگر باطل جدا و حق نیز جداگانه بود مردم احتیاج پیامبر و جانشین او نداشتند. ولی خداوند آن دو را مخلوط کرد و پیامبران و جانشینان آن‌ها را موظف نمود تا بین حق و باطل تمیز بدهند برای بندگانش. مرد شامی گفت: هر کس با تو بنشیند رستگار است. حضرت صادق علیه السلام

فرمود: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جبرئیل و اسرافیل می نشست، جبرئیل به آسمان صعود می کرد و اخبار را از جانب خدا می آورد و اگر آن نشستن پیامبر با ایشان سبب رستگاریش شود نشستن تو نیز همین طور است. مرد شامی گفت: مرا جزء شیعیان خود قرار ده و به من تعلیم بفرما. امام الکلیله روی به هشام بن حکم نموده فرمود: این مرد را تعلیم بده، من دوست دارم شاگرد تو باشد. علی بن منصور و ابومالک خضرمی گفتند شامی را بعد از درگذشت حضرت صادق الکلیله نیز می دیدیم که از هدایای شام برای هشام می آورد وقتی برمی گشت هشام از سوغاتی های عراق به او پیشکش می نمود. علی بن منصور گفت: شامی مرد پاک - دلی بود.^{۳۶}

ملاحظه بفرمائید آن مرد شامی چگونه مدعی بوده در همه فنون دین صاحب نظر است و حضرت صادق الکلیله هم پس از آن که آن مرد شامی در آخر تقاضا کرد به او آموزش داده شود او را به قوی ترین شاگردانش سپردند تا بتوانند همدیگر را درک کنند. از آن مهم تر حضرت اصحاب خود را نیز متوجه ضعف های شان کردند تا به صرف پیروزی بر رقیب کار را تمام شده ندانند و خود را از علم لازم مستغنی ندانند.

80- در مورد فضای تربیتی حضرت صادق الکلیله در یک نمونه دیگر داریم:

یونس بن یعقوب نقل کرد: روزی نزد امام صادق الکلیله بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شده و گفت: من مردی وارد به کلام و فقه و فرائض می باشم، خدمت شما برای مناظره با اصحاب رسیده ام.

حضرت به او فرمود: « كَلَامُكَ هَذَا مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوْ مِنْ عِنْدِكَ؟... »
 اين كلامی که می‌گویی ریشه در کلام رسول خدا ﷺ دارد یا از خودت می‌باشد؟
 گفت: برخی از سخنان نبوی و برخی از جانب خود من است.

فرمود: پس تو شریک پیغمبری؟ گفت: نه، فرمود: از خدای عز و جلّ وحی
 شنیده‌ای؟ گفت: نه، فرمود: چنان که اطاعت پیغمبر را واجب می‌دانی اطاعت
 خودت را هم واجب می‌دانی؟ گفت: نه.

حضرت روی به من داشته و فرمود: ای یونس، این مرد پیش از آن که وارد
 بحث شود خودش را محکوم کرد (زیرا گفته خودش را حجت دانست بی آن که
 دلیلی بر حجّیتش داشته باشد)،

سپس فرمود: ای یونس اگر علم کلام خوب می‌دانستی با او سخن می‌گفتی،
 یونس گوید: من گفتم: وای و افسوس! قربانت گردم من شنیدم که شما از علم
 کلام نهی می‌نمودی، و می‌فرمودی: وای بر أصحاب علم کلام، زیرا می‌گویند این
 درست می‌آید و این درست نمی‌آید، این به نتیجه می‌رسد [و آن نمی‌رسد]، این را
 می‌فهمیم و این را نمی‌فهمیم!!

فرمود: من گفتم: وای بر گروهی که گفته‌ام را رها کنند و دنبال خواسته خود
 بروند.

سپس به من فرمود: برو بیرون و هر کس از متکلمین را دیدی بیاور.
 یونس گوید: من حمران بن أعین و احوول و هشام بن سالم را که علم کلام
 خوب می‌دانستند همراه با قیس ماصر که به عقیده من در کلام بهتر از آنان بود و
 علم کلام را از علی بن حسین رضی الله عنه آموخته بود، آوردم، چون همگی در مجلس
 حاضر شدیم، آن حضرت سر از خیمه بیرون کرد- و آن خیمه‌ای بود که در کوه، کنار

حرم برای حضرت می‌زدند که چند روز قبل از حج آن‌جا تشریف داشت - چشم حضرت به شتری افتاد که به دو می‌آمد، فرمود: قسم به ربّ کعبه که این هشام است! ما فکر کردیم مقصود حضرت؛ هشام از اولاد عقیل است که او را بسیار دوست می‌داشت، که ناگاه هشام بن حکم وارد شد و او در آغازِ روئیدن موی رخسار بود و همه ما از او بزرگ‌سال‌تر بودیم، امام صادق علیه السلام برایش جا باز کرد و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش یاور ماست، سپس فرمود: ای حمران با مرد شامی سخن بگو.

پس او وارد بحث شد و بر شامی غلبه کرد، سپس فرمود: ای طاقی، یعنی مؤمن الطّاق أبو جعفر احوّل، تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد، سپس فرمود: ای هشام بن سالم تو هم گفتگو کن، او با شامی برابر شد و کارشان به تعارف کشید و پیروز و غالبی نداشت، سپس امام صادق علیه السلام به قیس ماصر فرمود: تو با او سخن بگو، او وارد بحث شد و حضرت از مباحثه آن دو می‌خندید زیرا مرد شامی گیر افتاده بود، پس به مرد شامی فرمود: با این جوان - یعنی هشام بن حکم - صحبت کن، گفت: حاضر، سپس شامی به هشام گفت: ای جوان در باره امامت این مرد از من بپرس، هشام (از این بی‌ادبی) آن‌چنان به خشم آمد که می‌لرزید، پس هشام گفت: ای مرد، آیا پروردگارت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است یا مخلوق به خودشان؟ شامی گفت: بلکه پروردگارم نسبت به مخلوق خود خیر اندیش‌تر است، هشام: در مقام خیر اندیشی برای مردم چه کرده است؟ شامی گفت: برای ایشان حجّت و دلیلی بپا داشته تا متفرّق و مختلف نشوند و او ایشان را با هم الفت دهد و ناهمواریهای ایشان را هموار سازد و آنان را از قانون پروردگارشان آگاه سازد.

هشام: او كيست؟ شامي: رسول خدا ﷺ است، هشام: بعد از رسول خدا ﷺ
 كيست؟ شامي: قرآن و سنت است، هشام: قرآن و سنت براي رفع اختلاف امروز ما
 سودمند است؟ شامي: آري، هشام: پس چرا من و تو اختلاف كرديم و براي
 مخالفتي كه با تو داريم از شام به اين جا آمدي؟! و تو پنداري كه رأي و نظر راه
 دين است و تو خود معترفي كه رأي و نظر بر يك قول واحد مختلف جمع
 نمي گردد! مرد شامي در حالت تفكر و اندیشه خاموش ماند، امام صادق عليه السلام به او
 گفت: چرا سخن نمي گويي، گفت: اگر بگويم اختلاف نكرده ايم، ستيزه و جدل
 كرده ام، و اگر بگويم قرآن و سنت از ما رفع اختلاف مي كند باطل گفته ام زيرا
 عبارات كتاب و سنت معاني مختلفی را متحمل است، ولي همين استدلال به سود
 من و زيان هشام است! حضرت فرمود: از او پيرس تا بفهمي كه سرشار است.

پس شامي به هشام گفت: اي مرد، چه كسي به خلق خيراندیش تر است؟
 پروردگارشان يا خودشان؟! هشام: پروردگارشان از خودشان خيراندیش تر است.
 شامي: آيا پروردگار شخصي را پيا داشته است كه ايشان را متحد كند و
 ناهمواري شان را هموار سازد و حق و باطل را به ايشان بازگويد؟ هشام: آري.
 شامي: او كيست؟

هشام: در ابتدای شريعت؛ رسول خدا ﷺ بود أمّا پس از او عترت آن حضرت
 مي باشند.

شامي: عترت پيامبر كيست كه قائم مقام او و حجّت مي باشد؟ هشام: امروز يا
 در گذشته؟ شامي: امروز كيست؟ هشام (با اشاره به امام صادق عليه السلام) گفت: همين
 شخصي كه بر مسند نشسته و از اطراف جهان به سويش رهسپار گردند، به ميراث

علمی که از پدرانش دست به دست گرفته خبرهای آسمان و زمین را برای ما بازگوید.

شامی گفت: من چگونه می توانم آن را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه خواهی از او پرس.

شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من است که پرسم.

امام صادق علیه السلام فرمود: ای شامی، می خواهی گزارش سفر و رها را به خودت بدهم؟ چنین بود و چنان بود.

شامی با سرور و خوشحالی می گفت: راست گفتی، اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام صادق علیه السلام فرمود: نه، بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی، اسلام پیش از ایمان است، به وسیله ای اسلام از یک دیگر ارث برند و ازدواج کنند و به وسیله ای ایمان ثواب برند.

شامی عرض کرد: درست فرمودی؛ من نیز شهادت می دهم که جز الله هیچ معبودی شایسته عبادت نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و تو جانشین اوصیایی. سپس امام صادق علیه السلام رو به حمران کرده و فرمود: تو سخت را دنبال حدیث می بری (سخنات مربوط است) و به حق می رسی، و به هشام بن سام متوجه شده و فرمود: تو در پی حدیث می گردی ولی قدرت تشخیص نداری (قصد داری مربوط سخن بگوئی ولی نمی توانی)، پس رو به احوال نموده و فرمود: تو بسیار قیاس می کنی، از موضوع خارج می شوی، مطلبی باطل را به باطلی رد می کنی و باطل تو روشتتر است.

سپس رو به قیس ماصر کرده و فرمود: سخن تو بگونه‌ای است که هر چه خواهی به حدیث پیامبر نزدیک‌تر باشد دورتر شود، حق را به باطل می‌آمیزی با آن که حق اندک از باطل بسیار بی‌نیاز می‌کند، تو و احول از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید و با مهارتید.

یونس گوید: به خدا من فکر می‌کردم آن حضرت نسبت به هشام همتای آنچه در باره آن دو گفت می‌فرماید، ولی فرمود: ای هشام تو به هر دو پا به زمین نمی‌خوری، تا خواهی به زمین برسی پرواز می‌کنی، همچو تویی باید با مردم سخن بگوید، خود را از لغزش نگه دار، شفاعت ما در پی آن- به خواست خداوند- می‌آید.

۳۷

ملاحظه می‌کنید امام با اصحاب چه کار می‌کنند تا رشد کنند. به صورت کلیدی نقص آن‌ها را به آن‌ها متذکر می‌شوند تا آرام‌آرام برسند به جایی که باید برسند.

شیوه‌ی کار تربیتی ائمه علیهم‌السلام به روش آیات قرآن

81- در سوره‌ی حدید آیه‌ی 25 می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ

وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ

شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ».

به راستی پیامبران خود را با بیّنات روانه کردیم و با آن‌ها کتاب و میزان را

فرود آوردیم تا مردم به قسط برخیزند و حدید را که در آن سختی زیاد و

سودهايي براي مردم است نازل كرديم تا خدا معلوم بدارد چه كسي او و پيامبرانش را به غيب ياري مي كند، آري خدا نيرومندِ شكست ناپذير است.

مي فرمايد: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» يعني ارسال رسول با تدبير الهي بوده و مي گويد «ما» فرستاديم تا نظر را متوجه خداوند و كارگزاران الهي كند. اينان رسولان را فرستادند تا آن ها به جاي خدای نامحدود بتوانند عمل كنند.

«بِالْبَيِّنَاتِ» با چيزي رسولان را فرستاديم كه هم خودش روشن است و هم روشني بخش و روشنگر است و طرف مقابل هم از اين سخنان بهره مي برد زيرا تنها براي خود رسول روشن نبوده، قدرت روشنگري هم دارد و طرف مقابل كه با آن بينات روبه رو شود مطالب زيادي براي روشن مي شود - حتى معجزات هم نمونه هايي از بينات اند- و اين شيوه عمومي كساني است كه صاحب رسالت اند، چه انبياء يا جانشينان آن ها و شيوه هايي كه اين بزرگان از آن استفاده مي كنند امور بين اند و از همه راه هاي بين استفاده مي كردند.

گويي پيامبران وارد فضاي تاريخي شده اند كه انسان ها در آن فضا خودشان را هم نمي بينند و نمي شناسند و پيامبران آمده اند تا با بينات خود، تعريف جديدي از خود بيابند تا شرايط تغيير كند و از تاريخ جاهليت كه نه در آن ابديت براي انسان مطرح بود و نه استعداد رسيدن به قرب الهي براي انسان معنا داشت، به تاريخ ديگري وارد شوند كه دستور عمل هاي خاص خود را دارد لذا مي فرمايد: «أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ» با پيامبران كتاب و ميزان نازل كرديم تا آن هايي كه در کنار پيامبران قرار مي گيرند از آن بهره مند شوند.

بحث «انزال» را به میان می‌آورد که پایین آوردن است نه یاد دادن به پیامبر، زیرا این دستورات، باطنی معنوی دارند و نازل شده‌اند تا برای مردم قابل فهم باشد. «میزان»، آن قدرت تشخیصی است که چگونه از کتاب و دستورات الهی استفاده کنیم و این هم با پیامبران نازل می‌شود و در رابطه با میزان، انسان‌ها وزن هر دستوری را تشخیص می‌دهند تا آنجا که اگر دو دستور معارض هم‌دیگر شدند می‌فهمند وزن و اهمیت هر کدام چه قدر است و کدام را باید بر کدام حاکم کرد. چنین تشخیصی با پیامبران نازل می‌شود و هر آن کس که در کنار پیامبران قرار گیرد از چنین توانایی بهره‌مند می‌شود و گرفتار تحجر نمی‌گردد.^{۳۸}

در ادامه می‌فرماید: «لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» برای آن که مردم جهت اقامه‌ی قسط به پا خیزند.

هدف اول ارسال رسولان قیام به قسط است تا مردم خودشان به پا خیزند نه آن که پیامبران به هر قیمتی اقامه‌ی قسط کنند، اگر مردم خواستند خودشان قیام کنند و درگیر موضوع شوند تا اولاً: جبهه مقابل خود را بشناسند. ثانیاً: بدانند برای اقامه قسط باید خود هزینه کنند و پیامبران شرایط چنین انتخابی را فراهم نمودند و آن‌ها را از انتخاب‌های خطا آزاد کردند و موفقیت در این امر مربوط به مردم است که اقدام بکنند یا نکنند. پس وقتی در روایت داریم: «ارتد الناس بعد رسول الله الا ثلاثة»^{۳۹} بعد از رسول خدا ﷺ همه به نحوی منحرف شدند مگر سه نفر، باید

38 - در این مورد به کتاب «درس‌هایی از انقلاب» از مرحوم صفایی حائری رجوع شود.

39 - ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار، ج 3، ص: 121

بگوئيم مردم کوتاهی کردند يا رسول خدا؟ در حالی که رساندن کتاب و ميزان به عهده‌ی پیامبران بود و قيام به قسط به عهده‌ی مردم می‌باشد.

مردم باید تلاش کنند خود را در تاریخی که شروع شده شکل دهند و این جا است که مافوق عدالت، آزادی به میان می‌آید و نباید با هر شیوه‌ای به اهداف خود رسید و آزادی انسان‌ها را زیر پا گذاشت و به همین جهت علی عليه السلام حاضر نیستند مثل معاویه با زیر پاگذاردن آزادی مردم، عمل کنند و به هر قیمتی به اهداف خود برسند.

در معنای «قسط» باید متوجه ضد آن یعنی «جور» شد که به معنای دادن حق یکی به دیگری است هر چند خودش هم راضی باشد^{۴۰} پس قسط یعنی حق کسی را دادن و دین آمده تا حقوق در همه جا و در همه چیز رعایت شود. هدف در حرکت انبیاء آن است که مردم به شعوری برسند که حقوق هر چیزی و هر کسی رعایت شود و در این راستا به پا خیزند تا مقسط شوند و قاسط مقابل این هدف قرار دارد و تلاش دارد این اتفاق نیفتد- مثل معاویه-.

در ادامه می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و حدید را فرو فرستادیم که در آن سختی زیادی هست و منافی برای مردم دارد.

در چنین شرایطی که مقسطین یک طرف ایستاده‌اند و قاسطین در طرف دیگر، دستوراتی با شدت و جدتی خاص نازل شده که منجر به قتال و مبارزه می‌شود^{۴۱} که در آن سختی شدیدی هست. بعد از آمدن بیانات، در مقابل آدم‌هایی

40 - بعضی از یاران علی عليه السلام در ابتدای حاکمیت آن حضرت از حضرت خواستند حقوق آن‌ها را به امثال مروان

حکم بدهند تا از فتنه دست بردارند و حضرت فرمود آیا نصرت و پیروزی را با جور به دست آورم؟

41 - هر چیزی که دارای شدت و حُدت است، حدید می‌گویند.

که حق برای‌شان روشن شده و جلو فهم خود ایستاده، برخوردارهای شدید در میان می‌آید. نمونه نزول برخوردار شدید دستوری است که می‌فرماید: «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُتَنَافِقِينَ» که به رسول خدا ﷺ دستور داده با کفار و منافقین مقابله کند، این به معنای آن نبود که حضرت با منافقین جنگ کند، بلکه به معنای همان برخوردار سختی است که حضرت با آن‌ها داشتند و این شدت و حدت نیز نازل شده و ریشه‌ی الهی دارد.

اگر آن برخوردارهای سخت انجام شود، منافی نیز برای مردم دارد و مردم در انتخاب خود گرفتار راهی نیستند که دشمنان دین در مقابل آن‌ها شکل داده‌اند و نمی‌گذارند مردم به آنچه فهمیدند و اعتقاد دارند عمل کنند.

هدف از ارسال رسولان را یکی قیام مردم به قسط مطرح کرد و دیگر «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» با توجه به واژه‌ی «عَلِمَ» که هم به معنای دانستن است و هم به معنای نشانه‌گذاری، می‌توان در معنای آیه گفت: رسولان را با آن لوازم فرستادیم تا خداوند نشانه بگذارد که چه کسی او و رسولان‌اش را بالغیب یاری می‌کند، یعنی وقتی رسول در صحنه نیست و با رحلت خود غایب شده است، اینان آن مؤمنین واقعی هستند که به شخصیت‌ها حتی به شخصیت رسول هم بند نیستند و در غیبت رسول هم او را با پیروی از سنت‌اش یاری می‌کنند. اینان آن‌هایی‌اند که خداوند نشانه‌های خاصی برایشان قائل است و تأکید بر اهمیت مؤمنین آخرالزمان نیز در این راستا می‌تواند باشد و این که فرمود خدا را یاری کنید از جهت ضعف خداوند نیست زیرا که او قوی و عزیز است، بلکه برای آن است که بندگان زندگی را با آزادی برای خود شکل دهند.

خلفا و جانشینان واقعی رسولان همان شأنی را دارا می‌باشند که رسولان دارا هستند و در این رابطه وقتی به حضرت صادق علیه السلام بنگریم می‌بینیم که چگونه وظیفه خود می‌دانسته‌اند به هر شیوه ممکن و در زوایای مختلف ارائه بینات کنند و شما با امامی روبروئید که می‌خواهد مردم را از تاریکی‌ها نجات دهد و با کودتا در مقابل حاکمان این مشکل حل نمی‌شود بلکه با تربیت شاگردان و گسیل آن‌ها به اقصا نقاط جهان اسلام این ممکن محقق می‌گردد.

82- در سوره‌ی نحل آیه‌ی 125 داریم: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»، با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما! و با آن‌ها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن! پروردگارت، از هر کسی بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده است؛ و او به هدایت یافتگان داناتر است.

ذیل آیه مذکور خوب است روایاتی که موضوع «دعای ساکتین» را مطرح می‌کند، مد نظر قرار دهیم که از ما خواسته‌اند: «کونوا دعای ساکتین»^{۴۲} از دعای ساکت باشیم. داعیان مسئولیت خاص این سبک از زندگی را که جزء دعای باشند،

42 - راوی می‌گوید از ابی اسامه که شنیدم که امام صادق علیه السلام همواره می‌فرمود: «عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ وَصِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ وَحُسْنِ الْجَوَارِ وَكُونُوا دُعَاةً إِلَى أَنْفُسِكُمْ بِغَيْرِ السَّبْتِ وَكُونُوا زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا شَيْنًا وَعَلَيْكُمْ بِطُولِ الرَّكُوعِ وَالسُّجُودِ» (الكافي، ج 2، ص: 77) بر تو باد به تقوی از خدا و به پارسائی و کوشش و راستگوئی و امانت پردازی و خوش اخلاقی و خوش همسایگی، شما بی‌زبان به سوی مکتب خود دعوت کنید، و زیور ما باشید نه ننگ ما، بر شما باد به طول رکوع و سجود. یا می‌فرمایند: «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِأَعْمَالِكُمْ وَلَا تَكُونُوا دُعَاةً بِالسَّبْتِ كُمْ» (بحار الأنوار، ج 5، ص: 198) مردمان را با اعمال خود تبلیغ کنید نه با زبان‌های خود.

بر دوش خود می پذیرفتند و آوارگی های این مسئولیت را قبول کرده بودند از این جهت حتی امام صادق علیه السلام دارند ما را و مکتب ما را با زبان دعوت نکنید، توصیه حضرت دعوت از طریق رفتار است لذا می فرمایند: «كُونُوا دُعَاةً إِلَيْنَا بِالْكَفِّ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ اجْتِنَابِ مَعَاصِيهِ وَ اتِّبَاعِ رِضْوَانِهِ فَإِنَّهُمْ إِذَا كَانُوا كَذَلِكَ كَانَ النَّاسُ إِلَيْنَا مُسَارِعِينَ»^{۴۳} دعوت کننده به سوی ما باشید، با کنترل خود از حرام خداوند و اجتناب از معصیت او و پیروی از رضایت خداوند که شیعیان ما چنین باشند مردم به سرعت به سوی ما خواهند آمد. ملاحظه فرمائید حضرت در این روایت فقط یک توصیه اخلاقی نمی کنند بلکه موضوع ایجاد جامعه با فرهنگ تشیع در این روایت در میان است ولی نه از طریق حرف و ادعا، زیرا در عصری که همه حرف می زنند باید با عمل نشان داد چه کسی به آن سخنان پای بند است.

با توجه به این نوع روایات، موضوع دعوت کردن به سوی پروردگار از طریق حکمت و موعظه جایگاه وسیعی پیدا می کند و اگر کسی مسئولیت اصلی خود را این نوع دعوت کردن قرار دهد می شود «داعی» و طبق آیه فوق از ما خواسته اند ما «داعی» باشیم به سوی راه پروردگار یعنی «سبیل رب» و آن راهی است که پروردگار ما به حکم تدبیر و ربوبیت اش در مقابل ما در هستی قرار داده و می خواهد ما داعی و دعوت کنند به سوی آن راه باشیم و مردم نیاز دارند که این راه به آن ها نشان داده شود.

داعی إلى سبیل پروردگار باید به حکمت و موعظه دعوت کند و در حین جدال، به صورت احسن جدال نماید. به وسیله حکمت دعوت کردن منحصر به

⁴³ - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 12، ص: 206

لسان نيست و به وسيله اخلاق و رفتار نيز مي توان چنين دعوتی داشت به خصوص وقتی همه از نظر زبانی ادعای دعوت به سيل پروردگار دارند و در اين دوره‌ها دعوتی حکيمانه تر است که محدود به دعوت زبانی نباشد و شيوه‌ای حکيمانه در ميان آيد و در کنار آن مضامين حکيمانه‌ای در عمل ظهور کند.

خداوند می فرماید: «يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (بقره/269) خير كثير همان «كوثر» است. حکمت يعني آگاهی به قواعد زندگی در عالم و آگاهی به شيوه‌ی درستِ برخورد با نعمت‌ها تا در نتیجه آن با کمترین امکانات بیشترین نتیجه را بگيريد، و عملاً حکيم کسی است که قاعده‌های بازی را در اين نظام می داند و دعوت به حکمت هم در گفتار می تواند باشد با سخنان پخته، و هم می تواند در رفتار باشد و اين که کجا و با چه کسی و چه زمانی چگونه بايد رفتار کرد حکمت است.

«وَالْمَوْعِظَةُ الْحَسَنَةُ» با حکمت عقل‌ها به آگاهی می رسند و با موعظه، احساس‌ها جهت الهی می يابند. علی عليه السلام فرمودند: «ثَمَرَةُ الْوَعْظِ الْإِنْتِبَاهُ»^{۴۴} ثمره‌ی موعظه آن است که انسان‌ها هوشيار و بيدار شوند تا به آن چه حکمت مدّ نظر آنها قرار می دهد رغبت پيدا کنند. موعظه‌ی حسنه آن موعظه‌ای است که رفتار گوينده نيز با گفتارش تطبيق داشته باشد.

«وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» حال با همان‌هایی که پروریده‌ای جدال کن، به همان روشی که حضرت صادق عليه السلام با شاگردان و اصحاب خود می کردند و اشکال می گرفتند که مثلاً چرا ای ژراره از قیاس استفاده کردی و حضرت با آنها

به صورت احسن جدال می کنند که در آن مرء و تحقیر نیست و از این جهت جدال با شاگردان يك کارگاه آموزشی خواهد بود.

83- باید دقت کرد راز آن که حضرت صادق عليه السلام در دوران ابوالعباس سفاخ

و منصور دوانقی با آن همه خونریزی که آنها داشتند، اقدام به قتل حضرت نکردند و امام توانستند از فرصت عمق بخشیدن به معارف اسلامی به خوبی استفاده کنند، در چه بوده.

ظاهراً منصور دوانقی به خاطر رابطه‌ی خویشی که با امام دارد، به امام علاقه‌مند است و در رحلت حضرت گریه می کند و می گوید: «أَيْنَ مِثْلُ جَعْفَرٍ» و بعد دستور می دهد به حاکم مدینه که اگر کسی خاص را برای جانشینی خود معرفی کرده گردن او را بزنید که معلوم شد به پنج نفر وصیت کرده که قبلاً نام آنها برده شد و منصور گفت: «لیس علی قتل هولاء سبیل» راهی برای کشتن اینها نیست.

منصور در جلسه‌ای اقرار می کند حضرت صادق عليه السلام «محدث» هستند و برای

آن حضرت از غیب خبر می رسد. از آن طرف حضرت صادق عليه السلام به یارانشان توصیه می کنند با بنی‌العباس مقابله نکنند. می فرمایند: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَيْنَا بِالطَّاعَةِ - لِأَيْمَتِكُمْ قُولُوا مَا يَقُولُونَ وَ اصْمُتُوا عَمَّا صَمْتُوا - فَإِنَّكُمْ فِي سُلْطَانٍ مَنْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى - وَ إِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لِنَزُولِ مَنْهُ الْجِبَالُ يَعْنِي بِذَلِكَ وَ لَدَّ الْعَبَّاسِ - فَاتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّكُمْ فِي هُدًى - صَلُّوا فِي عَشَائِرِهِمْ وَ اشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ - وَ أَدُّوا الْأَمَانَةَ إِلَيْهِمْ - وَ عَلَيْنَا بِحَجِّ هَذَا الْبَيْتِ فَأَدْمِنُوهُ - فَإِنَّ فِي إِدْمَانِكُمُ الْحَجَّ دَفْعَ مَكَارِهِ الدُّنْيَا عَنْكُمْ - وَ

أَهْوَالِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^{۴۵} از خدا بترسيد و بر شما است فرمانبري از امامان تان، بگوئيد هر چه گويند، و دم بنديد از آن چه دم بستند، زيرا شما در زمان سلطنت كسي باشيد كه خدای تعالی فرموده: «وَإِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لِنَزُولِ مِنْهُ الْجِبَالِ» (ابراهيم/46) و اگر چه مكرشان كوهها را بر كند. مقصود از آن فرزندان عباس اند، از خدا بترسيد كه شما در دوران صلح هستيد، در عشيره هاشان نماز بخوانيد، بر جنازه هاشان حاضر شويد و امانت هاشان را بپردازيد و بر شما است حج خانه خدا، آن را ادامه دهيد كه به ادامه ي آن مكاره دنيا از شما دفع شود، و هم هراس هاي روز قيامت.

حضرت متذكر مي شوند كه بنی العباس با آن تشكيلاتي كه دارند كوههايي مثل كوه بنی اميه را از جا مي كنند و حضرت مي خواهند آن ها حساسيتي نسبت به شيعیان پيدا نكنند و مثل سابق يعني مثل زمان بنی اميه رابطه بنی العلی با بنی العباس رابطه ای عادی باشد كه به عيادت بيماران آن ها مي رفتند و در تشيع جنازه ي آن ها شركت مي كردند تا خط كشي بين فرزندان علي عليه السلام و فرزندان عباس نشود و فضاي درگيري شكل نگیرد و بنی هاشم كه بنی العباس هم جزء آن ها هستند خود را دوپاره احساس نكنند تا در نتيجه وقتي بعد از حج مردم سراغ امام يعني خانواده ي پيامبر صلى الله عليه وآله مي آيند حاکمان حساس نشوند.

84- از مواردی كه منصور قصد قتل امام عليه السلام را دارد داريم امام رضا عليه السلام از پدر بزرگوار خود نقل فرمودند كه «أُرْسِلَ أَبُو جَعْفَرٍ الدَّوَانِيقِيُّ إِلَيَّ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام لِيَقْتُلَهُ وَطَرَحَ لَهُ سَيْفًا وَنَظْعًا وَقَالَ لِلرَّبِيعِ إِذَا أَنَا كَلَّمْتُهُ ثُمَّ ضَرَبْتُ بِإِحْدَى يَدَيَّ عَلَى الْأُخْرَى فَاضْرِبْ عُنُقَهُ فَلَمَّا دَخَلَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَنَظَرَ إِلَيْهِ مِنْ بَعِيدٍ

يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ وَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَى فِرَاشِهِ وَ قَالَ مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ إِلَّا رَجَاءً أَنْ تَقْضِيَ دَيْنَكَ وَ تَقْضِيَ ذِمَامَكَ ثُمَّ سَاءَ لَهُ مُسَاءَلَةٌ لَطِيفَةٌ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ قَالَ قَدْ قَضَى اللَّهُ دَيْنَكَ وَ أَخْرَجَ جَائِزَتَكَ يَا رَبِيعُ لَا تَمْضِينَ ثَالِثَةً حَتَّى يَرْجِعَ جَعْفَرٌ إِلَى أَهْلِهِ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَ لَهُ الرَّبِيعُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ السَّيْفَ إِنَّمَا كَانَ وَضَعَ لَكَ وَ النَّطْعَ فَأَيُّ شَيْءٍ رَأَيْتَكَ تُحَرِّكُ بِهِ شَفَتَيْكَ قَالَ جَعْفَرٌ عليه السلام نَعَمْ يَا رَبِيعُ لَمَّا رَأَيْتُ الشَّرَّ فِي وَجْهِهِ قُلْتُ: حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ وَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ وَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»^{۴۶} منصور دوانیقی به دنبال امام صادق عليه السلام فرستاد تا آن حضرت را شهید کند و شمشیر و یک تگه پوست مخصوص که در موقع اعدام محکومین بر زمین می انداختند را آماده کرد و به ربیع گفت: وقتی من با او صحبت کردم و سپس کف زدم گردنش را بزن. وقتی امام صادق عليه السلام وارد شدند، از دور به او نگاه کرده، لبهای خود را حرکت می دادند و منصور در محل خود نشست بود، و می گفت: خوش آمدید، ما برای پرداخت بدهی شما، به دنبال شما فرستادیم، سپس با نرمی از خانواده آن حضرت احوالپرسی کرده و گفت: خداوند قرض شما را اداء فرموده و جائزه‌ی شما را معین کرد، ای ربیع کار سوم را انجام نده، تا جعفر به نزد خانواده اش باز گردد، وقتی بیرون رفت: ربیع گفت: یا ابا عبد الله! آیا آن شمشیر و پوستی که جهت شما آماده شده بود دیدی؟ وقتی لبهای خود را تکان می دادید، چه می گفتید؟ حضرت فرمودند: بله! وقتی شر را در چهره اش دیدم گفتم: «حَسْبِيَ

الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ وَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ وَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

اين نحوه برخورد براي قتل امام که منصور دستور نمی دهد جلاد برود و حضرت را به قتل برساند و به حاجب ربیع می گوید وقتی دست زدم وارد شو و امام را به قتل برسان، نشان می دهد هیئت خاص و جایگاهی خاص برای حضرت قائل اند. حالتی حضرت در بین آنها دارند که نمی شود به سادگی با آن حضرت برخورد کرد و وارد حریم آن حضرت شد و لذا وقتی حضرت وارد می شوند خود منصور است که به هم می ریزد و در مقابل شخصیت امام کم می آورد و همین حالت در مقابل امام است که نمی تواند دستور بدهد بروند امام را به راحتی به قتل برساند. این نحوه دستور برای قتل امام شبیه کاری بود که منصور با ابومسلم خراسانی که سرداری بزرگ و حاکم ایران بود، کرد.

85- روایتی از حسن بن ربیع هست که می گوید جدّم - یعنی ربیع حاجب-

گفت که منصور دستور داد ربیع! برو جعفر بن محمد را بیاور، به خدا قسم همین حالا او را به قتل می رسانم. ربیع می گوید رفتم خدمت حضرت و عرض کردم اگر وصیتی دارید و عهدهی دارید انجام دهید. امام می فرماید اشکال ندارد من می خواهم بیايم پیش او و ربیع می گوید به منصور وارد شدم و عرض کردم جعفر بن محمد حاضر است وارد شود. امام وقتی وارد مجلس منصور شد، زیر لب چیزی خواند ولی من نمی فهمیدم چه می گوید. منصور از جایش بلند شد و با امام روبوسی کرد، امام را کنار خود نشاند. و به حضرت گفت از من چیزی بخواه. امام فرمود بگذار هر وقت خواستم خودم بیايم کسی را به دنبال من نفرست. منصور

گفت: «ممکن نیست. تو به مردم گفته‌ای که علم غیب می‌دانی». امام فرمود: چه کسی این را به تو گفته است؟ منصور به پیرمردی که در کنارش نشسته بود اشاره کرد و گفت: او گفته است. امام به پیرمرد فرمود: «تو از من شنیدی که می‌گویم علم غیب می‌دانم؟ جواب داد: «بله. امام به منصور فرمود: آیا پیرمرد سوگند می‌خورد؟ منصور به پیرمرد گفت: قسم بخور. پیرمرد شروع به قسم خوردن کرد. فرمود: «پدرم از پدرانش از امیرالمؤمنین علی علیه السلام برایم روایت کرده‌اند که اگر شخصی به دروغ سوگند بخورد، ولی در سوگندش خداوند را تقدیس کند، خداوند به دلیل تقدیسش از کیفر او در دنیا خودداری می‌کند، ولی اگر خدا را تقدیس نکند در همین دنیا کیفر می‌شود. اگر بخواهی من او را قسم می‌دهم. منصور گفت: اختیار با شماست. امام صادق علیه السلام به پیرمرد فرمود: «بگو از حول و قوه‌ی پروردگار بیزارم و به حول و قوه‌ی خودم پناه می‌برم، اگر از تو، ادعای دانستن علم غیب را نشنیده باشم.» پیرمرد با شنیدن سخن امام صادق علیه السلام درنگ کرد. منصور چوب‌دستی‌اش را که بلند کرد و گفت: «سوگند به خدا اگر قسم نخوری با همین چوب‌دستی تو را می‌زنم.» پیرمرد پس از تهدید منصور قسم خورد ولی هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش از دهانش بیرون افتاد و همان لحظه مُرد. امام صادق علیه السلام برخاست و از مجلس بیرون رفت. حسن بن ربیع می‌گوید: منصور به من گفت: «وای بر تو! آنچه را دیدی مخفی کن تا مردم فریفته‌ی امام صادق نشوند.

من به امام گفتم: منصور قصد کشتن شما را داشت، ولی چشم شما که به یکدیگر دوخته شد منصور از تصمیمش برگشت. امام فرمود: «ای ربیع، دیروز رسول الله را در خواب دیدم به من فرمود هرگاه چشمم به منصور افتاد چنین

بگويم: «از نام خدا فتح و پيروزي مي طلبم و به محمد ﷺ روي مي کنم، بار خدايا مشکل کار من و هر مشکلي را آسان فرما و سختي کار من و هر سختي را آسان کن و کار من و هر باري را کفايت فرما.»

ملاحظه مي کنيد که مکرر خليفه، امام را به بهانه هايي براي قتل احضار مي کرد و کار بر عکس مي شد و بر هيبت امام در مقابل خليفه افزوده مي گشت.

86- در خبر داريم که بعد از قيام نفس زکيه و ابراهيم برادرش و کشته شدن آن ها، خليفه حاکم مدينه را تغيير مي دهد و حاکم جديد در حين خطبه شروع مي کند به توهين به علي عليه السلام که علي بن ابی طالب اختلاف بين مردم انداخت و با مؤمنين به جنگ پرداخت خواست خلافت را بگيرد صاحبان خلافت مانع او شدند خدا نيز اين مقام را بر او حرام نمود، با عقده خلافت از دنيا رفت، اين فرزندان در فتنه انگيزي از او پيروي مي کنند و ادعای مقامی که شايسته آن نيستند مي نمايند، هر کدام در يک گوشه زمين در خون آغشته شده کشته مي شوند. اين سخن بر مردم گران آمد ولي هيچ کدام نتوانستند حرفي بزنند. مردی از جای حرکت کرد و لباسی که کمی کهنه می زد در تن داشت: «فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ عَلَيْهِ إِزَارٌ قَوْمَسِيٌّ سَخِينِ - [سَخِقٌ] فَقَالَ وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللَّهَ وَ نُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ - وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ عَلَى رُسُلِ اللَّهِ وَ أَنْبِيَائِهِ أَجْمَعِينَ - أَمَا مَا قُلْتَ مِنْ خَيْرٍ فَنَحْنُ أَهْلُهُ - وَ مَا قُلْتَ مِنْ سُوءٍ فَأَنْتَ وَ صَاحِبِكَ بِهِ أَوْلَى - فَاخْتَبِرْ يَا مَنْ رَكِبَ غَيْرَ رَاحِلَتِهِ وَ أَكَلَ غَيْرَ زَادِهِ - اَرْجِعْ مَا زُورًا ثُمَّ أَقْبَلْ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ - أَلَا أَنْبَأُكُمْ بِأَخْلِى النَّاسِ مِيزَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَ أُبَيِّنُهُمْ خُسْرَانًا مِنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ - وَ هُوَ هَذَا الْفَاسِقُ فَاسْكُتَ النَّاسُ وَ خَرَجَ الْوَالِي مِنَ الْمَسْجِدِ لَمْ يَنْطِقْ بِحَرْفٍ - فَسَأَلْتُ عَنِ الرَّجُلِ فَقِيلَ لِي -

هَذَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. » گفت ما نیز خدا را ستایش نموده درود بر پیامبر خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین می‌فرستیم آنچه نسبت خوب به ما دادی شایسته‌ی آن هستیم، ولی نسبت‌های ناروا شایسته‌ی تو و کسی است که ترا به این منصب گمارده است. متوجه باش درست دقت کن تو که بر مرکب دیگری سوار شده‌ای و نان دیگری را می‌خوری سرافکننده و شرمساری شایسته تو است. آن‌گاه رو به مردم کرده گفت: می‌دانید سبک‌ترین اعمال در ترازوی قیامت مربوط به چه شخصی است و چه کسی از همه بیشتر زیان می‌کند؟ کسی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد. آن شخص همین مرد فاسق است، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد و هیچ پاسخی نداد. پرسیدم این مرد که بود؟ گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.^{۴۷}

ملاحظه می‌فرمائید که در این جا که طرف پای خود را از گلیم‌اش جلوتر آورده امام علیه السلام برخورد می‌کنند و حتی به آن کسی که او را منصوب کرده است نیز بر می‌گردند، تا سنت آل امیه تکرار نشود و بخواهند بعد از شکست بنی‌الحسن بهانه پیدا کنند خاندان علی علیه السلام را خورد نمایند.

87- امام صادق علیه السلام در شرایطی که دشمن از همه جریان‌های پشت پرده‌ی شیعه آگاه است سعی می‌کنند شیعه‌ای را که نتوانسته است خود را کنترل کند و اسرار ائمه علیهم السلام را حفظ کند، مدیریت کنند، ولی حضرت گله می‌کنند به شیعیان که

اکنون شما سّری ندارید إلاّ این که دشمن به آن آگاه تر است و نسبت شیعیان را در رابطه با امام و حکومت وقت می داند.

88- باز در رابطه با نوع رفتار منصور با امام داریم: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ

مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أُنِجْ بِنَفْسِكَ فَهَذَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ قَدْ وَشَى بِكَ إِلَى الْمَنْصُورِ...»^{۴۸}

امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ از پدر بزرگوارش نقل می کند که: مردی نزد امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و گفت: خودت را نجات بده! فلانی نزد منصور رفته و از تو سخن چینی کرده و گفته است شما از مردم بیعت می گیرید تا اینکه بر علیه او قیام کنید. حضرت لبخندی زد و فرمود: ای ابو عبد الله! ترس؛ چون اگر خدا بخواهد فضیلتی را که کتمان شده یا انکار شده آشکار نماید، حسود و ستمگری را بر می انگیزد تا آن را روشن نماید. با من بنشین تا مأمور منصور بیاید و با هم به آنجا برویم تا قدرت خدا را- که از جانب مؤمن برگردانده نمی شود- ببینی. بعد از مدت کمی فرستاده آمد و گفت: نزد امیر مؤمنان بیا. پس امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ رفت و بر منصور داخل شد که آکنده از خشم و غضب بود. به امام گفت: تو هستی که از مسلمانان برای خودت بیعت می گیری تا اجتماع آنها را به هم بزنی و در هلاکت آنها سعی می کنی و میانشان فساد جاری سازی؟! امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: من هیچ یک از این کارها را نکردم. منصور گفت: این فلانی است که می گوید تو این گونه کردی و او یکی از کسانی است که او را به بیعت خودت دعوت نموده ای؟! حضرت فرمود: او دروغگوست. منصور گفت: او را قسم می دهم، اگر قسم خورد برای من کافی است. امام فرمود: او اگر دروغ قسم بخورد به هلاکت دچار می شود. منصور به

.....

حاجبش گفت: اين مرد را براي آنچه از او - يعني امام صادق عليه السلام - نقل کرده قسم بده. حاجب گفت بگو: سوگند به خدای که جز او خدائی نيست. و سخت او را قسم می داد. در اين هنگام حضرت فرمود: اين گونه او را سوگند مده؛ چون از پدرم شنيدم که از جدم رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل می کرد که فرمود: هر کس دروغ قسم بخورد و خدا را در قسمش بزرگ بدارد و او را به صفات حسنی توصيف کند، اين بر گناه دروغ و سوگندش غالب می شود و بلا را از او به تأخير می اندازد. اجازه بده من او را به آن قسمی که پدرم از جدم نقل کرده سوگند بدهم، که از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل شده است تا هر کس به آن قسم خورد به هلاکت دچار می شود. منصور گفت: سوگند بده او را ای جعفر! امام صادق عليه السلام به آن مرد فرمود: بگو اگر دروغگو باشم از حول و قوهی خدا تبری جسته و به حول و قوهی خودم پناه می برم. آن مرد همین را گفت. امام فرمود: خدايا! اگر دروغ می گوید او را بميران. سخن حضرت تمام نشده بود که آن شخص افتاد و مرد، او را برداشتند، بردند و خشم و غضب منصور فرو نشست. و از نیازهای امام پرسید. امام در پاسخ فرمود: من فقط نیازهایم را به خدا می گویم، و تنها می خواهم زود نزد خانواده ام بروم؛ چون دل های آنان به من بسته است. منصور گفت خودت می دانی هر جور می خواهی انجام بده. پس امام با احترام و تکریم از نزد او خارج شد و منصور از آن حضرت و کارهایش حيران گردیده بود.

عده ای گفتند: مگر چه شده است؟ مردی ناگهان فوت نموده، و از اين چیزها زياد اتفاق می افتد. مردم نزد آن شخص مرده می رفتند و نگاه می کردند، وقتی او را در تابوت گذاشتند مردم در او دقت می کردند و بعضی ها مذمت می کردند و بعضی ها حسد می بردند که ناگهان در تابوت نشست و رويش را باز کرد و گفت:

ای مردم! من بعد از شما خدایم را ملاقات کردم، عذابی سخت، و غضب شدیدی مرا گرفت به خاطر آن رفتاری که من با جعفر بن محمد صادق انجام دادم. پس از خدا بترسید و در مورد او هلاک نشوید آنچنان که من شدم. بعد کفنش را به رویش کشید و به مرگ خود برگشت. دیدند که دیگر هیچ حرکتی ندارد و مرده است، او را دفن نمودند و مردم (از این جریان) در شگفتی فرو ماندند.

در این جا حتی دیگران توطئه‌ای را بر علیه امام شکل داده‌اند که باز موجب اُبّهت و عظمت امام در جامعه می‌شود. البته باید توجه داشت که امام مردم را تربیت می‌کنند ولی به عنوان حکومت از مردم بیعت نمی‌گرفتند و این تهمت بود که آن مرد بر امام بسته بود.

89- ربیع، وزیر دربار منصور گفت به حضرت صادق علیه السلام گفتم که منصور در مورد شما گفته است ترا خواهم کشت و یک نفر از فامیل تو را در روی زمین نخواهم گذاشت، چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار باقی نماند. فرمود: از حرف او نترس بگذار هر چه می‌خواهد سرکشی کند. همین که امام را بین دو پرده آوردم، شنیدم منصور می‌گوید: زود او را وارد کنید. حضرت صادق علیه السلام را وارد کردم. دیدم منصور گفت: به به پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار دست امام را گرفته پهلوی خود روی تخت نشانده کمال توجه را به او نموده گفت: می‌دانی چرا از پی شما فرستادم؟ فرمود: من علم غیب ندارم. منصور گفت: از پی شما فرستادم تا این پول‌ها را بین خانواده‌ی خود تقسیم کنی؛ ده هزار دینار است. امام عذر خواست که به دیگری واگذارد. منصور او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی. بعد امام را در آغوش گرفته جایزه‌ای داد و خلعت بخشید گفت: ربیع: چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را به مدینه برسانند. پس از رفتن امام صادق علیه السلام به منصور

گفتم يا اميرالمؤمنين تو از دست او آن قدر خشمگين بودي كه حساب نداشت. چه شد كه خشنود شدي؟ گفت: همين كه وارد شد اژدهاي دمانی را ديدم كه نيش خود را بيرون آورده و با زبان معمولی انسانی می گوید: اگر سر خاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا می کنم. از او ترسيدم و آنچه دیدی انجام دادم بدین جهت بود.^{۴۹}

ملاحظه می فرمائید كه شرایط طوری است كه دخالت های ویژه ی پروردگار در میان آمده و در این جا قدرت های ویژه ی ائمه عليهم السلام ظهور می كند تا مجموعه ی تشیع محفوظ بماند و در زمان خودش كه در شرایط تاریخی اجازه می دهد شیعیان اقدام لازم را بنمایند. مثل مدهای جنگ بدر كه مدهای خاص الهی به میان می آید تا نطفه ی اسلام بسته شود.

90- در این دوره به جهت ممانعت رجوع مردم به امام از طریق حكام، یاران امام هستند كه فعالیت دارند و امام هم در نحوه ارتباط با منصور روش صفر یا صد

49- «أخبرت الصادق بقول المنصور لأقتلنك و لأقتلن أهلک- حتی لا أبقى على الأرض منكم قامتة سوط- و لأخرين المدينة حتى لا أترك فيها جداراً قائماً- فقال لا ترع من كلامه و دعه في طغيانه- فلما صار بين السترين سمعت المنصور يقول- أدخلوه إلی سريعا فأذخلته عليه- فقال مرحبا بأبن العم السيب و بالسيد القريب- ثم أخذ بيده و جلس على سريره و أقبل عليه- ثم قال أ تدری لم بعثت إلیك فقال و أنى لی علم بالغيب- فقال أرسلت إلیك لتفرق هذه الدنيا في أهلک- و هي عشرة آلاف دينار فقال ولها غيری- فقال أقسمت عليك يا أبا عبد الله- لتفرقها على فقراء أهلک- ثم غانقه بيده و أجازة و خلع عليه و قال لی- يا ربيع أضحبه قوما يردونه إلی المدينة- قال فلما خرج أبو عبد الله عليه السلام قلت له- يا امير المؤمنين لقد كنت من أشد الناس عليه غيظا- فما الذى أراضاك عنه قال يا ربيع- لما حضرت الباب رأيت تبنياً عظيماً يقرض بأثابه- و هو يقول بألسنة الآدميين- إن أنت أشكت ابن رسول الله لأفصلن لحمك من عظمك- فأفرغني ذلك و فعلت به ما رأيت». (بحار الأنوار، ج 47، ص: 178)

و همه یا هیچ را به کار نمی‌برند به همین جهت منصور در مرحله‌ای اجازه می‌دهد که امام علم خود را به مردم برسانند.

91- در نقل دیگری داریم که باز منصور دستور می‌دهد حضرت را بیاورند

ولی برای قصدی دیگر: «وَأَمَرَ بِفُرْشٍ فُطِرِحَتْ لَهُ إِلَى جَانِبِهِ فَأَجْلَسَهُ عَلَيْهَا - ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بِمُحَمَّدٍ عَلِيٍّ بِالْمَهْدِيِّ - يَقُولُ ذَلِكَ مِرَارًا - فَقِيلَ لَهُ السَّاعَةَ السَّاعَةَ يَأْتِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ - مَا يَحْبِسُهُ إِلَّا أَنَّهُ يَتَبَخَّرُ فَمَا لَبِثَ أَنْ وَافَى وَ قَدْ سَبَقَتْهُ رَأِيحُهُ - فَأَقْبَلَ الْمَنْصُورُ عَلِيَّ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ - فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ - حَدِيثٌ حَدَّثْتَهُ فِي صَلَةِ الرَّحِمِ أَذْكَرُهُ يَسْمَعُهُ الْمَهْدِيُّ - قَالَ نَعَمْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ - قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - إِنَّ الرَّجُلَ لَيَصِلُ رَحِمَهُ - وَ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُ سِنِينَ فَيَصِيرُهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ثَلَاثِينَ سَنَةً - وَ يَقْطَعُهَا وَ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُونَ سَنَةً فَيَصِيرُهَا اللَّهُ ثَلَاثَ سِنِينَ - ثُمَّ تَلَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ - وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ الْآيَةَ قَالَ هَذَا حَسَنٌ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ لَيْسَ إِيَّاهُ أَرَدْتُ - قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ نَعَمْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ - قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - صَلَةِ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ وَ تَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ - وَ إِنْ كَانَ أَهْلُهَا غَيْرَ أَخِيَارَ - قَالَ هَذَا حَسَنٌ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ لَيْسَ هَذَا أَرَدْتُ - فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ نَعَمْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ - قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - صَلَةِ الرَّحِمِ تُهَوِّنُ الْحِسَابَ وَ تَقْيِي مِيتَةَ السَّوَاءِ - قَالَ الْمَنْصُورُ نَعَمْ هَذَا أَرَدْتُ.»⁵⁰

و امر کرد مسندی برای آن حضرت در پهلوی گسترده و وی را بر آن

نشانید، سپس گفت: مهدی را برایم بیاورید، چند بار گفت مهدی - فرزندش را-

بیاورید. به او گفتند هم اکنون، هم اکنون می آید، مشغول خوشبو کردن خود است، درنگی نشد که آمد و بوی او بر او پیشی گرفت، منصور رو به امام کرد و گفت: یا اباعبدالله حدیثی در باره ی صله ی رحم باز گفته ای، آن را یاد آور کن تا مهدی من بشنود. فرمود بسیار خوب، و به سندی تا رسول خدا ﷺ باز گفت از قول پدرانش که رسول خدا ﷺ فرمود: مردی صله رحم کند که از عمرش سه سال مانده و خدا عز و جل آن را سی سال گرداند، و قطع رحم کند و از عمرش سی سال مانده و خدا آن را سه سال گرداند و آنگاه این آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ» (رعد/29) را خواند که خداوند می فرماید: محو کند خدا هرچه را خواهد و اثبات کند و ام الكتاب نزد او باشد. منصور گفت: یا اباعبدالله این حدیث خوب است ولی مقصود من این نبود. آن حضرت فرمود بسیار خوب و حدیث دیگری تا رسول خدا ﷺ آورد که فرمود: صله ی رحم خانه ها را آباد سازد، و عمرها را بیفزاید، و گرچه مردم خوبی نباشند. منصور گفت: این هم خوب است ای اباعبدالله و مقصود من این هم نبوده. آن حضرت فرمود: بسیار خوب و به همان سند از رسول خدا ﷺ آورد که فرمود: صله ی رحم حساب را آسان کند و مردن بد را براندازد، منصور گفت: آری این را خواستم.

ملاحظه کنید حضرت برای آن که بنی هاشم یعنی خاندان علی عليه السلام و خاندان عباسی به جان هم نیفتند روایت صله ی رحم را پیش می کشند، و چون اهل دنیا هستند آن وجهی که عمر آن ها طولانی می شود را متذکر می شوند و این که آن ها نگران بودند مثل بنی امیه به بدترین شکل بمیرند را به میان می آورند. تا حضرت جلو سیل خروشان بنی العباس سدّ ایجاد کنند و گرنه به طور طبیعی منصور باید

احدی از بنی هاشم را با دو نهضت مهمی که بنی الحسن توسط محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله ایجاد کردند، باقی نمی گذاشت.

92- در حادثه‌ای که منجر به آن شد که منصور دستور بدهد با سم امام را به شهادت برسانند روایت شده: «أَنَّ الْمَنْصُورَ لَمَّا أَرَادَ قَتْلَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - اسْتَدْعَى قَوْمًا مِنَ الْأَعَاجِمِ لَا يَفْهَمُونَ وَ لَا يَعْقِلُونَ - فَخَلَعَ عَلَيْهِمُ الدِّيْبَاجَ وَ الْوَشْيَ وَ حَمَلَ إِلَيْهِمُ الْأَمْوَالَ - ثُمَّ اسْتَدْعَاهُمْ وَ كَانُوا مِائَةَ رَجُلٍ وَ قَالَ لِلتَّرْجَمَانِ - قُلْ لَهُمْ إِنَّ لِي عَدُوًّا يَدْخُلُ عَلَيَّ اللَّيْلَةَ فَاقْتُلُوهُ إِذَا دَخَلَ - قَالَ فَأَخَذُوا أَسْلِحَتَهُمْ وَ وَقَفُوا مُتَمَثِّلِينَ لِأَمْرِهِ - فَاسْتَدْعَى جَعْفَرًا - وَ أَمَرَهُ أَنْ يَدْخُلَ وَحْدَهُ - ثُمَّ قَالَ لِلتَّرْجَمَانِ قُلْ لَهُمْ هَذَا عَدُوِّي فَقَطَعُوهُ فَلَمَّا دَخَلَ عَ تَعَاوَوْا عُوَى الْكَلْبِ وَ رَمَوْا أَسْلِحَتَهُمْ - وَ كَتَفُوا أَيْدِيَهُمْ إِلَى ظُهُورِهِمْ وَ خَرُّوا لَهُ سُجْدًا - وَ مَرَّغُوا وَجُوهَهُمْ عَلَى التُّرَابِ - فَلَمَّا رَأَى الْمَنْصُورُ ذَلِكَ خَافَ عَلَى نَفْسِهِ وَ قَالَ مَا جَاءَ بِكَ - قَالَ أَنْتَ وَ مَا جِئْتِكَ إِلَّا مُعْتَسِلًا مُحْتَطًّا - فَقَالَ الْمَنْصُورُ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ مَا تَزْعُمُ ارْجِعْ رَاشِدًا - فَرَجَعَ جَعْفَرُ عليه السلام وَ الْقَوْمُ عَلَى وَجُوهِهِمْ سُجْدًا - فَقَالَ لِلتَّرْجَمَانِ قُلْ لَهُمْ لِمَ لَا قَتَلْتُمْ عَدُوَّ الْمَلِكِ - فَقَالُوا نَقَتُلُ وَ لَيْنَا الَّذِي يَلْقَانَا كُلَّ يَوْمٍ - وَ يُدَبِّرُ أَمْرَنَا كَمَا يُدَبِّرُ الرَّجُلُ وُلْدَهُ - وَ لَا نَعْرِفُ وُلِيًّا سِوَاهُ فَخَافَ الْمَنْصُورُ مِنْ قَوْلِهِمْ - وَ سَرَّحَهُمْ تَحْتَ اللَّيْلِ ثُمَّ قَتَلَهُ عَ بِالسَّمِّ.»⁵¹

منصور تصمیم کشتن حضرت صادق عليه السلام را گرفت چند نفر از غیر عرب که زبان نمی فهمیدند و درک درستی نداشتند را آماده کرد و به آنها خلعت‌های فاخر و جایزه‌های گران داد و آنها صد نفر بودند. به مترجم گفت به آنها بگو من

دشمنی دارم که امشب پیشم خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشید... مأمورین سلاح‌های خود را به دست گرفتند و آماده‌ی انجام مأموریت خود شدند. منصور از پی امام فرستاد که تنها پیش او بیاید. به مترجم گفت به آن‌ها بگويد که دشمن من همین شخص است، او را پاره‌پاره کنید. همین که امام داخل شد، آن‌ها صدائی شبیه سگ در آوردند و اسلحه‌ی خود را بر زمین انداختند، دست‌های خود را به پشت سر نهادند و به سجده افتاده صورت به خاک می‌مالیدند.

منصور که این جریان را دید از خودش ترسید. خطاب به امام گفت: آقا برای چه تشریف آورده‌اید. امام فرمود به دستور تو آمدم. من غسل خویش را نموده و کفن پوشیده‌ام. منصور گفت غیر ممکن است، پناه به خدا می‌برم از چنین تصمیمی، به سلامتی برگرد. امام علیه السلام برگشت؛ آن‌ها همین طور در سجده بودند، به مترجم گفت از آن‌ها بپرس چرا دشمن پادشاه را نکشتید؟ گفتند ما را دستور می‌دهد بکشیم سرپرست و آقای خود را که هر روز به کارهای ما چنان رسیدگی می‌کند، مانند پدری که مواظب فرزندان خویش است، ما جز او آقائی نداریم. منصور از گفتار آن‌ها ترسید و شبانه آن‌ها را به محل خود باز گردانید. سپس امام صادق علیه السلام را به وسیله‌ی زهر شهید نمود.

ملاحظه نمودید که چگونه امام سال‌ها، خون‌خوارترین حاکمان را کنترل فرمود تا شيعه بماند و شرایط تحقق اهداف دین الهی را فراهم کند که انقلاب اسلامی یکی از آن شرایط است.

93- منصور دوانقی در بین یک تضاد نسبت به امام صادق علیه السلام گرفتار است. از یک طرف متوجه‌ی جایگاه امام صادق علیه السلام است که آن حضرت تنها رجل بنی‌هاشم‌اند که می‌تواند چشم‌ها را به خود معطوف دارند و جایگاه منصور را تقلیل

دهد، و لذا دائماً به شکل های مختلف قصد به قتل رساندن حضرت را می کند و تا پای عمل جلو می رود. ولی از طرف دیگر شخصیت معنوی حضرت طوری است که او نمی تواند قصد خود را عملی کند، حتی در آخرین مرحله تصمیم برای قتل آن حضرت ملاحظه می کنند چگونه منصرف شد و حضرت را تکریم می کرد و این هنر امام صادق علیه السلام است که تلاش می کنند بهانه به دست خلیفه ندهند تا بسترهای تعالی فرهنگی که خداوند از طریق ایشان فراهم کرده، از دست برود و در آخر هم منصور در قتل امام به صورت مستقیم وارد نمی شود، در حالی که مکرر تصمیم می گرفت حضرت را در مقابل خودش به قتل برسانند.

امام کاظم علیه السلام

1- دوره ای امامت امام از سال 148 هجری تا 184 می باشد. به طوری که 36 سال دوره ای امامت آن امام می باشد که مقارن با خلافت چهار خلیفه عباسی به نام های منصور دوانقی، مهدی و هادی و هارون عباسی می باشد که هر دو خلیفه ای اخیر یعنی هادی و هارون، فرزندان مهدی هستند.

2- حکومت منصور حکومتی است فردی، در آن حدّ که حتی وزراء او هم چندان در امور کشور مؤثر نیستند. ده سال از امامت حضرت کاظم علیه السلام در زمان حاکمیت منصور است و بعد از منصور، مهدی حاکم می شود که در این دوران بر عکس دوران منصور، وزراء در امور جامعه نفوذ چشمگیری دارند مثل برامکه، و از این جهت حکومت از حالت فردی خارج می شود و غیر عرب به صورت خانوادگی وارد حکومت می شوند و زنان نیز در حکومت نفوذ دارند، مثل نفوذ خیزران همسر مهدی و یا همسر هارون به نام زبیده. مهدی نه خشونت منصور را

دارد و نه خسيس بودن او را. و در همين رابطه به عنوان يك ژشت سياسي به امام كاظم عليه السلام پيشنهاد مي كند كه مي خواهيم فدك را به شما برگردانيم. امام مي فرمايند نمي گيرم مگر همه ي آن را، و او مي گويد بفرمائيد همه ي آن در چه محدوده اي است؟ و امام محدوده ي فدك را از سمرقند تا مصر تعيين مي كنند كه همان حدود حكومت خليفه است كه خليفه مي گويد بايد فكر كنم.

3- حكومت مهدي 10 سال طول مي كشد و بعد از او هادي عباسي در سن 24 سالگي حاكم مي شود با همان خشونت منصور و حساس نسبت به اين كه چرا خانه ي مادرش خيزران محل رفت و آمد ديپلمات ها شده. در اين دوران اولاد امام حسن عليه السلام به قتل مي رسند به آن صورت كه حاكم خشن مدينه آنقدر با آنها به سختي برخورد مي كند كه بالاخره مجبور مي شوند قيام كنند و حاكميت مدينه را به دست گيرند و به سوي مكه حركت كنند كه بالاخره با لباس احرام و با فرماندهي حسين بن علي از اولاد امام حسن عليه السلام در حالي كه حدود 400 نفر بودند به شهادت مي رسانند كه به شهداي فخر مشهور شدند. هادي عباسي به امام كاظم عليه السلام هم حساس مي شود ولي عمرش كفاف نمي دهد و بيش از يك سال حكومت ندارد.

هارون الرشيد:

4- هارون الرشيد شخصي است باهوش و خراج و پيچيده. بعد از بدبيني به وزراء ايراني به غلامان ترك اعتماد مي كند كه بعدها به مرور ترکان اختيار دربار را به كلی در دست می گیرند. جهان اسلام تقسيم می شود به يك قسمت بزرگ برای عباسيان و يك لقمه هم برای امويان.

14 سال از امامت امام کاظم علیه السلام با هارون الرشید است که به شیعه حساس

می‌شود و کار تازندان امام کاظم علیه السلام هم کشیده می‌شود.⁵²

دوره‌ی سیاسی امام کاظم علیه السلام

5- امام کاظم علیه السلام جوان 20 ساله‌ای هستند که در زمان منصور دوانقی به

امامت می‌رسند در حالی که فرزند کوچ حضرت صادق علیه السلام می‌باشند و فرزند یک

کنیز هستند و منصور در ابتدا متوجه نیست چه کسی امام است و باور نمی‌کند امام

کاظم علیه السلام امام شیعیان باشند به خصوص که عبدالله أَفْتَحَ یعنی فرزند بزرگ امام

صادق علیه السلام مدعی امامت هم است ولی با سؤالاتی که بزرگان شیعه از او کردند

معلوم شد او امام شیعیان نیست - تقیه آن قدر شدید بوده که بعضی متکلمان شیعه هم در

ابتدای امر نمی‌دانستند چه کسی امام است و با سؤالاتی که از حضرت کاظم علیه السلام می‌کنند متوجه

امامت حضرت می‌شوند و نگرانی بقیه نیز از بین می‌برند.

6- در دوران زندگی امام کاظم علیه السلام با منصور که ده سال طول می‌کشد،

حساسیتی منصور به حضرت پیدا نمی‌کند و متوجه نیست چه اتفاقی در حال وقوع

است زیرا حلقه‌های آموزشی در اطراف اصحاب امام تشکیل می‌شود و نه در

اطراف خود امام و حتی حضرت وجوه مالی را در نزد خود متمرکز نمی‌کردند و

سازمان و کالت نیز در این زمان بسیار پیچیده شده و به صورت یک تشکیلات

هرمی عمل می‌کرده که تنها وکلای اصلی با امام مرتبط بوده‌اند و وکلا نه تنها

وجوه مالی را مدیریت می‌کنند بلکه نقش علمی و ارشادی را نیز به عهده داشتند و

در حکم نایب الامام را بودند و از این طریق شیعه جهت دوران غیبت آماده

⁵² - برای تحقیق بیشتر به مرسوعه المصطفی جلد 11 و بحار الانوار ج 48 و یا نرم افزار «نورالسر» و تاریخ یعقوبی

می‌شود در حدی که در زمان امام عسکری علیه السلام تقریباً آحاد شیعیان با امام ارتباط مستقیم ندارند.

7- بعد از منصور دوانقی فرزند او مهدی عباسی به خلافت می‌رسد که برخورد او مثل پدرش با شیعیان خشن و تند نیست و امام نیز تلاش دارند حرکتی حساس برانگیز نداشته باشند به همین جهت حتی حضرت به هشام بن حکم دستور می‌دهند بحث کلامی نکنند⁵³ حتی وقتی می‌خواستند از حضرت نقل سخن بکنند اسم حضرت را نمی‌بردند می‌گفتند «عن عبد صالح».

8- اطرافیان خلیفه به خصوص خیزران همسر مهدی علائقی به حضرت امام کاظم علیه السلام دارند و این در آرام کردن اوضاع مؤثر است. از آن مهم‌تر حضور علی بن یقطين است که پدرش از نزدیکان منصور و مهدی عباسی است و خودش دارای مسئولیت‌های بالایی است در آن حد که در دوره‌ی هارون به وزارت هارون الرشید می‌رسد. البته برامکه رابطه‌ی خوبی با خاندان پیامبر نداشتند و بعضاً مشکلاتی برای امام ایجاد می‌کردند.

9- ظاهراً مهدی عباسی در اواخر عمر نسبت به امام حساس می‌شود و تصمیم به قتل امام می‌گیرد و حمید بن قحطبه که یکی از سرداران اوست را نیمه شبی احضار می‌کند و از او می‌خواهد وفاداری خود را به خلیفه اعلام کند او در نهایت می‌گوید مال و جان و دین ام فدای خلیفه و در این شرایط که از سرسپردگی او

⁵³ - تصور هشام آن بوده که بعد از خلافت مهدی عباسی اجازه دارد که باز بحث‌های کلامی را ادامه دهد و همین موجب حساسیت هارون الرشید شد از آن جهت که از سخنان هشام در جلسه‌ای که تشکیل شده بود فهمید چه اندازه شیعیان در رابطه با امامت حرف دارند و چه جایگاهی برای امام قائل‌اند که منجر به زندانی و شهادت امام شد و خود هشام هم فراری گشت و در تنهایی رحلت کرد.

مطمئن می‌شود، خلیفه به او دستور قتل حضرت را می‌دهد و خلیفه در همان شب خواب علی علیه السلام را می‌بیند و از شدت ترس بیدار می‌شود و به حمید بن قحطبه پیام می‌دهد که آن کار را نکند.

10- پس از مهدی عباسی، فرزند او هادی به خلافت می‌رسد که مردی تندخو و جنگجو است و تقریباً با دربار و به خصوص با خاندان برامکه رابطه‌ی خوبی ندارد و مرگ زودرس او که تنها یک سال حکومت کرد، مشکوک به نظر می‌رسد. با مادرش خیزران نیز درگیر است که چرا سران حکومت با او مشورت داشتند.

11- چنانچه قبلاً عرض شد در دوران یک ساله حکومت هادی جریان شهادت فحّ واقع می‌شود و جمعی از اولاد علی علیه السلام در آن منطقه کشته می‌شوند. قیام‌کننده نواده حسن مثنی است به نام حسین بن علی. هادی عباسی حاکمی را بر مدینه می‌گمارد که با اولاد علی علیه السلام بسیار دشمنی می‌کرد و موجبات آبروریزی آن‌ها را فراهم می‌نمود که در نهایت با همه‌ی درایتی که حسین بن علی به کار می‌برد، درگیری شروع می‌شود و مؤذن در اذان صبح «حیّ علی خیر العمل» را به جای «الصلوات خیر من النوم» می‌گوید که خبر از خروج آن خاندان دارد، اولاد امام حسن علیه السلام شهر را به دست می‌گیرند و به سوی مکه حرکت می‌کنند و در کنار مکه همه 400 یا 500 نفری‌شان شهید می‌شوند. در روایت داریم هیچ قتلگاهی بعد از طف،⁵⁴ سنگین‌تر از فتح برای ما خاندان پیامبر نبوده. معلوم است که حاکم

54 - لَمْ يَكُنْ لَنَا بَعْدَ الطَّفِّ مَصْرَعٌ أَكْبَرُ مِنْ فَحّ

مدینه در پی کشتن علی بن الحسین و یاران او بوده و آن‌ها چاره را در آن دیدند که مرگ عزت‌مندانه را انتخاب کنند. وقتی جسد‌های آن‌ها را به مدینه آوردند حضرت کاظم علیه السلام در وصف علی بن الحسین فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» مضی و الله مسلما صالحا صوماً آمرا بالمعروف ناهيا عن المنکر ما کان فی أهل بيته مثله»⁵⁵، «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» به خدا قسم مردی پاک‌نهاد و مسلمانی نیکوکار که پیوسته روزه‌دار بود و در حالی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد از دنیا رفت، کسی در میان خویشاوندانش چون او یافت نمی‌شد. البته چنین مقابله‌هایی موجب می‌شود که حکومت مجدداً سال‌ها به فکر چنین اقدامی نیفتد با این همه تصور مهدی عباسی این بوده که این جریان‌ها به امام کاظم علیه السلام ختم می‌شود و در صدد قتل امام بود که عمر او کفاف چنین اقدامی به او نداد.

12- پس از هادی، هارون عباسی در سن 23 سالگی به کمک مادرش و خاندان عباسی به حکومت می‌رسد و بیشتر از خودش، مادرش و یحیی بن خالد برمکی او را اداره می‌کردند و خیزران در این سال‌ها می‌میرد و برامکه میدان‌دار می‌شوند و آنچه در این دوران مهم است حضور علی بن یقطین و رابطه بسیار پیچیده او با امام کاظم علیه السلام است.

علی بن یقطین:

13- علی بن یقطین یک آقازاده عباسی است و امام او را به عنوان نماینده‌ی خود در دربار دارند و پدرش هم می‌داند که علی چنین گرایشی به امام دارد، در

حالی که خود یقطين از افراد مورد اعتماد دربار است و امام کاظم علیه السلام سخت مواظب اند علی بن یقطين لو نرود.

روزی هارون برای علی بن یقطين لباسی به عنوان پاداش فرستاد که آن لباس طلا دوخت بود و علی بن یقطين آن را با لباس ها و اموالی دیگر به عنوان خمس مال، برای حضرت کاظم علیه السلام فرستاد، و امام اموال را می پذیرند ولی لباس را با زره ای که با لباس ها بوده برمی گردانند و می فرمایند این ها را حفظ کن و از دسترس خود خارج مکن، بعداً به آن احتیاج پیدا می کنی. چند وقت بعد همان غلامی که اموال را برای امام برده بوده جریان را به هارون الرشید لو می دهد، در حالی که امام، لباس و زره را از طریق دیگر برگردانده بودند. لذا وقتی هارون از علی بن یقطين می خواهد با آن لباس چه کار کردی می گوید آن را چون شما به من دادید عطر آگین کرده ام و نگه داشته ام و به آن تبرک می جویم و هارون دستور می دهد بیاورد و او لباس را می آورد و هارون دستور می دهد به آن غلام 1000 شلاق بزنند که در بین ضربه های شلاق می میرد.

14- رابطه ی پیچیده ی علی بن یقطين با امام کاظم علیه السلام در آن حد است که وقتی از امام در رابطه به وضوء می پرسد، حضرت دستور می دهند مثل اهل سنت وضوء بگیرد و وقتی به هارون خبر می دهند که علی بن یقطين شيعه است، هارون به صورت پنهانی وضوء گرفتن او را زیر نظر می گیرد و وقتی از زاویه ای پنهانی می بیند او مثل اهل سنت وضوء می گیرد از آن زاویه بیرون آمد و گفت ای علی دروغ می گوید هر کس می گوید تو رافضی هستی و از این به بعد از طرف حضرت کاظم علیه السلام نامه آمد که ای علی از این به بعد به همان صورتی که خدا دستور داده وضوء بگیر.

15- جريان آن مرتاضی که هارون دعوت کرد تا در جلسه‌ای امام را تحقير کند و آن مرتاض کاری می‌کرد که آنچه را امام می‌خواستند از ظرف غذا بردارند پرتاب می‌شد جای دیگری و هارون می‌خندید که امام به آن شیری که بر روی پرده بود دستور دادند: «يَا أَسَدَ اللَّهِ خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ»، ای شیرِ خدا دشمنِ خدا را بگیر. و شیری بزرگ از پرده بیرون آمد؛ هارون و اطرافیان از هوش رفتند و آن مرتاض هم خورده شد و شیر به پرده برگشت. علی بن یقطين در آن مجلس حاضر است و خود او ناقل داستان است.

16- علی بن یقطين از موسی بن جعفر عليه السلام اجازه خواست که از وزارت هارون استعفا دهد. امام عليه السلام فرمودند: «لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ لَنَا بِكَ أَنْسَاءً وَ لِإِخْوَانِكَ بِكَ عِزًّا وَ عَسَى أَنْ يَجْبُرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِينَ عَنْ أَوْلِيَائِهِ يَا عَلِيُّ كَفَّارَةٌ أَعْمَالِكُمُ الْإِحْسَانُ إِلَى إِخْوَانِكُمْ أَضْمَنُ لِي وَاحِدَةً وَ أَضْمَنَ لَكَ ثَلَاثًا أَضْمَنُ لِي أَنْ لَا تَلْقَى أَحَدًا مِنْ أَوْلِيَائِنَا إِلَّا قَضَيْتَ حَاجَتَهُ وَ أَكْرَمْتَهُ وَ أَضْمَنَ لَكَ أَنْ لَا يُظْلِكَ سَقْفٌ سِجْنٍ أَبَدًا وَ لَا يَنَالَكَ حَدٌّ سَيْفٍ أَبَدًا وَ لَا يَدْخُلَ الْفَقْرُ بَيْتَكَ أَبَدًا يَا عَلِيُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَبِاللَّهِ بَدَأَ وَ بِالنَّبِيِّ صَ ثَنِي وَ بِنَا ثَلَّثَ»^{۵۶} این کار را نکن ما بتوانس و علاقه داریم و شغل تو در دربار هارون سبب عزت و سربلندی برادران دینی تو است. شاید خداوند به وسیله‌ی تو یک ناراحتی را رفع کند و یا آتش کینه‌ی مخالفین را نسبت به دوستان خود به وسیله‌ی تو خاموش کند. ای علی! کفاره‌ی خدمت تو در دربار سلطان همان نیکی بر برادران دینی است. تو یک چیز را برای من ضمانت کن، من سه چیز را برای تو ضامن می‌شوم. ضمانت کن که هر یک از دوستان ما را

دیدنی احترام کنی و حاجتش را برآوری، من ضامن می‌شوم که هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیافکند و تیزی شمشیر پیکرت را فرا نگیرد و فقر و تنگدستی به خانه‌ی تو راه نیابد. ای علی! هر کس مؤمنی را شاد کند ابتدا خدا را خرسند و در مرتبه دوم پیامبر را و در مرتبه سوم ما را خرسند نموده.

بالآخره وقتی کسی وزیر حاکم ظالم است در مسیر رعایت دستورات خلیفه به گناهای مرتکب می‌شود و حضرت احسان به مؤمنین را کفاره‌ی آن گناهان معرفی می‌کند.

پدر علی بن یقطین در حالی که متوجه گرایش فرزندش به تشیع هست؛ از او می‌پرسد چرا آنچه برای ما بود - که پیروزی بنی عباس بود- رخ داد، ولی پیروزی شما شیعیان رخ نمی‌دهد؟ علی به پدرش می‌گوید آنچه در مورد ما و شما پیش‌بینی شده از یک‌جا - که همان پیش‌بینی توسط امام بود- صادر شده، آنچه از شما بود واقع شد، و ما را با آرزوها تربیت کرده‌اند و اگر زمان‌اش را می‌گفتند - در حالی که آن وعده طولانی مدت بود - دل‌ها از امام برمی‌گشتند.

علاوه بر علی بن یقطین و بعضی از استانداران و فرمانداران، خاندان حاجب‌ها نیز رابطه‌شان با امام خوب بوده و در همین رابطه فضل بن ربیع از امام کاظم علیه السلام دعاهایی آموخته.

17- امام کاظم علیه السلام در مرگ هادی به خیزران یعنی مادر هادی عباسی تعزیت می‌گوید و هادی را تحت عنوان امیرالمؤمنین نام می‌برند و از این طریق حساسیت بنی‌العباس نسبت به امام علیه السلام و شیعیان را به شدت کاهش می‌دهند و نفس چنین برخورداردی یک نحوه یارگیری از دربار خلیفه است که فعلاً هارون

خلیفه شده و می‌بینیم تا خیزران زنده است از طرف دربار عرصه بر امام تنگ نمی‌باشد و امام هم تلاش دارند در مرکز حساسیت قرار نگیرند.

بنی‌الاشعث نیز از درباریانی هستند که به امام ارادت دارند و در روایت داریم خداوند بنی‌الاشعث را از شرّ خلیفه نجات داد به جهت ولایتی که نسبت به خاندان پیامبر داشتند.

با رحلت خیزران دوران تسلط برامکه آغاز می‌شود و برخوردهای هارون با امام تند می‌شود و حضرت را در سال 179 به زندان می‌اندازد و حدود 4 سال یا 9 سال امام زندانی هستند.

شرایط در دوره‌ی زندان در مواردی متناوب و متفاوت است، در بعضی موارد حضرت را در حفره‌هایی که در قعر زمین کنده‌اند زندانی می‌کنند. یک بار حضرت را آزاد می‌کنند و دوباره زندان می‌کنند. سال شهادت حضرت سال 183 و یا سال 186 می‌باشد. علت تغییر زندان‌ها و زندان‌بان‌ها آن است که آن‌ها به جهت قداست امام آن‌چه را هارون می‌خواسته است نمی‌توانستند اجراء کنند.

18- برنامه‌ی امام کاظم علیه‌السلام آن بود که نظام حاکم نسبت به امام حساس نباشد، اگر به فضل و جایگاه امام تأکید می‌شد عملاً حاکمیت نسبت به امام حساس می‌گشت و سخت‌گیری می‌کرد، این در حالی است که بنی‌العباس متوجه صاحب‌الوصیت بودن امام از امامان قبلی هستند. در خبر داریم که حضرت می‌فرمایند: وقتی مرا پیش هارون الرشید بردند سلام کردم جواب نداد، بسیار خشمگین بود. نامه‌ای پیش من انداخته گفت: بخوان، نامه را خواندم خدا می‌دانست که من در آن مورد هیچ تقصیری نداشتم، در آن نامه نوشته بود که برای موسی بن جعفر از اطراف عالم پیروانِ گزافِ گوی و غالی، کسانی که به امامت او اعتقاد دارند،

خراج می آورند. این کار را یک وظیفه‌ی دینی می‌دانند و بر خود واجب می‌شمارند تا وقتی که خداوند زمین را به ارث ببرد و کسانی که بر روی زمین هستند. معتقدند هر کس یک‌درهم مال خود را به آن‌ها ندهد و تصدیق به امامت آن‌ها نداشته باشد و به اجازه‌ی ایشان مکه نرود و به امرشان جنگ نکند و غنیمت را به آن‌ها نسپارد و آن‌ها را بر جمیع مردم فضیلت ندهد و اطاعت ایشان را واجب نداند مانند اطاعت خدا و پیامبر، کافر است و خون و مالش حلال است.

در آن نامه نسبت‌های ناروایی بود مثل ازدواج بدون شاهد و حلال شدن زنان مردم به اجازه امام، اگر چه با یک‌درهم باشد و بیزاری از خلفای پیشین که در نماز به آن‌ها لعنت می‌کنند و معتقدند هر کس از آن‌ها متنفر نباشد زنش به او حلال نیست، هر کس نماز را به تأخیر اندازد نمازش درست نیست، به واسطه‌ی این آیه‌ی قرآن: «أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا» (مریم/59) چنین می‌پندارند که (غی) یک دره‌ای است در جهنم.

نامه طولانی بود من همان طور ایستاده می‌خواندم و او ساکت بود. پس از تمام شدن نامه سر بلند کرده گفت: کافی است خواندن این نامه اکنون خود را از آن چه در این نامه است با دلیل تبرئه کن.

گفتم: یا امیر المؤمنین قسم به خدائی که محمد را به پیامبری برانگیخته هیچ کس یک درهم یا دینار به عنوان خراج برای من نیاورده، ولی ما خاندان ابوطالب هدیه و پیشکشی را که خداوند برای پیامبرش حلال نموده می‌پذیریم. فرموده است: اگر برای من پاچه گوسفندی هدیه بیاورند، می‌پذیرم و اگر دعوت به خوردن دست گوسفندی نمایند اجابت می‌کنم. امیر المؤمنین خود اطلاع دارد که ما در تنگدستی قرار گرفته‌ایم و دشمن زیاد داریم، از گرفتن خمس که قرآن شاهد

آن است ما را منع نکرده‌اند در تنگدستی قرار گرفته‌ایم، صدقه بر ما حرام است که خداوند به جای آن خمس را برای ما قرار داده و مجبور از قبول هدیه هستیم، تمام این‌ها را امیر المؤمنین خود اطلاع دارد. صحبت من که تمام شد سکوت کرد.

بعد گفتم اگر امیر المؤمنین اجازه دهد به پسر عمویش حدیثی از آباء کرام خود از پیامبر اکرم نقل کنم. مثل این که از پیشنهاد من خوشش آمد گفت: اجازه داری بگو. گفتم: پدرم نقل کرد از جدم از پیامبر اکرم که فرمود: هرگاه دو خویشاوند نزدیک یک‌دیگر آیند و هم را در آغوش گیرند خویشاوندی به هیجان می‌آید، اگر صلاح بدانید دست خود را به من بدهید. دست به سوی من دراز کرد، سپس گفت نزدیک بیا جلو رفتم با من مصافحه کرد و مدتی مرا در آغوش گرفت. دیدم چشم‌هایش پر از اشک شد.

گفت بنشین موسی! ناراحت نباش راست گفتمی، جدت نیز درست فرمود: همچنین پیامبر اکرم، چنان خون من به جوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که فهمیدم تو با من هم‌نژاد و هم‌خونی و آنچه گفتمی صحیح است.^{۵۷}

57- «لَمَّا أَمَرَ هَارُونَ الرَّشِيدُ بِحَمَلِي دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَسَلَّمْتُ فَلَمْ يَرُدَّ السَّلَامَ وَرَأَيْتُهُ مُغَضِبًا فَرَمَى إِلَيَّ بِطُومَارٍ فَقَالَ اقْرَأْهُ فَإِذَا فِيهِ كَلَامٌ قَدْ عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِرَأْيِي مِنْهُ وَفِيهِ أَنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يُجِبِي إِلَيْهِ خَرَجَ الْأَفَاقِ مِنْ غُلَاةِ الشَّيْعَةِ مِمَّنْ يَقُولُ يَا مَآئِمَتَهُ يَدِينُونَ اللَّهَ بِذَلِكَ وَيَزْعُمُونَ أَنَّهُ فَرَضَ عَلَيْهِمْ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَيَزْعُمُونَ أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَذْهَبْ إِلَيْهِ بِالْعَشْرِ لَمْ يُصَلِّ يَا مَآئِمَتِهِمْ وَلَمْ يُحِجْ بِإِذْنِهِمْ وَيُجَاهِدْ بِأَمْرِهِمْ وَيَحْمِلَ الْغَنِيمَةَ إِلَيْهِمْ وَيُفْضَلَ الْأَائِمَّةَ عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ وَيَفْرَضُ طَاعَتَهُمْ مِثْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ رَسُولِهِ فَهُوَ كَافِرٌ حَلَالٌ مَالُهُ وَدَمُهُ وَفِيهِ كَلَامٌ شِنَاعَةٌ مِثْلُ الْمُتَنَعَةِ بِلَا شُهُودٍ وَاسْتِحْلَالِ الْفُرُوجِ بِأَمْرِهِ وَلَوْ بَدْرَهُمْ وَالْبِرَاءَةَ مِنَ السَّلَفِ وَيَلْعَنُونَ عَلَيْهِمْ فِي صَلَاتِهِمْ وَيَزْعُمُونَ أَنَّ مَنْ لَمْ يَتَبَرَّأْ مِنْهُمْ فَقَدْ بَانَتْ أَمْرَاتُهُ مِنْهُ وَمَنْ آخَرَ الْوَقْتَ فَلَا صَلَاةَ لَهُ لِقَوْلِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا يَزْعُمُونَ أَنَّهُ وَاذِرْ فِي جَهَنَّمَ وَالْكِتَابُ طَوِيلٌ وَأَنَا قَائِمٌ أَقْرَأُ وَهُوَ سَاكِتٌ فَرَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ أَكْتَفَيْتَ بِمَا قَرَأْتَ فَكَلَّمْتُ بِحُجَّتِكَ بِمَا قَرَأْتَهُ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا ص بِالنَّبُوَّةِ مَا حَمَلْتُ إِلَيْكَ أَحَدًا دَرَهْمًا وَلَا

ملاحظه می‌کنید که امام حقیقت را می‌گویند که خراجی دریافت نمی‌کنند. عمده آن است که متوجه باشیم با آن وسعتی که شیعه پیدا کرده اگر برخوردی حساب شده با خلیفه صورت نگیرد همه‌ی زحمات امامان قبلی و آینده‌ی شیعه همه از بین می‌رفت. می‌توان گفت علت آن که متکلمین نهی می‌شوند که بحث‌های کلامی در حقانیت امامت بکنند و یا می‌فرمایند کسی را به تشیع دعوت نکنید در رابطه با چنین فضایی است.

19- امامان سعی دارند خلفا را متوجه کنند شیعیان دو گروه‌اند، آن‌هایی که معتقد به مبارزه مسلحانه با خلفاء هستند و عده‌ای که از آن‌ها جدایند لذا وقتی یحیی بن عبدالله حسن - برادر نفس زکیه - در این دوره برنامه مقابله با خلیفه را دارد و به امام کاظم علیه السلام نامه می‌نویسد و او را نیز دعوت می‌کند و امام در جواب نامه او از ورود به آن امر ابا می‌کنند و اتفاقاً آن نامه و آن جواب به دست خلیفه

دیناراً من طریق الخراج لکننا معاشیر آل ابي طالب نقبل الهدية التي أحلها الله عز وجل لبيته ص في قوله لو أهدى لي كراع لقبلت ولو دعت إلى ذراع لأجبت وقد علم أمير المؤمنين ضيق ما نحن فيه وكثرة عدونا وما منعنا السلف من الخمس الذي نطق لنا به الكتاب فضاق بنا الأمر وحرمت علينا الصدقة وعوضنا الله عز وجل عنها الخمس واضطربنا إلى قبول الهدية وكل ذلك مما علمه أمير المؤمنين فلما تم كلامي سكت ثم قلت إن رأى أمير المؤمنين أن يأذن لابن عمه في حديث عن آباءه عن النبي ص فكأنه اغتنمها فقال ما ذون لك هاتيه فقلت حدثني أبي عن جدّي يرفعه إلى النبي ص أن الرجم إذا مست رجماً تحركت واضطربت فإن رأيت أن تناولني يدك فأشار بيده إلى ثم قال اذن فدوت فصافحني وجذبني إلى نفسه ملياً ثم فارقتي وقد دمعت عيناه فقال لي اجلس يا موسى فليس عليك بأس صدقت وصدق جدك وصدق النبي ص لقد تحرك دمي واضطربت عروفي وأعلم أنك لحمي ودمي وأن الذي حدثتني به صحيح». (بحار الأنوار، ج 48، ص: 121)

می‌افتد، خلیفه تا حدی متوجه این امر می‌شود که امام بنا ندارند جریانی در مقابل خلیفه به پا کنند.^{۵۸}

20- بالاخره هارون الرشید تحمل حضور امام را در بین مردم ندارد و در یکی از سفرهایش که از حج برمی‌گردد، شبانه به نزد قبر رسول خدا ﷺ رفته گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ شَيْءٍ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ أُرِيدُ أَنْ أَحْبِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يُرِيدُ التَّشْتِيتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَ سَفْكَ دِمَائِهَا»؛ ای رسول خدا! من از تو پوزش می‌خواهم از کاری که می‌خواهم انجام دهم، می‌خواهم موسی بن جعفر را به زندان اندازم، زیرا او می‌خواهد میان امت تو دودستگی اندازد و خون آنان را بریزد. سپس دستور داد آن حضرت را در مسجد گرفتند و بنزد او بردند، پس آن حضرت را به زنجیر بسته و دو محمل ترتیب داد و آن حضرت را در یکی از آنها نهاده بر استری بست و محمل دیگر را بر استری دیگر گذارده، و هر دو محمل را

58 - حضرت این‌طور به یحیی بن عبدالله حسن نوشتند: «أَحْذَرُكَ مَعْصِيَةَ الْخَلِيفَةِ وَأَخْتُكَ عَلَى بَرِّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ أَنْ تَطْلُبَ لِنَفْسِكَ أَمَانًا قَبْلَ أَنْ تَأْخُذَكَ الْأَطْفَارُ وَ يَلْزَمَكَ الْخِنَاقُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَتَرَوَّحَ إِلَى النَّفْسِ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ لَا تَجِدُهُ حَتَّى يَمُنَّ اللَّهُ عَلَيْكَ بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ وَ رِقَّةِ الْخَلِيفَةِ أَبْقَاهُ اللَّهُ فَيُؤْمِنَكَ وَ يَرْحَمَكَ وَ يَحْفَظُ فَيْكَ أَرْحَامَ رَسُولِ اللَّهِ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى . . . أَنْ كِتَابَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع وَقَعَ فِي يَدَيِ هَارُونَ فَلَمَّا قَرَأَهُ قَالَ النَّاسُ يَحْمِلُونِي عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ هُوَ بَرِيءٌ مِمَّا يُرْمَى بِهِ.» من تو را از نافرمانی خلیفه بر حذر می‌دارم و تو را به سپاس و اطاعت او تشویق می‌کنم، و به تو سفارش می‌کنم که از او امان بخوای پیش از آن که چنگال‌ها تو را بگیرد و از همه‌جانبه گلوگیر شوی و خواهی از هر سو نفس راحتی بر آری برای تو میسر نباشد تا خدا به من و فضل خود و مهربانی خلیفه ابقاه الله بر تو احسان کند تا به تو امان دهد و مهر ورزد و خویشی با رسول خدا را در باره تو منظور دارد و السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى... نامه‌ی حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنه به دست هارون الرشید می‌افتد و چون آن را خواند گفت: مردم مرا به موسی بن جعفر بدبین می‌کنند و وادار به تعقیب او می‌نمایند با این که او از آنچه به وی نسبت می‌دهند بری و برکنار است.

که اطرافش پوشیده بود از خانه او بیرون بردند و همراه هر دوی آنها سوارانی فرستاد، (همین که از شهر بیرون رفتند) سواران دو دسته شدند، دسته‌ای با یک محمل به سوی بصره رفتند، و دسته دیگر با محمل دیگر راه کوفه را پیش گرفتند، و موسی بن جعفر علیه السلام در آن محملی بود که به بصره بردند، و این که هارون این کار را کرد (و دو محمل ترتیب داد) برای آن بود که مردم ندانند موسی بن جعفر علیه السلام را به کجا می‌برند و به آن دسته از سواران که همراه موسی بن جعفر علیه السلام بودند دستور داد آن حضرت را در بصره به عیسی بن جعفر بن منصور که در آن زمان فرماندار بصره بودند بسپارند، پس آن جناب را در بصره به او سپردند و عیسی یک سال آن بزرگوار را در بصره زندان کرد، تا این که هارون نامه به او نوشت که حضرت را به قتل برساند.

عیسی بن منصور برخی از نزدیکان و مشاورین خود را خواسته در باره‌ی کشتن آن جناب با آنان مشورت کرد، آنان صلاح او را در این کار ندیده رأی دادند که از کشتن او دست باز دارد و از هارون بخواهد که او را از این کار معاف دارد، پس عیسی بن جعفر نامه به هارون نوشت که: زمانی است موسی بن جعفر در زندان من است و من در این مدت او را آزمودم و دیده‌بانانی بر او گماشتم و هیچ دیده نشد به چیزی جز عبادت سرگرم شود و کسی را گماردم تا هنگام دعای او گوش فرا دارد و بشنود در دعا چه می‌گوید، و شنیده نشد بر تو و بر من نفرین کند و نام ما را به بدی ببرد، و برای خود نیز جز به آمرزش و رحمت دعائی نمی‌کند، پس اکنون کسی را بفرست تا من موسی بن جعفر را باو بسپارم و گر نه من رهایش خواهم کرد زیرا من بیش از این نمی‌توانم او را در حبس نگهدارم.

پس هارون کسی را فرستاد آن حضرت را از عیسی بن جعفر بگیرد و به بغداد ببرد، و در آن جا او را به دست فضل بن ربیع - یکی از وزرای خویش - بسپارد و زمانی دراز آن حضرت نزد فضل ماند، هارون از او خواست اقدام بکشتن آن جناب کند، او نیز از انجام این کار خود داری کرد، پس نامه به فضل نوشت که آن حضرت را به فضل پسر یحیی ابن خالد برمکی بسپارد، فضل بن یحیی او را گرفته در برخی از اطاق‌های خانه‌اش جا داد، و دیده‌بانانی بر آن حضرت گماشت، و آن بزرگوار شب و روز سرگرم عبادت بود، همه شب را به نماز و تلاوت قرآن و دعا و کوشش در عبادت پروردگار می‌گذراند، و بیشتر روزها روزه بود، و روی خویش را از محراب عبادت به جانب دیگر نمی‌گرداند. فضل بن یحیی که چنین دید گشایشی در کار آن حضرت داده و او را گرمی داشت و وسائل آسایش او را فراهم نمود، این خبر به گوش هارون رسید، پس نامه به فضل بن یحیی نوشت و از اکرام و احترامی که نسبت به موسی بن جعفر انجام داده بود او را باز داشته و به او دستور داده آن حضرت را به قتل برساند. فضل اقدام بدان کار نمود، هارون از این که فضل دستورش را نپذیرفته در خشم شد و مسرور، خادم خود را طلبیده به او گفت: هم اکنون با شتاب به بغداد برو و یکسره به نزد موسی بن جعفر می‌روی و اگر دیدی که او در آسایش و رفاه است این نامه را به عباس بن محمد برسان و به او دستور بده آنچه در آن نوشته شده انجام دهد، و نامه‌ی دیگری نیز به او داد و گفت: این نامه را نیز به سندی بن شاهک برسان و به او دستور ده از فرمان عباس بن محمد پیروی کند. مسرور، شتابانه به بغداد آمد و یکسره بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست برای چه کاری آمده، پس بنزد موسی بن جعفر «عليهما السلام» رفت، و او را به همان حال که به هارون خبر داده بودند - در آسایش و رفاه - بدید،

پس بدون درنگ به نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته و نامه‌ها را به ایشان داد، زمانی نگذشت که مردم دیدند فرستاده‌ی عباس بن محمد دوان دوان به خانه‌ی فضل بن یحیی رفت و فضل وحشت‌زده و هراسان با آن فرستاده به نزد عباس بن محمد رفت، پس عباس بن محمد چند تازیانه و عقابین خواست - عقابین ظاهراً چیزی بوده مانند تخته که شخص را جهت تازیانه بر روی آن می‌بسته‌اند - و دستور داده فضل را برهنه کرده و سندی بن شاهک صد تازیانه بر او زد، و فضل از خانه عباس رنگ پریده بیرون آمد و بر خلاف هنگام رفتن، به مردمی که در چپ و راست کوچه ایستاده بودند سلام می‌کرد. پس از این جریان مسرور، داستان را برای هارون نوشت، هارون دستور داد حضرت را به سندی بن شاهک بسپارند، و خود هارون مجلسی ترتیب داد که گروه بسیاری در آن مجلس جمع شدند. آن‌گاه گفت: ای گروه مردم همانا فضل بن یحیی نافرمانی مرا کرد، و از دستور من سرپیچی نمود، و من در نظر گرفته‌ام او را لعنت کنم، پس شما نیز او را لعن کنید، پس مردم از هر سو او را لعنت کرده بدان‌سان که از صدای لعنت آنان در و دیوار قصر به لرزه درآمد. این خبر به گوش یحیی بن خالد - پدر فضل - رسید، با شتاب به نزد هارون آمد، و از در مخصوص، غیر از درب معمول وارد قصر هارون شده و از پشت سر هارون به طوری که او نفهمید وارد شده، به نزد او آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! به سخن من گوش فرا دار، هارون با ناراحتی گوش بسخن یحیی داد، یحیی گفت: همانا فضل جوانی تازه کار است و من آن‌چه تو خواهی - از کشتن موسی بن جعفر - انجام خواهم داد، هارون صورتش از هم باز شده و خوشحال شد، و رو به مردم کرده گفت: همانا فضل در باره‌ی چیزی نافرمانی مرا کرده بود پس من او را لعن کردم، و همانا توبه و بازگشت به فرمانبرداری من کرد پس او را دوست

بداريد، مردم گفتند: ما دوستدار هر کس هستيم که تو او را دوست داري، و دشمن هستيم با هر که تو او را دشمن داري، و ما اکنون او را دوست داريم.

سپس يحيى بن خالد به شتاب از آنجا بيرون آمد تا وارد بغداد شد. مردم از آمدن يحيى به بغداد - به اين شتاب - وحشت زده شدند و هر کس در باره‌ي آمدن يحيى به بغداد سخني گفت، و خود يحيى وانمود کرد که برای ترتيب دادن وضع شهر و سرکشي به کارهاي عمال و فرمانداران به شهر آمده، و برای پوشاندن مقصد شوم خود نیز چند روزی به اين کارها مشغول شد. سپس سندی بن شاهک را طلبيد و دستور کشتن آن حضرت را به او داد و او نیز انجام آن را گردن گرفت، و ترتيب کشتن آن امام معصوم عليه السلام به اين گونه بود که سندی بن شاهک زهري را در رطب قرار داد و به حضرت خوراند.

از آنجايی که حساسيت معتقدین به حضرت نسبت به شهادت ایشان در جامعه فراوان بود و هيچ کس اعم از هارون و يا وزراء او نمی خواستند قتل حضرت را به گردن بگيرند، سندی بن شاهک 80 نفر از فقهاء و بزرگان اهل بغداد را به نزد آن بزرگوار آورد تا نشان دهد امام در سلامت اند. پس اگر مشکلی برای حضرت پيش آمد او و خليفه يعنی هارون الرشيد نقشی در اين امر ندارند که امام به آن جمع خبر دادند اينها 7 خرماي مسموم به حضرت خورانده‌اند و از اين طريق نقشه آن‌ها آشکار شد و ديگر هم نمی توانند کاری بکنند که سمّ اثر نکند و امام را شهيد کردند.

21- هارون مکرر تصميم داشت به قتل امام مبادرت کند ولی از آنجايی

که هنوز رسالت حضرت امام کاظم عليه السلام به پايان نرسيده بود، موفق نمی شد. به عنوان نمونه داريم که عبد الله بن فضل از پدر خود نقل کرد که من دربان هارون

الرشيد بودم، روزی با خشم تمام وارد شد، شمشير در دست داشت و آن را می چرخانید، به من گفت: فضل! سوگند به خویشاوندی که با پیغمبر ﷺ دارم اگر پسر عمویم را نیاوری سر از پیکرت برمی دارم. گفتم: کدام پسر عمو؟ گفت همین حجازی. پرسیدم کدام يك از حجازی ها؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب عليه السلام. خیلی بیمناک شدم که جواب خدا را چه بدهم اگر در این حال او را بیاورم. ولی چون به فکر شکنجه ی هارون افتادم، به او گفتم می آورم. گفت: خبر کن شکنجه گران از شلاق زن ها و دست و پا قطع کنان و جلادها بیايند، آن ها را آماده کردم به جانب منزل موسی بن جعفر عليه السلام رهسپار شدم. وارد خرابه ای شدم که در آن خانه ای از چوب و شاخه خرما بود، غلام سیاهی نیز بر در خانه بود. گفتم: برای من از مولایت اجازه بخواه. گفت داخل شو او حاجب و دربانی ندارد. وارد شدم دیدم غلام سیاهی يك قيچی در دست گرفته و برآمدگی پيشانی و روی بينی آن جناب را که از کثرت سجده بالا آمده بود می چينيد. سلام کرده گفتم: هارون الرشيد شما را خواسته. فرمود: مرا با هارون چه کار. زرق و برق و نعمت دنيا مرا از ياد او نبرده؟ با عجله از جای حرکت کرده، گفت: اگر در خبری از جدم پیامبر اکرم نشينده بودم که اطاعت سلطان از نظر تقیّه واجب است اکنون به همراه تو نمی آمدم. عرض کردم یا ابن رسول الله! آماده ی شکنجه سخت باش خدا تو را رحمت کند.

فرمود: مگر کسی که مالک دنيا و آخرت است به همراه من نیست. إن شاء الله امروز نسبت به من هيچ کاری نمی تواند بکند. فضل بن ربیع گفت: در این هنگام سه مرتبه دست خود را دور سر خویش چرخانید. همین که پيش رشيد رسيدم دیدم چون زنان بچه مرده حيران و سرگردان است. گفتم: پسر عمویم را آوردی؟

گفتم: آری. گفت مبادا او را آزرده باشی؟ گفتم نه. گفت: به او نگفته باشی که من از دست او خشمگین هستم. برای من یک ناراحتی به وجود آمده بود که خود من هم نمی دانستم. بگو وارد شود؛ همین که موسی بن جعفر عليه السلام وارد شد هارون از جا جست و او را به بغل گرفت، و گفت خوش آمدی پسر عمو و برادرم و وارث نعمتم. آن جناب را روی زانوی خود نشانده گفت: که کمتر بیدار شما نائل می شوم. فرمود: قدرت و سلطنت زیادی که داری با شدت علاقهات بدنیا، مانع دیدار است. دستور داد مشکدان مخصوص بیاورند با دست خود امام را عطر آگین نمود. امر کرد خلعت بیاورند با دو بدره زر. موسی ابن جعفر فرمود اگر نبودند جوانان ازدواج نکرده در میان اولاد علی بن ابی طالب که احتیاج به ازدواج دارند تانسل آنها قطع نشود این پول را نمی پذیرفتم، بعد راه خود را گرفت و برگشت و می گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

من به هارون الرشید گفتم: یا امیر المؤمنین! تصمیم کیفر او را داشتی خلعت بخشیدی و این قدر احترام کردی؟ گفت ای فضل! وقتی تو رفتی او را بیاوری، گروهی را دیدم که خانه ام را محاصره کرده اند، در دست هر کدام حربه ای است که در زیر پایه های خانه فرو برده اند، می گفتند: اگر پسر پیامبر را بیازارد خانه اش را فرو می بریم اگر به او احترام و نیکی کند کاری نخواهیم داشت.

فضل گوید: من از پی موسی بن جعفر عليه السلام رفته گفتم: آقا چه کردی که از شر هارون خلاص شدی؟ فرمود: دعای جدم علی بن ابی طالب را خواندم. وقتی این دعا را می خواند مقابل هر سپاهی که بود آنها را شکست می داد و نیز بر دشمن چابک سوار غلبه می کرد، این دعا برای رفع بلا است. عرض کردم: دعا چیست؟ فرمود: این است آن دعا: «اللَّهُمَّ بِكَ أَسَاوِرُ وَبِكَ أَحَاوِلُ وَبِكَ أَحَاوِرُ وَبِكَ أَصُولُ»

وَبِكَ أَنْتَصِرُ وَبِكَ أَمُوتُ وَبِكَ أَحْيَا أَسَلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ وَ
لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَنِي وَرَزَقْتَنِي وَ سَتَرْتَنِي وَ عَنِ
الْعِبَادِ بَلُطْفٍ مَا حَوَّلْتَنِي أُغْنِيْتَنِي وَ إِذَا هَوَيْتُ رَدَدْتَنِي وَ إِذَا عَثَرْتُ قَوْمْتَنِي وَ إِذَا
مَرَضْتُ شَفَيْتَنِي وَ إِذَا دَعَوْتُ أَجَبْتَنِي يَا سَيِّدِي ارْضَ عَنِّي فَقَدْ أَرْضَيْتَنِي» (عيون اخبار
الرضا عليه السلام، ج 1، ص 76)

مواردی بوده که هارون به جهت خواب ترسناکی که دیده است حضرت را
از زندان آزاد کرده ولی مجدداً دستور داده حضرت را زندانی کنند. البته همچنان
که عرض شد بعضی از زندان‌های حضرت در قعر زمین بوده و بر عکس، بعضاً
طوری بوده که افراد می‌توانستند با حضرت تماس بگیرند و درس بیاموزند.

22- از جمله مواردی که می‌توان گفت در شهادت امام کاظم عليه السلام نقش
داشته سعایت علی فرزند اسماعیل برادر حضرت کاظم عليه السلام بود. راویان گفته‌اند
علت آنکه هرون الرشید، موسی بن جعفر عليه السلام را دستگیر و زندانی کرد آن بود که
رشید، فرزندش را تحت تربیت و سرپرستی جعفر بن محمد بن اشعث قرار داد،
یحیی برمکی به وی حسد برد و با خود گفت هرگاه زاده‌ی هارون تحت سرپرستی
نامبرده رشد کند و به مقام خلافت نائل آید، وزارت را از من و فرزندان من
می‌گیرد و به جعفر و کسان او می‌سپارد، به همین مناسبت در صدد حيله برآمد تا
جعفر را از این سمت، عزل نماید.

جعفر بن محمد اشعث از کسانی بود که حضرت ابوالحسن را امام می‌دانست
و به ولایت و خلافت آن حضرت ایمان داشت. یحیی که از رویه‌ی او باخبر بود
فرصت مناسبی بدست آورد و طرح الفت و دوستی تازه با وی برقرار کرد و پیوسته
به خانه‌ی او رفت و آمد می‌کرد تا کاملاً از رویه و مرام او باخبر شد و بالاخره تمام

اسرار و نهانی‌های او را به اضافه‌ی آنچه را خود درست کرده بود به عرض هارون می‌رسانید تا آخر الامر قلب هارون را علیه او تیره کرد.

روزی یحیی به یکی از معتمدان خود گفت آیا یکی از آل ابی طالب را که بی‌بصاعت و تهی دست باشد سراغ داری؟ او را به من معرفی کن. او علی بن اسماعیل برادرزاده‌ی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را به او معرفی کرد. یحیی از موقعیت استفاده کرد و پولی برای او فرستاد. علی بن اسماعیل چنانچه نوشتیم برادرزاده‌ی حضرت ابوالحسن علیه السلام بود و حضرت با وی الفت داشت و به او همواره کمک می‌کرد.

یحیی برای پیش‌بردن غرض خود مالی برای او فرستاد و او را ترغیب کرد به بارگاه هارون الرشید بیاید و به او وعده‌ی احسان و مقام داده بود، نامبرده هم که فریب مقام و ریاست سر و کلاهش را پر کرده بود اسباب سفر به بغداد را آماده کرد. حضرت موسی بن جعفر از آهنگ او باخبر شد، وی را طلبیده فرمود آهنگ کجا داری؟ عرض کرد می‌خواهم سفری به بغداد نمایم. فرمود هدف تو از این مسافرت چیست؟ عرض کرد قرض‌دار و گرفتارم می‌خواهم شاید بدین وسیله بتوانم دینم را ادا کنم و هزینه‌ی زندگی فراهم سازم. حضرت فرمود قرضات را من ادا می‌کنم و هزینه‌ی زندگیت را به عهده می‌گیرم. لیکن نامبرده به سخن راست امام علیه السلام توجهی نکرده و بر مرکب سفر سوار شد. حضرت فرمود به راستی عزیمت بغداد داری؟! عرض کرد آری چاره جز این نیست. حضرت فرمود ای برادر زاده بیا فکری کن و از این سفر منصرف شو و فرزندان مرا یتیم مکن. آنگاه حضرت سیصد دینار زر و چهار هزار درهم سیم به او عنایت فرمود. چون مرخص شد حضرت به حاضران فرمود سوگند به خدا این آشنای بیگانه در حق من سعایت

خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم می‌نماید. آن‌ها گفتند فدای شما با آن که از هدف او باخبرید باز هم به او احسان می‌کنید و مساعدت می‌نمائید؟! فرمود آری پدرم از پدرانش از رسول خدا ﷺ روایت کرده «أَنَّ الرَّحِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوْصِلَتْ فَقُطِعَتْ قَطْعَهَا اللَّهُ وَإِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَصِلُهُ بَعْدَ قَطْعِهِ لِي حَتَّى إِذَا قُطِعَنِي قَطَعَهُ اللَّهُ» رحم هرگاه قطع شود و دوباره وصل گردد و بار دیگر قطع گردد، خدا هم آن را قطع خواهد کرد و من می‌خواهم پس از آن که به سعایت نامبرده قطع شد وصل نمایم، زیرا اگر من هم قطع رحم نمایم، خدا هم قطع خواهد فرمود.

بالاخره علی بن اسماعیل وارد بغداد شد و به محضر یحیی حضور یافت. نامبرده چگونگی احوال موسی بن جعفر علیه السلام را از وی بازجوئی کرد و خود او با اضافاتی که در نظر داشت آنچه که شنیده بود به هارون اطلاع داد، پس از این وی را پیش هارون برد، هارون پرسش‌هایی راجع به حضرت موسی بن جعفر از وی نمود او تا توانست سعایت کرد و افزود که «إِنَّ الْأَمْوَالَ تَحْمَلُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ أَنَّهُ اشْتَرَى ضَيْعَةً سَمَّاها الْيَسِيرَةَ بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ» پول‌ها از مشرق و مغرب عالم برای او آورده می‌شود و او بوستانی به نام (یسیر) به سی هزار دینار خریده... رشید به سخنان این ساعی کاملاً توجه کرد، آن‌گاه مبلغ دویست هزار درهم از عوائد فلان نواحی به وی حواله کرد. علی بن اسماعیل به یکی از قرای مشرق رفت و رسولان خلیفه برای اخذ وجه رفتند، علی بن اسماعیل روزی برای قضای حاجت رفته بود تصادفا شکمروی عجیبی به او دست داد که تمام روده‌های او بیرون ریخت و هر چه کردند شاید بتوانند آنها را بمحل اصلی خود برگرداند نتوانستند تا بر اثر این پیش‌آمد در بستر مرگ افتاد و هنگامی که وجه حواله رسید

وی در حال جان دادن بود، چون او را از وصول وجه مژده دادند گفت اینک که در حال نزع هستم با آن پول چه خواهم کرد.

با این که حضرت هنگام حرکت او به سوی بغداد به او فرمود: بتو سفارش می‌کنم از خدا بترس و شرکت در خون من مکن. گفت: خدا لعنت کند کسی را که سعی در ریختن خون شما بنماید، باز گفت وصیتی بفرما مرا عموجان. فرمود: سفارش می‌کنم که از شرکت از خون من پرهیزی.

23- جریان مرگ هشام بن حکم این طور پیش آمد که یحیی بن خالد برمکی علماء و متکلمین را در خانه خود جمع می‌کرد تا با همدیگر مباحثه کنند و او در جریان افکار آنها قرار گیرد، هارون الرشید خبردار می‌شود و به صورت پنهان ناظر گفتگوی آنها می‌شود و هشام بن حکم را دعوت می‌کنند و با او در مورد امامت بحث می‌کنند که او به خوبی از عهده‌ی آن برمی‌آید. پس هارون «عَضَّ عَلَى شَفْتِهِ وَ قَالَ مِثْلَ هَذَا حَيٌّ وَ يَبْقَى لِي مُلْكِي سَاعَةً وَاحِدَةً فَوَاللَّهِ لَللِّسَانُ هَذَا أَبْلَغُ فِي قُلُوبِ النَّاسِ مِنْ مِائَةِ أَلْفِ سَيْفٍ» دندان روی لب‌های خود گذاشت و فشرده. گفت: چنین شخصی زنده باشد و من بتوانم یک ساعت سلطنت کنم، به خدا اثر زبان این مرد در دل مردم بیشتر از صد هزار شمشیرزن است. یحیی بن خالد فهمید که کار هشام تمام است و کشته خواهد شد پشت پرده پیش هارون آمد. هارون باو گفت وای بر تو یحیی این کیست که آورده‌ای؟ گفت: یا امیر المؤمنین به حسابش می‌رسیم، کشته خواهد شد. بعد یحیی پیش هشام بن حکم آمد و چشمک زد، هشام فهمید که کارش ساخته است از جای حرکت کرد، چنین وانمود کرد که می‌خواهد قضای حاجت کند، کفش‌های خود را پوشید و با عجله فرار کرد. فرزندان خویش را ملاقات نمود به آنها گفت: مخفی شوید، به طرف

کوفه فرار کرد و وارد خانه‌ی بشير شد که او از راويان حديث از اصحاب حضرت صادق عليه السلام به شمار می‌رفت. جريان را برايش شرح داد. چیزی نگذشت که هشام سخت بیمار شد، بشير گفت: برايت طيب بياورم؟ گفت: نه. من مردنی هستم. هنگام فوتش که رسيد گفت: وقتی از کار تجهيز من فارغ شدي، نيمه شب بدن مرا ببر و در ميدان بگذار و نامه‌ای بنويس که اين جسد هشام بن حکم است که امير المؤمنين در جستجوی او بود به اجل خود از دنيا رفت.

24- در خصوص مسائل داخلی شيعه در زمان امام کاظم عليه السلام عدم ارتباط طبيعي و مستقيم امام با شيعيان است زیرا حکومت به امام حساس است به خصوص که شيعيان در اقصا نقاط جهان اسلام بسيار گسترده شده‌اند و سازمان وکالت تدبير امور را به عهده دارد و اين رمز اساسی حضور شيعه در تاريخ ائمه است که با آن‌همه تنگناها که برای امامان ايجاد می‌کردند شيعيان به نحوی چشمگیر کار خود را می‌کنند بدون آن که حکومت بتواند نقش امام را در اين مسیر ببیند و تازه وجود سازمان وکالت بعد از غيبت برای ما معلوم شده که چه شبکه‌ی پیچیده‌ای بوده. از آن طرف در آن زمان شهر قم و شهر ری محل امنی برای شيعيان شده بود و عده‌ای به آنجا مهاجرت می‌کردند و طبرستان نیز محل شيعيان بود.

به تدریج در بين جامعه‌ی شيعه گروه مَرَجَع که همان علماء هستند ايجاد می‌شود و مردم وظیفه دارند به آن‌ها که روات احاديث ائمه‌اند رجوع کنند و مجاری امور به دست آن‌ها می‌افتد. البته به جهت در دسترس نبودن امام بعضاً اصحاب گرفتار اختلاف با همدیگر در امور علمی و کلامی می‌شوند در حدی که هشام کتابی می‌نويسد تحت عنوان «الرّد علی شيطان الطاق» که تعريضي است بر مؤمن طاق و يا فرقه واقفيه در اين زمان به وجود می‌آیند که انحرافی است در بين

بعضی از وکلای امام و با وفات امام کاظم علیه السلام ظهور می کند و البته در زمان امام رضا علیه السلام منتفی می شود.

در زمانی که امامان در حصر نبودند موضوع «تمام الحجج لقاء الامام» موجب می شد شیعیان که در طول سال به حج می رفتند خدمت امام برسند، و این امر یک نوع اتصال دائم اجتماعی را با ائمه علیهم السلام برقرار می کرده.

حضرت امام رضا علیه السلام

1- امامت امام رضا علیه السلام از سال 183 یا از سال 187- بنا به این که سال شهادت امام کاظم علیه السلام سال 182 یا 187 بوده- شروع شد و تا سال 203 ادامه داشت. امامت حضرت ده سال در دوره‌ی هارون الرشید و سه سال در دوره‌ی امین و بقیه در دوره‌ی مأمون بود.⁵⁹

⁵⁹- در رابطه با شرایط زندگی سیاسی حضرت رضا علیه السلام کتاب آقای جعفر مرتضی تحت عنوان «حیات سیاسی امام رضا علیه السلام» نکات خوبی را در اختیار خواننده‌ی خود قرار می دهد.

2- امام رضا عليه السلام بر خلاف ائمه‌ی قبلي، رسماً دعوت به امامت خود می‌کنند و وقتی به حضرت می‌گویند از هارون نگران نیستید؟ حضرت می‌فرماید: «إِنْ خَدَشَنِي هَارُونُ خَدَشًا فَلَسْتُ بِإِمَامٍ» اگر هارون به من خدشه‌ای وارد کرد، من امام نخواهم بود. از علائم امامت من آن است که هارون هیچ صدمه‌ای به من نمی‌زند و این نشان می‌دهد در آن تاریخ اتفاقی رخ داده که حضرت به این صورت موضع‌گیری می‌کنند.

3- در اوایل امامت حضرت رضا عليه السلام گروهی به نام «واقفه» رسماً رحلت و شهادت امام کاظم عليه السلام را انکار می‌کنند تا مجبور نشوند پول‌های هنگفتی که در نزد آن‌ها بوده - به جهت در زندان بودن حضرت کاظم عليه السلام و غیر قابل دسترس بودن امام کاظم عليه السلام قبل از امامت امام رضا عليه السلام - آن اموال را به امام رضا عليه السلام بدهند. فرقه‌ی واقفه با واقفیه ترکیبی از بعضی از وکلای امام کاظم عليه السلام و بعضی از علماء هستند که عالم به حدیث‌اند و از این جهت فتنه‌ی گسترده‌ای شکل می‌گیرد و تا غیبت صغری ادامه دارد در حدی که استاد مرحوم کلینی هم از واقفه است.

4- حکومت هارون نیمی از کره‌ی ارض را در بر می‌گرفت و از این جهت می‌گفته: ای خورشید! هرکجا بتابی بر سرزمین من می‌تابی. امکانات زیاد مالی با سرداران قدرتمندی که دارد مانع از آن می‌شده که مشکلی برای حاکمیت هارون به وجود آید، با وزراء توانایی جهت مدیریت دستگاه که از جمله‌ی آن‌ها برامکه است. لذا می‌توان گفت دوره‌ی هارون دوره‌ی اوج قدرت و ثروت عباسیان است.

دغدغه‌های هارون بعد از شهادت امام کاظم عليه السلام تنها خلافت فرزندانش یعنی امین و مأمون است. خاندان عباسی از امین حمایت می‌کنند با مادر با نفوذی به نام زبیده، هارون برای حاکمیت دو فرزندش از همه تدبیرهای ممکن استفاده کرد. اول

آن که از هر دو برادر تعهد گرفت که ابتدا امین خلیفه باشد و مأمون مسئول منطقه‌ی خراسان بزرگ باشد و به هیچ وجه امین حق ندارد او را عزل کند و از سرداران عرب تعهد گرفت حق ندارند وارد محدوده‌ی ایران شوند و این تعهدات را در خانه‌ی کعبه به امضاء رساند با قسم‌های غلاظ و شداد و آن تعهدات را در خانه‌ی کعبه نصب کرد و دو فرزند او قول دادند کاری به کار همدیگر نداشته باشند و بعد از امین، مأمون خلیفه باشد. احتمالاً این که هارون در اواخر حاکمیت‌اش دست به نفی و از بین بردن برامکه زد را نیز می‌توان در این راستا دانست که برامکه مانع تحقق آن امر نباشند و حتی شهادت امام کاظم علیه السلام را نیز می‌توان در این راستا دانست از آن جهت قدرتی برای به هم خوردن آن وصیت در میان نباشد.

چون هارون مُرد و امین خلیفه شد، قدرت طلبی و تحریکی که توسط اطرافیان بر امین وارد شد آرام آرام عهدی که نسبت به مأمون کرده بود را شکست و سعی کرد مأمون را تحت سلطه‌ی خود داشته باشد که در نتیجه‌ی آن، جنگی بین آن‌ها صورت می‌گیرد و سه سال نمی‌گذرد که امین کشته و مأمون در سال 196 خلیفه‌ی عباسی می‌شود - در این مدت، 13 سال از امامت امام رضا علیه السلام گذشته است - در حالی که درباریانِ عباسی با حوزه‌ی نفوذ و ثروتی که دارند تمایلی به مأمون ندارند. در فضای ضعف حاکمیت، قیام‌های متعدد علویون نیز شروع می‌شود. با ولایتعهدی امام رضا علیه السلام مشکلات متعدد مأمون فرو می‌نشیند زیرا نه تنها مردم دیگر به دعوت علویون جهت قیام جواب نمی‌دادند، بلکه علویونِ ایرانی کار را برای مأمون راحت کردند که او از جانب خراسان خاطرش جمع شود.

5- مأمون سعی می‌کند مدعیان داخل حکومت مثل فضل بن سهل را که عامل به ریاست‌رسیدنش شده، قبل از شهادت امام رضا علیه السلام به قتل برساند و یکی از

جهات به شهادت رساندن امام رضا عليه السلام نیز همین بود که حضرت به چهره‌ای فوق‌العاده محبوب در جهان تبدیل شده بودند و مأمون خواست حضرت را از جلو راهش بردارد و زمینه‌ی برگشت مأمون از خراسان به بغداد و برگشت به میان عرب‌ها فراهم شود.

پیدایش فرقه‌ی واقفیه:

6- عده‌ای از اصحاب امام کاظم عليه السلام ادعا کردند امام غائب شده‌اند و از دنیا نرفته‌اند و در امامت امام کاظم عليه السلام توقف کردند. در این فتنه علماء و محدثین بزرگ شرکت داشتند و همین امر موجب شد که عده‌ی قابل توجهی نسبت به امامت امام رضا عليه السلام گرفتار تردید شدند، در آن حدّ که شخصی مثل بزنتی نسبت به امام در تردید است و نامه‌ای به امام رضا عليه السلام می‌نویسد تا اذن ملاقات بگیرد و از سه آیه از آیات قرآن که می‌توانسته از آن طریق به امامت امام پی ببرد را پرسد که امام جواب نامه‌ی او را با جواب نسبت به آن آیات می‌دهند - در حالی که آن آیات را در آن نامه مطرح نکرده است و تنها در ذهن دارد- و در آن نامه می‌فرماید فعلاً صلاح نیست به ملاقات من بیایی که با همان جواب متوجه‌ی امامت امام می‌شود و از این نمونه‌ها در آن زمان چندین مورد پیش آمده و با عکس‌العملی که از طرف امام می‌بینند، اعتماد آن افراد سرشناس به امامت امام کامل می‌شود.

از بزرگان واقفه یکی عثمان بن عیسی الرواسی است که نایب امام کاظم عليه السلام بوده و شیخ‌الفقهاء اش می‌دانستند و با یک واسطه از امام صادق عليه السلام حدیث نقل می‌کند و دارای شاگردان زیادی است. و از دیگر بزرگان واقفه، زیاد بن مروان قندی است که از امام صادق و امام کاظم عليهما السلام روایت نقل می‌کند. البته

همچنان که عرض شد؛ در حالی که حضرت کاظم علیه السلام شهید شدند، بین واقعه هفتاد هزار دینار پول مانده بود که بیش از دویست کیلو طلا به حساب می آمده.

از دیگر بزرگان واقعه، علی بن ابی حمزه بطائی است. امام صادق علیه السلام را درک کرده و از روات حدیث از امام باقر و امام صادق علیهما السلام است. او را «عمد واقعه» یعنی ستون واقعه گفته اند. شاگردان بزرگی در شیعه داشته که در عین استفاده‌ی علمی از او، او را به جهت واقفی شدن، لعن می کنند.

7- در رجال «کشی» هست که علی بن ابی حمزه و بعضی از یارانش برای بحث خدمت امام آمدند. از امام می پرسند پدرت چه کرد؟ «قَالَ مَضَى، قَالَ مَضَى مَوْتًا قَالَ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ فَقَالَ إِلَى مَنْ عَهْدٌ؟ قَالَ إِلَيَّ. قَالَ فَأَنْتَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ مِنَ اللَّهِ؟ قَالَ نَعَمْ. قَالَ ابْنُ السَّرَّاجِ وَ ابْنُ الْمُكَارِي قَدْ وَ اللَّهُ أَمَكَكَ مِنْ نَفْسِهِ قَالَ علیه السلام وَيَلْكَ وَ بِمَا أَمَكُنْتَ أَ تُرِيدُ أَنْ آتِيَ بَغْدَادَ وَ أَقُولُ لَهُارُونَ إِنِّي إِمَامٌ مُفْتَرَضٌ طَاعَتِي وَ اللَّهُ مَا ذَاكَ عَلَيَّ وَ إِنَّمَا قُلْتُ ذَلِكَ لَكُمْ عِنْدَ مَا بَلَغَنِي مِنْ اخْتِلَافِ كَلِمَتِكُمْ وَ تَشْتَتِ أَمْرَكُمْ لِنَلَّا يَصِيرَ سِرُّكُمْ فِي يَدِ عَدُوِّكُمْ. قَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي حَمْزَةَ لَقَدْ أَظْهَرْتَ شَيْئًا مَا كَانَ يُظْهِرُهُ أَحَدٌ مِنْ آبَائِكَ وَ لَا يَتَكَلَّمُ بِهِ. قَالَ بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ تَكَلَّمُ بِهِ خَيْرُ آبَائِي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَمَّا أَمَرَهُ اللَّهُ أَنْ يُنْذِرَ عَشِيرَتَهُ الْأَقْرَبِينَ جَمَعَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَ قَالَ لَهُمْ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَكَانَ أَشَدَّهُمْ تَكْذِيبًا وَ تَأْلِيبًا عَلَيْهِ عُمَةُ أَبُو لَهَبٍ فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله إِنْ خَدَشَنِي خَدَشٌ فَلَسْتُ بِنَبِيِّ فَهَذَا أَوَّلُ مَا أُبَدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ النَّبُوَّةِ وَ أَنَا أَقُولُ إِنْ خَدَشَنِي هَارُونُ خَدَشًا فَلَسْتُ بِإِمَامٍ فَهَذَا أَوَّلُ مَا أُبَدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ الْإِمَامَةِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّا رَوَيْنَا عَنْ آبَائِكَ علیهم السلام أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَلِي أَمْرَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ فَأَخْبَرَنِي عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام كَانَ إِمَامًا أَوْ كَانَ غَيْرَ إِمَامٍ قَالَ كَانَ إِمَامًا

قَالَ فَمَنْ وَلِيُّ أَمْرِهِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ وَ أَيْنَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ مَحْبُوساً فِي يَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجَ وَ هُمْ كَانُوا لَا يَعْلَمُونَ حَتَّى وَ لِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ انْصَرَفَ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِنَّ هَذَا أَمَكْنَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنْ يَأْتِيَكَ رَبِّلَاءٌ فَيَلِيَّ أَمْرَ أَبِيهِ فَهُوَ يُمَكِّنُ صَاحِبَ الْأَمْرِ أَنْ يَأْتِيَ بَغْدَادَ فَيَلِيَّ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ يَنْصَرِفَ وَ لَيْسَ فِي حَبْسٍ وَ لَا فِي إِسَارٍ قَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّا رَوَيْنَا أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَمْضِي حَتَّى يَرَى عَقِبَهُ قَالَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام أَمَا رَوَيْتُمْ فِي هَذَا غَيْرَ هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ لَا قَالَ بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ رَوَيْتُمْ إِلَّا الْقَائِمَ وَ أَنْتُمْ لَا تَدْرُونَ مَا مَعْنَاهُ وَ لِمَ قِيلَ قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بَلَى وَ اللَّهُ إِنَّ هَذَا لَفِي الْحَدِيثِ قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَيْلَكَ كَيْفَ اجْتَرَأْتَ عَلَيَّ شَيْءٍ تَدْعُ بَعْضَهُ ثُمَّ قَالَ يَا شَيْخُ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى»⁶⁰

گفت مرد؟ فرمود: بلی گفت به چه کس وصیت کرد؟ فرمود: به من گفت شما امام هستی و اطاعت از شما واجب است؟ فرمود آری. ابن سراج و ابن مکاری گفتند: به خدا سوگند مثل این که خداوند به تو اطمینان داده که هارون زبانی به جانت نمی‌رساند فرمود: وای بر تو چه اطمینانی دارم تو مایلی بروم به بغداد به هارون بگویم من امام هستم و فرمانبرداری از من واجب است، به خدا چنین تکلیفی ندارم. این حرف را هم که زدم به واسطه‌ی این بود که می‌دانستم بین شما اختلاف است و عقائد مختلفی پیدا کرده‌اید، نخواهم راز شما پیش دشمنان‌تان فاش گردد؟

ابن ابی حمزه گفت: مطلبي را آشکارا گفتمی که هیچ‌یک از آباء کرامت چنین نمی‌گفتند و آشکارا ابراز نمی‌نمودند (مسأله امامت). فرمود چرا به خدا سوگند بهترین آباء گرامم حضرت پیغمبر ﷺ همین طور آشکارا فرمود، وقتی خداوند دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را دعوت کن. چهل نفر از بستگان و خویشاوندان خود را جمع کرده فرمود: من پیامبر خدايم که مأمور راهنمائی شما شده‌ام، از همه بیشتر عمویس ابولهب تکذیب می‌کرد و مردم را علیه او می‌شورانید. پیغمبر اکرم ﷺ به آنها فرمود: اگر مرا خدشه و آسیبی نتوانستید برسانید من پیامبر هستم. این اولین معجزه‌ای است که از نبوت خویش آشکار می‌کنم. من هم می‌گویم: اگر هارون مرا خدشه‌ای وارد کرد امام نیستم، این اولین معجزه‌ی من باشد در باره‌ی امامت. علی گفت: ما از آباء کرامت روایت داریم که عهده‌دار غسل و کفن امام نمی‌شود مگر امامی مانند خودش، فرمود: بگو بینم حسین بن علی امام بود یا نه؟ گفت: امام بود پرسید چه کسی عهده‌دار غسل و کفن او گردید؟ گفت: علی بن الحسین فرمود: علی بن الحسین کجا بود؟ او که در زندان ابن زیاد به سر می‌برد. گفت: به طوری که آنها متوجه نشدند خارج شد امر غسل و کفن و دفن پدر خویش را به پایان رسانید، آن‌گاه برگشت. حضرت رضا علیه السلام فرمود: در صورتی که ممکن باشد برای علی بن الحسین علیه السلام بیاید به کربلا و کار دفن و کفن پدر را انجام دهد برای امام وقت نیز امکان دارد که وارد بغداد شود و متصدی کفن و دفن پدر گردد باز به محل خود مراجعت نماید با این که در زندان و اسارت هم بسر نمی‌برده. علی گفت: ما روایت داریم که امام تا از دنیا نرفته فرزند و جانشین خود را می‌بیند.

- چون حضرت تا سن چهل سالگی فرزندی نیاورده بودند این سؤال را کردند- و حضرت به آن‌ها متذکر شدند که بعداً این واقع می‌شود. جلسه به این جا ختم می‌شود و البته حضرت یک دوره‌ی طولانی با واقفه دارند، بعضی از آن‌ها برمی‌گردند و در کل واقفه آرام آرام ضعیف می‌شوند.

روایاتی که موجب بدفهمی و ایجاد چنین فرقه‌هایی می‌شده نیز در میان بوده. مثلاً وقتی حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند فرزندم غایب می‌شود، آن را تطبیق می‌دهد با امام کاظم علیه السلام، در صورتی که منظور حضرت، حضرت مهدی علیه السلام است. امام کاظم علیه السلام با نظر به جریانی که از طریق واقفه پیش خواهد آمد از قبل با سران آن‌ها که خود را ارادتمند به امام می‌دانند، نسبت به امام رضا علیه السلام اتمام حجت کرده بودند به این صورت که قولِ علی فرزندم، قول من است، نوشته و پیغام‌رسانش، نوشته و پیغام‌رسان من است و به طوری که یکی از سران واقفیه نقل می‌کند که حضرت کاظم علیه السلام چنین گفته‌اند. از منصور بن یونس بُرْج داریم که می‌گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ يَوْمًا فَقَالَ لِي يَا مَنْصُورُ أَمَا عَلِمْتَ مَا أَحْدَثْتُ فِي يَوْمِي هَذَا قُلْتُ لَا قَالَ قَدْ صَيَّرْتُ عَلِيًّا ابْنِي وَصِيِّي وَالْخَلْفَ مِنْ بَعْدِي فَادْخُلْ عَلَيْهِ وَهَنَّهْ بِذَلِكَ وَأَعْلِمَهُ أَنِّي أَمَرْتُكَ بِهَذَا قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَهَنَّا تَهُ بِذَلِكَ وَأَعْلَمْتُهُ أَنَّ أَبَاهُ أَمَرَنِي بِذَلِكَ ثُمَّ جَحَدَ مَنْصُورٌ بَعْدَ ذَلِكَ فَأَخَذَ الْأَمْوَالَ الَّتِي كَانَتْ فِي يَدِهِ وَكَسَرَهَا»⁶¹ روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم فرمود منصور می‌دانی امروز چه کرده‌ام؟ عرض کردم نه، فرمود: پسر من علی را وصی و جانشین بعد از خود نموده‌ام. پیش او برو و تهنیت بگو و اعلام کن به او

⁶¹- بحار الأنوار، ج 49، ص: 14

که من تو را به این کار مأمور نموده‌ام. منصور گفت: خدمت آن جناب رسیده تهنیت عرض کردم و اعلام نمودم که پدرش مرا مأمور کرده به این کار. همین منصور بعد از نقل این خبر و فوت موسی بن جعفر علیه السلام، امامت حضرت رضا را انکار کرد و اموالی را که در اختیار داشت صاحب شد. باز در این رابطه داریم: عبد الرحمن بن ابی نجران و صفوان بن یحیی گفتند: حسین بن قیاما که از رؤسای واقفیه بود «فَسَأَلْنَا أَنْ نَسْتَأْذِنَ لَهُ عَلَى الرَّضَا علیه السلام فَفَعَلْنَا فَلَمَّا صَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ أَنْتَ إِمَامٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّكَ لَسْتَ بِإِمَامٍ قَالَ فَفَكَتَّ علیه السلام فِي الْأَرْضِ طَوِيلًا مُنْكَسِرَ الرَّأْسِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ مَا عَلِمْتُكَ أَنِّي لَسْتُ بِإِمَامٍ قَالَ لَهُ إِنَّا قَدْ رُوِينَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَكُونُ عَفِيمًا وَأَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ السَّنَّ وَ لَيْسَ لَكَ وَ لَكَدْ قَالَ فَفَكَسَّرَ رَأْسَهُ أَطْوَلَ مِنَ الْمَرَّةِ الْأُولَى ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهُ لَا تَمْضِي الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَرْزُقَنِي اللَّهُ وَ لَكَدْ مَنِي قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ فَعَدَدْنَا الشُّهُورَ مِنَ الْوَقْتِ الَّذِي قَالَ فَوَهَبَ اللَّهُ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام فِي أَقَلِّ مِنْ سَنَةٍ قَالَ وَ كَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ قِيَامَا هَذَا وَاقِفًا فِي الطَّوَافِ فَظَنَرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ علیه السلام فَقَالَ مَا لَكَ حَيْرَكَ اللَّهُ تَعَالَى فَوْقَ عَلَيْهِ بَعْدَ الدَّعْوَةِ»^{۶۲} از ما خواست تا از حضرت رضا علیه السلام برای او اذن حاصل کنیم تا در حضور مبارک او آید. ما از برای او اذن گرفتیم. چون در حضور او آمد عرض کرد آیا تو امامی؟ فرمود بلی. عرض کرد من خدا را گواه می‌گیرم که تو امام نیستی، راوی گوید که آن جناب سر مبارک را مدت زمانی بزیر انداخت و سر خود را می‌گردانید. پس از آن سر مبارک را بلند کرد و به او فرمود چه چیز ترا دانا کرد که من امام نیستم؟ عرض

کرد روایتی از حضرت ابی عبد الله به ما رسیده است که امام عقیق نخواهد بود و تو باین سن رسیده و حال این که تو را فرزندی نیست. راوی گوید که آن جناب سر مبارک خود را زیادتر از مرتبه اول بزیر انداخت و بعد بلند کرد و فرمود خدا را گواه می گیرم که چند روز و شبی نگذرد مگر این که خدا مرا ولدی روزی کند. عبد الرحمن بن ابی نجران گوید که از آن زمان به بعد ماه ها را شمردیم در کمتر از یک سال خداوند حضرت ابی جعفر علیه السلام را باو کرامت فرمود راوی گوید که حسین بن قیاما وقتی در طواف ایستاده بود و طواف نمی کرد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نظر به او انداختند و فرمودند تو را چه می شود، خدا تو را حیران کند. با این همه او واقفی ماند.

بعد از آن که امام رضا علیه السلام حجت را بر سران واقفه تمام کردند، به شیعیان دستور دادند با آن ها معاشرت نداشته باشند و مشهور شدند به «کلاب ممتوره» سگان باران خورده که در هر جا قرار می گیرند همه جا را نجس می کنند و حضرت از عاقبت آن ها که در حال کفر خواهند مرد، خیر دادند.

9- حضرت رضا علیه السلام در عین اعلان علنی امامت خود طوری عمل می کردند که هارون نسبت به حضرت حساس نباشند. به عنوان نمونه در خبر داریم: «لَمَّا تُوفِّيَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ علیه السلام دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا علیه السلام السُّوقَ فَاشْتَرَى كَلْبًا وَ كَبْشًا وَ دِيكًا فَلَمَّا كَتَبَ صَاحِبُ الْخَبَرِ إِلَى هَارُونَ بِذَلِكَ قَالَ قَدْ آمَنَّا بِجَانِبِهِ وَ كَتَبَ الزُّبَيْرِيُّ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا عَ قَدْ فَتَحَ بَابَهُ وَ دَعَا إِلَيَّ نَفْسِهِ فَقَالَ هَارُونَ وَ أَعْجَبًا مِنْ هَذَا يَكْتُبُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى علیه السلام قَدْ اشْتَرَى كَلْبًا وَ كَبْشًا وَ دِيكًا

وَ يَكْتُبُ فِيهِ بِمَا يَكْتُبُ»⁶³ چون حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام وفات کرد حضرت ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام داخل بازار شد و سگی و بره و خروسی خرید و کسی را که هارون واداشته بود تا احوالات حضرت رضا عليه السلام که داعيه امامت داشت به او بنويسد به هارون نوشت که حضرت رضا عليه السلام خود در بازار رفت و اين ها را خرید. هارون گفت که ايمن شديم از طرف او زيرا کسی که داعيه امامت داشته باشد خود متحمل اين گونه امور نخواهد شد و از آن طرف زيبری به هارون نوشت که علي بن موسى الرضا عليه السلام در خانه خود را گشوده است و مردم را به خود دعوت می کند. هارون گفت تعجب است از اين واقعه. می نويسند که علي بن موسى عليه السلام سگ و بره و خروس خريده و بعد از آن مردم را به خود دعوت می کند .

هارون تصور می کرد حضرت به دنبال امور جزئی اند، به خصوص که خودشان - در حالی که بیش از چهل سال دارند- به بازار رفته و آن حیوانات را خريده اند، به گمان هارون کسی که در صدر امامت باشد خودش چنین کارهایی انجام نمی دهد. از طرفی برامکه درصددند به دست هارون امام را به قتل برسانند و اين در حالی است که هارون دل خوشی نسبت به برامکه ندارد و همین امر نتیجه ی عکس می داد.

خالد بن يحيی برمکی مکرر به هارون یادآوری می کرد که گفته بودید هر کس جانشين موسى بن جعفر است به قتل می رسانيد و هارون جواب می داده بس نيست کشتن اين همه علويون در حالی که ديگر از آن ها کاری بر نمی آيد؟

⁶³- عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج 2، ص: 204

10- ملاحظه فرمودید که شیوهی شروع امام رضا علیه السلام آن بود که صریحاً امامت خود را اعلام کردند و در خانه‌ی خود را جهت رجوع مردم به آن حضرت باز گذاشتند و تقیه‌ای نسبت به امامت خود نمی‌کردند. در حالی که وقتی اصحاب از امام کاظم علیه السلام می‌پرسند آیا شما امام هستید یا نه؟ امام جواب نمی‌دهند، و وقتی می‌پرسند آیا شما امام دارید، می‌فرمایند: نه، و از این طریق متوجه امامت آن حضرت می‌شوند. ولی امام رضا علیه السلام علناً امامت خود را اظهار می‌دارند زیرا اولاً: جامعه‌ی تشیع با ظهور فرقه‌ی واقفه دچار تشتت شده و خلیفه فکر می‌کند شیعیان مشغول اختلافات خودشان هستند، ثانیاً: به مرور تغییری در نگاه به امامت در شیعه پدید آمده که بیش از پیش برای ائمه علیهم السلام جایگاهی قدسی قائل شده‌اند، در آن حدّ که امامان بعدی همه تحت عنوان «ابن الرضا» یاد می‌شوند و نه تنها به امام جواد علیه السلام حتی به امام هادی علیه السلام، «ابن الرضا» می‌گویند و به امام عسکری علیه السلام «حسن بن رضا» می‌گویند، یعنی او را به جدّشان نسبت می‌دهند زیرا مقام امام رضا علیه السلام تا این حدّ جا افتاده بود که وقتی عباسیون به مأمون اشکال می‌کنند و می‌نویسند چرا برای آن حضرت بیعت گرفتی؟ می‌گوید: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ اسْتِئْصَارِ الْمَأْمُونِ فِي الْبَيْعَةِ لِأَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا علیه السلام فَمَا بَايَعَ لَهُ الْمَأْمُونُ إِلَّا مُسْتَبْصِراً فِي أَمْرِهِ عَالِماً بِأَنَّهُ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ عَلَى ظَهْرِهَا أُبَيِّنَ فَضْلاً وَ لَا أَظْهَرَ عَقَّةً وَ لَا أَوْرَعَ وَرَعاً وَ لَا أَرْهَدَ زُهْداً فِي الدُّنْيَا وَ لَا أَطْلَقَ نَفْساً وَ لَا أَرْضَى فِي الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ وَ لَا أَشَدُّ فِي ذَاتِ اللَّهِ مِنْهُ وَ أَنَّ الْبَيْعَةَ لَهُ لِمُوَافَقَةِ رِضَا الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَقَدْ جَهَدْتُ وَ مَا أَجِدُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمٍ وَ لِعُمْرِي أَنْ لَوْ كَانَتْ بَيْنَعِي بَيْعَةً مُحَابَاةٍ لَكَانَ الْعَبَّاسُ ابْنِي وَ سَائِرُ وُلْدِي أَحَبَّ إِلَيَّ قَلْبِي

وَ أَجَلِي فِي عَيْنِي وَ لَكِنْ أَرَدْتُ أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا فَلَمْ يَسْبِقْ أَمْرِي أَمْرَ اللَّهِ»^{۶۴} اما آن‌چه در باره‌ی انتخاب و بیعت با علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشته‌اید که آیا من وارد بودم و از روی فکر این کار را کردم. به خدا قسم با کمال دقت و اطلاع کافی این کار را نمودم زیرا روی زمین کسی داناتر و عفیف‌تر و پاکدامن‌تر و پارساتر و گویاتر و محبوب‌تر در نزد خاص و عام، خداپرست‌تر از او نبود و این بیعت که با او کردم فقط به خاطر خشنودی خدا بود، خیلی کوشش کردم و در راه خدا کسی نمی‌تواند مرا سرزنش کند! به جان خود قسم یاد می‌کنم اگر بیعت من از روی عشق و علاقه بود علاقه‌ام به فرزندم عباس و سایر بچه‌هایم بیشتر بود و آن‌ها در نظرم بیشتر جلوه داشتند ولی من یک تصمیم دیگری داشتم که خدا اراده‌ی دیگری کرد من نتوانستم تصمیم خود را در مقابل اراده‌ی خدا اجرا کنم.

11- این نکته قابل ذکر است که رنج و ظلم کشتاری که در دوران عباسیان از علویان شد بسیار بیشتر و سخت‌تر از ظلم و کشتاری بود که در دوران امویان از علویون انجام گرفت، در حدی که شاعر می‌گوید ای کاش ظلم اموی نسبت به عدل عباسی به ما برمی‌گشت. منصور دوانقی و هارون الرشید و متوکل عباسی به قتل علویون مشهورند حتی بعضی از وزرای آن‌ها به صرف تمایل به خاندان علوی موجب کشته‌شدن آن‌ها شده. در حدی که مأمون در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد می‌گوید اگر امویان کسانی را به قتل می‌رساندند که در مقابل آن‌ها شمشیر می‌کشیدند، شما همه‌ی علویون را می‌کشید، می‌گوید از شما می‌پرسم از «نفوس الّتی ألقى فی الدجلة و الفرات» از نفوسی که آن‌ها در دجله و فرات انداخته

شدند يا در بيابان‌هاى كوفه سر به نيست گشتند. يكي از علت‌هاى مقابله‌ى اين چنينى با علويان بر مى‌گردند به اين نکته كه جهان اسلام پذيرفته است حاكميت بايد از بنى هاشم باشد و چون عباسيان و علويان از بنى هاشم‌اند، بايد علويون در ميان نباشند تا عباسيان رقيبى براى حاكميت نداشته باشند.

مادر مأمون از كنينان زشت‌روى هارون بوده و چند روز بعد از تولد مأمون او مى‌ميرد و همين امر در بين بنى عباس نقطه‌ى ضعف مأمون به حساب مى‌آمده، لذا اميدى به يارى عباسيان نداشته و از طرفى تربيت مأمون در خاندان برامكه شكل گرفته كه خاندان زيركى بوده‌اند. مربي مستقيم او فضل بن سهل مى‌باشد ولي از نظر ظاهر همه‌ى امكانات در اختيار امين است به‌خصوص مادرِ قدرتمندى به نام زبيده دارد و به‌جز زيركى كه مأمون به نحو چشم‌گيرى از آن برخوردار بوده و مربي او نيز او را تشويق به تحصيل علوم مى‌كرده، همه به نفع امين مى‌باشد ولي از آن طرف مأمون را اعلم خلفاى بنى عباس مى‌دانستند و در نامه‌اى كه به عباسيان مى‌نويسد آن‌ها را دعوت به زهد و تقوا مى‌كند.

12- در مورد جاىگاه امام رضا عليه السلام قبل از ولايت عهدى، از خود امام رضا عليه السلام

داريم كه به مأمون مى‌فرمايند: «مَا زَادَنِي هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي دَخَلْتُ فِيهِ فِي النُّعْمَةِ عِنْدِي شَيْئاً وَ لَقَدْ كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ وَ كِتَابِي يَنْفُذُ فِي الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَرْكَبُ حِمَارِي وَ أَمْرٌ فِي سِكَكِ الْمَدِينَةِ وَ مَا بِهَا أَعَزُّ مِنِّي وَ مَا كَانَ بِهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ يَسْأَلُنِي حَاجَةً يُمَكِّنُنِي قَضَاؤُهَا لَهُ إِلَّا قَضَيْتُهَا لَهُ»⁶⁵ ولايت عهدى من براى من مايه‌ى فزونى نعمت و مقامى نشده است، من در مدينه بودم و نامه‌ام در مشرق و مغرب نفوذ

داشت. سوار بر الاغ خود می‌شدم و در کوچه‌های مدینه گذر می‌کردم و در آن شهر از من عزیزتر کسی نبود، در آن جا کسی از اهل مدینه نبود که از من درخواستی کند و من بتوانم آن را انجام دهم جز این که آن را انجام می‌دادم برای او.

13- مأمون از امام رضا علیه السلام درخواست می‌کند که اسلام خالص را به طور خلاصه برایش بنویسند و حضرت پس از مقدماتی در رابطه با توحید و نبوت حضرت محمد با صراحت تمام جایگاه امامت در اسلام را پیش می‌کشند و می‌فرمایند: «أَنَّ الدَّلِيلَ بَعْدَهُ وَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ وَ النَّاطِقَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ الْعَالِمَ بِأَحْكَامِهِ أَخُوهُ وَ خَلِيفَتَهُ وَ وَصِيَّهُ وَ وَلِيَّهُ وَ الَّذِي كَانَ مِنْهُ بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ وَارِثُ عِلْمِ الْوَصِيِّينَ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاظِمُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالْوَصِيَّةِ وَ الْإِمَامَةِ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ فِي كُلِّ عَصْرٍ وَ أَوَانٍ وَ أَنَّهُمْ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أَيْمَةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ أَنَّ كُلَّ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ بَاطِلٌ تَارِكٌ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَى وَ أَنَّهُمْ الْمَعْبُرُونَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ النَّاطِقُونَ عَنِ الرَّسُولِ ص بِالْبَيَانِ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ مَاتَ مَيْتَةً

جَاهِلِيَّةً»^{۶۶} پس از او که دلیل کاروان بشریت و راهنمای پس از او - یعنی حضرت محمد ﷺ - بر مؤمنان و سرپرست و امام مسلمانان و بیان‌کننده‌ی قرآن و عالم به احکام آن است برادر و وصی او و متصدی امر خاندانش می‌باشد، آن کس که نسبتش بدو همچون نسبت هارون است به موسی «عليهما السلام» و او علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان عليه السلام است که امام تقوی پیشگان، و پیشرو و جلودار کسانی است که با گرفتن وضو سر و روی خود را نورانی کرده، و در قیامت با صورت و دست و پاهای نورانی وارد محشر می‌شوند (قائد الغر المحجلین) و بهترین و بالاترین اوصیاء و وارث علم و دانش همه پیامبران و فرستادگان خدا بر خلق، و پس از وی حسن و حسین که هر دو آقا و سرور جوانان بهشتی هستند، سپس علی بن الحسین زین العابدین، و پس از او محمد بن علی شکافنده معضلات علوم انبیاء، سپس جعفر بن محمد الصادق وارث علم اوصیاء، آن‌گاه موسی بن جعفر الکاظم فرو برنده‌ی خشم، آن‌گاه علی بن موسی، بعد از وی محمد بن علی، و بعد او علی بن محمد، سپس حسن بن علی، و آن‌گاه حجّت قائم منتظر - درود و رحمت خدا بر همگی ایشان باد - شهادت می‌دهم که اینان جملگی وصی و امام و پیشوایان دین‌اند و این که زمین از حجّت خدا خالی نخواهد ماند و مردم بدون حجّت در هیچ عصر و روزگار نباشند و آنان‌اند که دستاویز محکم خدایند برای خلق و پیشوایان راه حق و برهان و سند و ملائک‌اند بر اهل دنیا تا روزی که دنیا آخر شود و به خداوند باز گردد، میراث زمین و اهل زمین آنان که در آن زندگی می‌کردند، و این که هر کس با ایشان مخالفت نماید گمراه و گمراه‌کننده و رهاکننده‌ی حق و راه راست است و ایشانند

66- عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج 2، ص: 123

که آن چه بگویند اساسش قرآن است و تفسیر و تعبیر آن و اینانند که گفتارشان گفته رسول خدا ﷺ است با توضیح آن، و هر کس بمیرد و آنان را نشناسد او به مرگ جاهلی مرده است.

14- نفوذ حضرت رضا علیه السلام آن چنان است که وقتی حضرت در مسیر خود به نیشابور می‌رسند مردم در اطراف کجاوه‌ی امام از سر خوشحالی ضجّه می‌زدند که فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده‌اند. در بین راه دو پیشوای حافظ حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی مهار استر آن جناب را گرفته عرض کردند: آقای ما، ای پیشوایی که فرزند ائمه‌ی طاهرینی، ای بازمانده‌ی نژاد پسندیده، تو را به حق اجداد ارجمندت قسم می‌دهیم سایبان را یک‌طرف بزن تا جمال مبارک شما را ببینیم و حدیثی از اجداد خود بیان کن که یاد بودی برای ما باشد. امام علیه السلام استر را نگه داشت و سایبان را کناری زد، چشم جمعیت به جمال انورش روشن گردید، گیسوان مبارکش شبیه گیسوان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، تمام طبقات تماشای رخسار مبارکش بودند. بعضی با مشاهده‌ی آن جناب فریادی از شادی کشیدند، عده‌ای اشک شوق می‌ریختند، از این موهبت هر کدام به طریقی قدردانی می‌کردند. بعضی از شوق گریبان چاک می‌زدند و خویش را در خاک می‌انداختند، لجام استر حضرت را می‌بوسیدند، گردن برافراشته تا آن جناب را مشاهده نمایند. تا ظهر به طول انجامید. در این موقع نویسندگان و قضات فریاد کشیدند: مردم گوش کنید و حفظ نمائید، فرزند پیامبر را نیازاید ساکت باشید. بیست و چهار هزار قلمدان خارج شد غیر از کسانی که دوات به کار بردند. تقاضاکنندگان ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی بودند. امام فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش حضرت صادق نقل کرد ایشان از محمد بن علی و آن سرور از علی بن الحسین و آن جناب از

حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و علی از پیامبر اکرم آن جناب از جبرئیل او گفت: از خدای متعال شنیدم فرمود: «كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَئِمَّةُ».^{۶۷}

ملاحظه فرمایید که حضرت از طریق مطرح کردن سلسله‌ی سند، عملاً جایگاه خود را روشن کردند و سپس کاروان حرکت کرد و پس از طی مسافتی کوتاه باز ایستاد و حضرت سر مبارک خود را از کجاوه بیرون آوردند و فرمودند: «بشروطها و آنا من شروطها» کلمه‌ی لا اله الا الله به شروطی قلع‌ه‌ی محکم است در دفع عذاب و آن شروط من هستم، یعنی نظر به ولایت آن حضرت.

همه چیز حکایت از نفوذ کلام حضرت در جهان اسلام داشت در آن حدّ که ملاحظه کردید حتی مأمون در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد اذعان می‌کند که هیچ کس در بین خاصه و عامه محبوب‌تر از او نیست تا آن‌جا که وقتی مأمون وزیرش فضل بن سهل را به قتل می‌رساند چون او ایرانی بوده، عده‌ی زیادی از سربازان مأمون کاخ او را محاصره می‌کنند و مأمون به امام رضا علیه السلام پناه می‌برد و حضرت به سربازان دستور می‌دهند متفرق شوند و آن‌ها طوری از امام اطاعت می‌کنند و متفرق می‌شوند که عده‌ای در حین متفرق شدن در زیر دست و پا افتادند.^{۶۸}

^{۶۷} - بحار الأنوار، ج 49، ص: 127

^{۶۸} - در این مورد می‌توانید به کتاب «حیات سیاسی امام رضا علیه السلام» از جعفر مرتضی رجوع فرمایید.

15- از قرائن و شواهد بر می آید که هارون الرشید هم می دانسته امین به جهت شهوترانی و تأثیر زنان بر تصمیماتش توان اداره‌ی چنین حکومتی با چنین طول و عرض را ندارد، ولی خودش اقرار دارد که اگر کار را به مأمون بسپارم عباسیان و مادر امین به خشم می آیند. از یک طرف عرب‌ها هم به امین گرایش داشتند و ایرانیان به مأمون و چون اکثر ایرانیان گرایش به اهل‌البیت علیهم‌السلام داشتند مأمور جهت جذب آن‌ها اظهار تشیع می کرده که البته می توان گفت تشیع او سیاسی است.

16- بعد از ولایت عهدی حضرت رضا علیه‌السلام عباسیان نه تنها با مأمون بیعت نکردند، بلکه سعی کردند خلیفه‌ی دیگری را در برابر مذموم مطرح کنند به نام ابراهیم بن مهدی که عموی مأمون و برادر هارون بود در حالی که ابراهیم فرد سیاسی نبود و در نهایت هم از مأمون شکست خورد.

17- در رابطه با ولایت عهدی امام رضا علیه‌السلام و سابقه‌ی این نوع حرکات باید روشن شود که تا حدی به همین صورت این نوع برخورد را مهدی عباسی با یکی از فقهای زیدیه انجام می دهد و او را نخست وزیر خود می گذارد و قدرت زیادی به او می دهد و عملاً با این کار، زیدیه از حالت انقلابی گری عدول کردند و از این جهت ولایت عهدی امام رضا علیه‌السلام ایده‌ی بدون سابقه‌ای نیست و عملاً مأمون با این کار خطری را که از جانب طرفداران امام ممکن بود برایش پیش آید را رفع کرد، به خصوص که مأمون قبل از ولایت عهدی امام با قیام‌های زیادی از جانب علویان روبه‌رو است و بعد از ولایت عهدی حضرت هیچ کس قیامی مقابل مأمون ندارد و از آن طرف به زعم خود با ولایت عهدی امام به تدریج شخصیت قدسی امام را

تخریب کرده‌اند به خصوص که جلسات محاجه سایر ادیان با امام را نیز در همین راستا شکل می‌دادند.^{۶۹}

18- خلفای بعد از مأمون برخوردشان با ائمه‌ی بعدی حبس و زندان نیست، بلکه بیشتر مراقبت است. حتی امام رضا علیه السلام هم در آن حالت کاملاً زیر نظر هستند، در صورتی که در مدینه کاملاً آزاد بودند. مأمون برای کنترل اندرونی امام، دختر خود را به عقد امام در می‌آورد در حالی که آن دختر فاصله‌ی سنی زیادی با امام داشته، همان‌طور که دختر دیگر خود امّ فضل را به امام جواد علیه السلام می‌دهد که در آخر هم او امام را مسموم کرد. سیاست کنترل از نزدیک به این صورت از ابتکارات مأمون است که البته هرچه جلوتر می‌روید فضای کنترل تنگ‌تر می‌شود.

19- مأمون امیدوار است با ولایت‌عهدی امام آن جایگاه خاصی که امام دارند از بین برود و حضرت از آن به بعد یکی از اعضای هیئت حاکمه خواهند بود و عملاً خشم مردم از هیئت حاکمه از بین می‌رود و حرمت خاندان علی علیه السلام به نحوی مخلوط می‌شود با بی‌حرمتی خاندان بنی‌عباس و مردم مدت‌ها مشغول ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام خواهند بود و حساسیت‌های دیگر به حاشیه می‌رود و یادشان می‌رود که مأمون برادرش امین را به قتل رسانده - به همان معنایی که گفته می‌شود مردم را باید مشغول کرد تا به مسائل اساسی نپردازند- و به همین جهت مأمون در نظر تاریخ‌نویسان أعلم خلفای بنی‌العباس و خلیفه‌ای معقول و نسبتاً متدین مشهور شده که به همه‌ی

⁶⁹- اوج نهضت ترجمه در زمان مأمون است که نمی‌توان این کار او را خارج از سایر سیاست‌های او جهت تقلیل مقام امامان در بین مردم دانست. با این‌همه مأمون به خلیفه‌ای علم‌دوست مشهور است در حلی که وقتی بر رومیان پیروز می‌شوند یکی از مفاد قراردادها، حق نسخه‌برداری مسلمانان از همه‌ی کتب خطی موجود در کتابخانه‌های آن‌ها بوده است.

اهداف خود رسيد و حکومت مقتدر عباسی را ادامه داد و از آن طرف بايد توجه کنیم حضرت رضا عليه السلام در اين بستر به چه نتایجی رسيدند.

مأمون در ظاهر در جلب نظر مردم با ولايت عهدي امام رضا عليه السلام موفق عمل کرد ولی در درازمدت یکی از امامانی که مسموم شدنشان مسلم است امام رضا عليه السلام می باشد و بدیني شيعه در اين راستا نسبت مأمون و همین امر موجب می شود بعد از مأمون نظام خلافت گسسته شود و سلجوقيان و غزنويان و خوارزميان به نحوی چشم گیر نسبت به خلفاء استقلال دارند و تنها به ظاهر تابع خليفه‌ی بغداد هستند بدین معنا که خليفه تنها مبدأ مشروعیت بوده.

20- مأمون در کنترل امام همواره یک مرحله عقب بود زیرا سازمان پر قدرت و کالت قبلاً شکل گرفته بود در حدی که در زمان خلفای بعدی، در سامرا با آن نوع حکومت پلیسی، سازمان و کالت از طریق یک نفر که به ظاهر روغن فروش است کار خود را جلو می برد و او نایب اصلی امام عسگری عليه السلام است و یا مثل حسین بن روح نوبختی با نفوذی که از طریق خانواده اش در دربار دارد، نایب امام است و هیچ یک از عوامل حکومت بو هم نمی برند که او نایب امام است و از این جهت شیوهی کنترل امام رضا عليه السلام و حصر امامان بعدی نفعی برای حاکمان ندارد.

21- تخریب شخصیت امام که آرزوی مأمون بود، درست نتیجهی عکس برایش پیش آورد و حضور امام در ایران نتایج فوق العاده‌ای را پیش آورد و حضور برادران و خواهر ایشان که پیرو آمدن امام به ایران آمدند، در منطقه‌ی ایران برکات زیادی را به همراه داشت.

22- در نظر به قیام ابوالسرایا که در سال 198 شروع و سال 199 توسط مأمون شکست خورد متوجه حضور فعال جریان علویان در این دوره در مقابل حکومت

هستيم که چگونه در ظرف مدت کمی مناطق وسیعی را در اختیار می گیرند و همین نشان می دهد چرا مأمون امید دارد با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام در سال 201 چنین قیام هایی را فرو بنشانند.

ابوالسرایا سرداری است که در زمان درگیری امین با مأمون به علویون دعوت می کرده و اواسط سال 199 از مردم کوفه بیعت می گیرد به کمک مشروعیت محمدبن ابراهیم طباطبا از اولاد امام حسن علیه السلام و برای مناطق مختلف فرماندار و استاندار تعیین می کنند که عموماً آن فرمانداران و استانداران از علویان بوده اند حتی برادر امام رضا علیه السلام به نام زید که بعدها به زید النار مشهور شد و حضرت رضا علیه السلام از او برائت جستند از یاران ابوالسرایا است. ابوالسرایا و یارانش دوبار سپاه خلیفه را شکست می دهند و در عین آن که امام با آنها رابطه ندارند ولی آن حرکات را نفی هم نمی کردند تا آن که ابوالسرایا توسط هر سمه شکست می خورد.

23- با شهادت امام رضا علیه السلام توسط مأمون و با درآوردن لباس سبز و مجدداً پوشیدن لباس سیاه که نماد عباسیان بود، عباسیان متوجه می شوند اوضاع دوباره به سوی خودشان برگشته، به خصوص که مأمون از مرو به بغداد می آید و بغداد را به عنوان مرکز حکومت تعیین می کند.

24- در عیون اخبارالرضا علیه السلام به نقل است که مأمون علت ولایت عهدی امام رضا علیه السلام را عهد خودش با خدا می گوید که چون احساس شکست از امین برایش پیش می آید با خدا عهد می کند که اگر او را از امین کفایت کند آن حکومت را در جایی قرار می دهد که خدا راضی باشد و همین عهد موجب پیروزی هایش بر امین شد و می گوید کسی را آحق به این امر ندیدم مگر علی بن موسی الرضا را که البته شواهد بعدی نشان می دهد صداقتی در کار نبوده. آری! از این سخنان معلوم

می شود اوضاع مأمون در ابتدا آشفته بوده و ولایت عهدی امام توطئه‌ای بوده جهت رفع آن آشفته‌گی‌ها.

25- عکس‌العمل حضرت رضا علیه السلام در مقابل دعوت به ولایت عهدی، عکس‌العمل حضرت وداع مکرر با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با گریه و خداحافظی است به نحوی که روشن می‌کنند دیگر بر نمی‌گردند و وقتی یکی از افراد به جهت ولایت عهدی به آن حضرت تهنیت می‌گوید، حضرت می‌فرماید: «فَإِنِّي أُخْرَجُ مِنْ جِوَارِ جَدِّي صلی الله علیه و آله فَأَمُوتُ فِي غُرْبَةٍ وَأُذْفَنُ فِي جَنْبِ هَارُونَ» من از جوار جدّم خارج می‌شوم و در غربت از دنیا می‌روم و در کنار هارون دفن می‌شوم. از همین جمله معلوم می‌شود که حضرت در این سفر با احترام به قتل می‌رسند و خلیفه حضرت را کنار پدرش دفن می‌کند تا صاحب عزا به حساب آید. به همین جهت وقتی حضرت از مدینه خارج می‌شوند خانواده را جمع می‌کنند و به صورت وداع می‌خواهند برایشان گریه کنند تا حضرت صدای گریه‌ی آن‌ها را بشنوند و فرمودند من دیگر به خانواده‌ام بر نمی‌گردم.

راوی می‌گوید حضرت رضا علیه السلام قبل از سفر به خراسان به حج می‌روند و وداع جانانه‌ای دارند⁷⁰ در آن سفر حضرت جواد علیه السلام که هنوز نوجوان هستند همراه حضرت‌اند و پس از اداء طواف، حج امام جواد علیه السلام در حجر اسماعیل به صورتی طولانی می‌نشینند. یکی از یاران می‌گوید عرض کردم بلند شوید تا برویم و حضرت در حالی که آثار غم بر چهره دارند می‌گویند من نمی‌خواهم از این جا بلند

⁷⁰ - در مکه به عنوان شخصیتی که مورد توجه اکثر مردم‌اند با صدای بلند در حال وداع خاصی عمل می‌کنند به طوری که به طور طبیعی انعکاس آن در جهان اسلام مطرح خواهد شد که دعوت حضرت جهت ورود در امر خلافت بیک امر عادی نیست.

شوم مگر آن که خدا بخواهد. به حضرت رضا عليه السلام خبر می دهند و حضرت خودشان می آیند و امام جواد عليه السلام هنوز نمی خواهند بلند شوند، تا آن که حضرت رضا عليه السلام اصرار می کنند و حضرت جواد عليه السلام به پدرشان عرض می کند: «كَيْفَ أَقَوْمٌ وَقَدْ وَدَّعَتَ الْبَيْتَ وَدَاعَا لَا تَرْجِعُ إِلَيْهِ» چگونه بلند شوم در حالی که با خانه ی خدا وداعی کردی که دیگر نمی خواهی برگردی. و امام به فرزندشان می فرماید بلند شود و او بلند شد.

این نوع برخوردها که از طرف امام و در کنار آن حضرت از طرف امام جواد عليه السلام صورت می گیرد برای آن است که بر خلاف تصور عمومی معلوم شود سفر به سوی مرگ بوده و برنگشتن در آن است و حيله ای در کار می باشد.

26- شیعیان از حضرت رضا عليه السلام این سؤال را داشتند که چگونه با مأمون چنین رابطه ای را برقرار کرده اند، ولایت عهدی او را پذیرفتند؟ و حضرت از آن ها سؤال کردند پیامبر بالاتر است یا وصی پیامبر؟ عرض کردند: پیامبر بالاتر است، و باز پرسیدند مُسَلَّم بالاتر است یا مشرک؟ راوی می گوید جواب دادم مُسَلَّم، و حضرت فرمودند: عزیز مصر مشرک بود و حضرت یوسف عليه السلام پیامبر خدا بود و مأمون مسلمان است و من وصی هستم و یوسف از عزیز مصر خواست او را متولی امری در دوره ی حکومت او بکند «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ» و من را مجبور کردند که این کار را بپذیرم. حضرت در جایی دیگر به ریان بن صلت که می پرسد چرا علی بن موسی در عین زهد، ولایت عهدی را قبول کردند؟ می فرمایند: من مخیر بودم به قبول ولایت عهدی و کشته شدن.

27- در نحوه ی برخورد مأمون با امام، مأمون می گوید یابن رسول الله من می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و با شما به عنوان خلیفه بیعت کنم چون

جايگاه علمي و فضل و زهد و تواضع و عبادت شما را مي دانم. امام فرمودند آن چه من به آن افتخار مي کنم بندگان خدا است و با زهد در دنيا هم اميد دارم از شردنيا راحت شوم و با ورع از محارم الهي هم اميد آن دارم که به پادشاهي خدا برسم و با تواضع در اين دنيا هم علاقه دارم که در نزد خدا رفعتي بيايم. يعني هيچ کدام از اين صفات براي آن نيست تا به جايگاهي در دنيا برسم و اين طور نيست که من خلافت را بخواهم. حضرت در مقابل اين سخن مأمون که مي گويد من مي خواهم خود را از خلافت عزل کنم و شما را به جاي خود بگمارم و با شما بيعت کنم؛ مي فرمايند: «إِنْ كَانَتْ هَذِهِ الْخِلَافَةُ لَكَ وَ جَعَلَهَا اللَّهُ لَكَ فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَخْلَعَ لِبَاسِ الْأَسْكَهِ اللَّهُ وَ تَجْعَلَهُ لِغَيْرِكَ وَ إِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ لَيْسَتْ لَكَ فَلَا يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مَا لَيْسَ لَكَ» اگر اين خلافت از آن تو است و خدا براي تو قرار داده، بر تو جايز نيست لباسي را که خدا بر تن تو کرده آن را بيرون بياوري و براي ديگري قرار دهی و اگر اين خلافت از آن تو نيست براي تو جايز نيست آن را براي من قرار دهی در حالي که از آن تو نيست.

در اين جا لحن مأمون عوض مي شود و مي گويد: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَبُولِ هَذَا الْأَمْرِ»، اي فرزند رسول خدا! بايد اين امر را پذيري، و حضرت فرمودند من به اختيار هرگز اين کار را نمي کنم «لَسْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ طَائِعاً أَبَدًا»، و مأمون چند روز تلاش کرد که امام قبول کنند تا جايي که مأیوس شد و لذا به جاي خلافت، قبول ولايت عهدي را پيش کشيد و حضرت روايتي را نقل مي کنند که از پدرانم شنيدم من از اين دنيا قبل از تو خارج مي شوم در حالي که مظلوماً با سمّ به قتل مي رسم؛ «أَخْرَجُ مِنَ الدُّنْيَا قَبْلَكَ مَقْتُولًا بِالسَّمِّ مَظْلُومًا» و فرشتگان آسمان و

زمین بر من خواهند گریست و در زمین غربت در جنب هارون الرشید هم خواهم مرد، «تَبْكِي عَلَيَّ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَ مَلَائِكَةُ الْأَرْضِ وَ أُذُنُ فِي أَرْضِ غُرْبَةٍ إِلَى جَنْبِ هَارُونَ الرَّشِيدِ» حضرت تا آخر داستان را برای مأمون مطرح می کنند. مأمون گریه می کند و می گوید: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنْ الَّذِي يَقْتُلُكَ؟» چه کسی است که جرئت می کند شما را به قتل برساند تا موقعی که من زنده ام؟ حضرت می فرمایند اگر بخواهم به تو می گویم چه کسی مرا به قتل می رساند و مأمون بحث را ادامه نمی دهد و می گوید یابن رسول الله شما با طرح این موضوع می خواهی قضیه ی حاکمیت و ولایت عهدی را از خود دفع کنی تا مردم بگویند شما زاهد در دنیایی. حضرت قسم می خورند که: «وَ اللَّهُ مَا كَذَبْتُ» به خداوند قسم من دروغ نگفتم و من به دنیا برای کسب دنیا زهد نمی ورزم و من می دانم تو چه می خواهی. مأمون می گوید: من چه می خواهم؟ امام می فرمایند: «الْأَمَانُ عَلَى الصِّدْقِ» امان بده تا راست آن را بگویم. می گوید: «لَكَ الْأَمَانُ» حضرت می فرمایند می خواهی به مردم بگویی علی بن موسی در دنیا زهد نورزیده مگر برای آن که به دنیا برسد و این تویی که می خواهی با زهد در دنیا مردم را متوجه زهد کنی. که مأمون غضبناک شد و پس از آرام شدن غضب، گفت: تو بعد از این با من ملاقات و برخورد نخواهی کرد با چیزی که من با آن کراحت داشته باشم، و تو هم از خشم من ایمن هستی و به خدا قسم یا ولایت عهدی را قبول می کنی، یا مجبورت می کنم، یا قبول می کنی یا گردنت را می زنم. حضرت می فرمایند: خداوند من را نهی کرده که به دست خودم، خود را به هلاکت بیندازم، پس با توجه به آن هر کاری می خواهی بکن و من قبول می کنم ولی با چند شرط که من کسی را به کاری نمی گمارم و

کسی را هم عزل نمی‌کنم و هیچ مقرراتی را هم وضع نمی‌کنم و از دور مشاوره می‌دهم و مستقیم مشاور شما نخواهم بود. مأمون می‌پذیرد و امام را به عنوان ولیعهد قرار می‌دهد.

28- این سؤال می‌ماند که امام چه کار کردند که خلیفه عملاً بازی را نبرده باشد؟ و یا اگر مأمون به نتایجی که می‌خواست برسد، رسید؟ آیا امام از شرایط پدیدآمده به مقاصدی که خودشان دنبال می‌کردند رسیدند؟ در حالی که با شروطی که گذاشتند آلودگی‌های خلافت به دامن حضرت نخواهد چسبید و شبکه و کالت آن شروط را پخش می‌کند و لذا وقتی مأمون از حضرت می‌خواهند افراد صالح و سالمی را برای امور معرفی کنند، امام شروط را یادآور می‌شوند تا در این حد هم وارد حکومت نشوند و جزء مجموعه به حساب نیایند، منتها شیعیان را متوجه می‌کنند که صلاح علویان نیست آن نوع حرکات مسلحانه را در آن دوره ادامه دهند. حضرت باز در جواب سؤال آن کسی که می‌پرسد چرا حضرت وارد پذیرش ولایت‌عهدی شدند؟ می‌فرمایند به همان معنایی که جدشان - علی علیه السلام - وارد شورا شدند و زمینه‌ی به قتل رساندن خود را از دست رقیب گرفتند.

فضل بن سهل در آن جلسه که بین امام و مأمون آن صحبت‌ها در گرفت و ناقل آن گفتگو اوست، چون بیرون می‌آید، می‌گوید: «واعجبا، لقد رأيتُ عجباً» پرسید من چه دیده‌ام. می‌پرسند چه دیده‌ای؟ گفت دیدم که امیرالمؤمنین مأمون می‌خواست امر خلافت را بر گردن علی بن موسی بیندازد و علی بن موسی می‌گفت: من تحمل و قوت چنین کاری را ندارم؛ و دیدم خلافت چه اندازه ضایع شده که خلیفه اصرار دارد آن را از دوش خود بردارد. که البته معلوم است فضل بن سهل در این نقل می‌خواهد امام را در امر خلافت ضعیف نشان دهد.

29- ياسر خادم امام رضا عليه السلام گزارش از دعایی می‌دهد از موقعی که می‌خواهند امام را به ولایت عهدی نصب کنند. حضرت اظهار می‌دارند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي مُكْرَهُ مُضْطَرٌّ» «خداوند! می‌دانی که من طالب این امر نیستم و چاره‌ای ندارم، «فَلَا تُؤَاخِذْنِي كَمَا لَمْ تُؤَاخِذْ عَبْدَكَ وَنَبِيَّكَ يُوسُفَ حِينَ وَقَعَ إِلَيَّ وَلَا يَةَ مِصْرَ» پس مرا مؤاخذه نکن همان‌طور که بنده‌ی خود و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی موقعی که بر ولایت مصر گمارده شد.

از جریان دعوت امام به ولایت عهدی ياسر نقل می‌کند وقتی امین مرد و قدرت به دست مأمون افتاد، به امام نامه نوشت که به خراسان بیایند و امام بهانه‌های متعدد می‌آوردند و مأمون مرتب نامه می‌نوشت و اصرار می‌کرد تا جایی که حضرت متوجه شدند مأمون از این اصرار دست بر نمی‌دارد و حضرت از مدینه به سوی مرو خارج شدند در حالی که امام جواد عليه السلام هفت سال بیشتر نداشتند و مأمون دستور داده بود حضرت را از طریق کوفه و قم نیاورند و حضرت را از طریق بصره و اهواز و فارس آوردند تا به مرو رسید و مأمون موضوع خلافت را برای امام مطرح کرد و دو ماه مخاطبه طول کشید و بعد که امام خلافت را نپذیرفتند، ولایت عهدی را مطرح کرد که امام شروطی گذاشتند و مأمون پذیرفت و سرداران و عباسیان را مجبور به بیعت کرد و سگه به نام امام ضرب کرد و اکثر شهرهای مهم با امام و مأمون بیعت کردند و با این‌همه وقتی امام با هیبت رسول خدا صلى الله عليه وآله به نماز عید می‌آیند، فضای شهر به هم می‌ریزد به طوری که در و دیوار گویا تکبیر می‌گفتند، و فضل بن سهل به مأمون خبر می‌دهد که اگر علی بن موسی با این روش به مصلای برسد مردم به وسیله‌ی او دچار فتنه می‌شوند و عملاً به مأمون گوشزد می‌کند

جریان به نفع علویان تمام می‌شود، از او بخواه که برگردد و مأمون هم دستور می‌دهد تا امام برگردند زیرا در پایتخت مأمون چنین استقبالی از امام شکل گرفت. ملاحظه می‌کنید که دعوت امام به مرو سریع انجام نشده و مکاتبات طولانی در کار بوده و اگر امام خلافت را می‌پذیرفتند در فضایی قرار می‌گرفتند که همه چیز دست بنی‌العباس و سرداران آنها بود و امام هیچ نقشی نداشتند جز آن که کارهای آنها به اسم امام تمام می‌شد ولی با پذیرش ولایت عهدی با شروطی که گذاشتند از این خطر رها شدند، با توجه به این که ولیعهد از نظر سنی بسیار از خلیفه بزرگ‌تر است و خود این امر موجب می‌شود که مردم این ولیعهدی را جدی نگیرند و این که مأمون سعی دارد موقعیت معنوی و قدسی امام را تضعیف کند که البته ملاحظه می‌کنند به نتیجه نمی‌رسد.

امام همراه رجاء بن ضحاک که از یاران مأمون است به سوی مرو حرکت می‌کنند. یکی از یاران امام از حضرت می‌خواهد اجازه دهید او را به قتل برسانم، امام می‌فرمایند با کشتن یک شخص کافر، یک شخص مؤمن را به خطر می‌اندازی. از بیابان مسیر را طی می‌کنند تا مردم با حضرت روبه‌رو نشوند. در حین خروج حضرت امام جواد علیه السلام را رسماً جانشین خود می‌کنند و می‌فرمایند: «امرتُ جمیع و کلائی و حَشْمی بِسَمْعٍ و طاعتِ لک» امر کردم به جمیع و کلا و اطرافیانم به اطاعت و حرف شنوی از تو. و لذا مردم متوجه می‌شوند جانشین امام، حضرت جواد علیه السلام است و امام در نیشابور کراماتی از خود داشته‌اند که در خاطره‌ها مانده اعم از شفادادن بیماران، و سایر برکاتی که پیش می‌آید. و طرح حدیث «سلسله الذهب» و این که دخول در کلمه‌ی «لا إله إلا الله» و توحید با ولایت اولیاء معصوم ممکن است.

در مسير به سنا باد مي رسند و به آن كوه تكيه مي كنند و دعا مي كنند؛ خداوند! در اين كوه و در ظروفی كه از اين كوه مي سازند نفع قرار ده و دستور مي دهند از آن كوه براي شان ظرف هايي بسازند و در آن ظروف براي حضرت غذا تهيه كنند. عباسيان و سرداران جشن بزرگي جهت بيعت ترتيب مي دهند كه البته در همان جلسه امام به يكي از شيعيان مي فرمايند: «لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَلَا تَسْتَبْشِرْ بِهِ فَإِنَّهُ شَيْءٌ لَا يَتِيمٌ» دل خود را به آنچه مي بيني مشغول نكن و خيلي هم خوشحال مباش، اين قصه به جايي نخواهد رسيد.

مأمون دستور مي دهد به جهت مباركي چنين جشنی حقوق يك سال سربازان را جلوتر بدهند و لباس سياه را در آورند و لباس سبز بنی هاشم را كه شعار آنها است، بپوشند و دخترش را به عقد امام در مي آورند و شعرا در اين مورد شعر مي سرايند كه از جمله آن «دعبل خزايی» است و آن شعر عالی كه سروده و امام ده هزار درهم به او پاداش مي دهند و از حضرت تقاضای يكي از لباس هاي شان را مي كند و در مسير قم، مردم آن لباس را كه حاضر نيست بفروشد تبركاً مي گيرند و تنها تکه ای از آن را به او مي دهند و هر درهم او را كه امام به او داده اند، ده درهم مي خرند.

در اين مدت حضرت با احترام دستگاہ خلافت زندگي مي كنند و نامه هايي به امام جواد عليه السلام مي نويسند و آمدن حضرت معصومه عليها السلام به ايران با نامه ي خود امام رضا عليه السلام است.

30- مأمون در عين آن كه براي خريدن چهره ي اجتماعي خلافت و ژست فرهنگي، امام را به مرو دعوت مي كند و علماء را تكريم مي كند ولي به هر حال كاري است كه به نفع فضاي فرهنگي جامعه تمام مي شود - به جاي سياست هاروني كه

کارش قتل و غارت و عیش و عشرت بود- در این فضا هدایت در جامعه و ارتقاء فرهنگی راحت تر انجام می شود و شیعه از این فضا استفاده می کند و به نحوی رسمیت می یابد و امام رضا علیه السلام در فضای آرام، بهتر می توانند برنامه های خود را عمل کنند تا فضایی که شیعیان بخواهند در آن تاریخ با انواع مبارزات مسلحانه کار خود را جلو ببرند و لذا سرعت رشد تشیع در همین ایران با امام رضا علیه السلام بسیار سریع و چشم گیر می شود و اکثر شهرها بعد از سال 200 هجری به شیعه بودن می گرایند - سال 201، سال ولایت عهدی امام رضا علیه السلام است-.

31- مأمون سعی می کند خود را خیر خواه امت نشان دهد و زهد امام را با طرح ولایت عهدی امام زیر سؤال برد به این شکل که نشان دهد با آن که امام چهل سال از مأمون بزرگ ترند ولایت عهدی را می پذیرند در حالی که به طور طبیعی باید ولیعهد خلیفه کم سن تر از خلیفه باشد، ولی رفتارهای امام از مدینه و مکه تا در مرو و ممانعت مأمون از اقامه ی نماز توسط امام، نمی گذارد که مأمون به اهداف خود برسد و با این که امام بر می گردند ولی صف های نماز در آن روز درست شکل نمی گیرد که نماز درستی برقرار شود و طوری شد که از اهل فن و فکر کسی تصور این را نکرد که مأمون از باب خیرخواهی امت اقدام به ولایت عهدی امام کرده باشد و در همین راستا شیعیان مأمون را متهم به قتل امام می کنند و در شرایطی که همه چیز در اختیار خلیفه است امام نمی گذارند برنامه آن طور که او بخواهد شکل بگیرد و اگر هم قیام علویان فرو نشست این به نفع علویان بود زیرا شرایط به صورت دیگری در حال شکل گیری است و دیگر نیاز به آن نوع حرکات که موجب از بین رفتن و کشته شدن علویان می شد نبود به خصوص که با ولایت عهدی امام، علویون یک نوع جایگاه طبیعی اجتماعی هم پیدا کرده اند و از

ناامنی قبلی آزاد شده‌اند و اگر با طرح ولایت‌عهدی حضرت، ذهن مردم به‌خصوص عرب‌ها از قتلی که مأمون نسبت به امین برادرش داشت که سر او را از بدنش جدا کرد و در منظر عمومی قرار داد، منصرف شد و به نحوی تنفر عرب‌ها از مأمون فرو نشست ولی با طرح سجایای خاندان امامت تبلیغات دو‌یست ساله‌ای که نسبت به خاندان رسالت و امامت انجام گرفته بود خنثی شد و ضرر مرجعیت خاندان پیامبر برای سازمان خلافت بیشتر از نفعی بود که مأمون از آن بهره گرفت. به همین جهت هم وقتی مأمون حضرت را مسموم می‌کند حضرت اصرار ندارند که به صورت علنی این موضوع را آشکار کنند و باز حالت تقابل قبلی بر گردد و لذا هر دو طرف تقابل با همدیگر را به صورت مبهم نگه می‌دارند و در همین رابطه امام جواد علیه السلام دامادی خلیفه را می‌پذیرند تا خصومت بین آن‌ها با خلیفه علنی نشود زیرا در این شرایط شیعه بهتر می‌تواند موجودیت خود را حفظ کند و به فعالیت خود ادامه دهد و مناظرات با علمای اهل سنت و سایر ادیان را مدیریت کنند و تناقضات آن‌ها را از درون خود آن‌ها آشکار کنند و تلاش‌های مأمون که به دنبال حداقل یک مورد بوده‌است که امام رضا علیه السلام ناتوان از جواب باشند، بی‌ثمر می‌ماند.

32- مأمون سعی دارد با بیعت از مردم برای ولایت‌عهدی امام، عملاً در کنار آن برای خود نیز بیعت بگیرد زیرا بیعت با حضرت، بیعت با ولیعهد مأمون است که با خبردار شدن ولایت‌عهدی اجباری و رساندن خبر توسط سازمان وکالت عملا شیعیان فریب این توطئه را نمی‌خورند که گمان شود شیعه با خلیفه بیعت کرده و باید بر سر بیعت خود وفادار بماند به‌خصوص که کار مأمون به شهادت امام می‌انجامد و شیعه متوجه این امر هست که تنفر دو چندان نسبت به مأمون دارد، در

حالی که امام در زمان خروج از مدینه خیر داده‌اند که من در کنار هارون دفن می‌شوم حاکی از این که من در طوس کشته می‌شوم و نقش سازمان وکالت در فهماندن این موضوع کاملاً مؤثر بود و شیعه عملاً رسمیت تاریخی خود را جا می‌اندازد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

نه سال امامت امام رضا علیه السلام در زمان هارون است و بعد هم در خلافت امین هستند و در زمان مأمون هم قبل از طرح ولایت عهدی مشغول فعالیت خود هستند و روشن شد نوع حضور امام در همان ابتدای امامت با پدر و جد خود متفاوت است و از همان ابتدا امامت خود را به صورت علنی اعلان می‌کنند.

وصف غریب الغرباء برای امام حسین علیه السلام و حضرت رضا علیه السلام آمده در حالی که به ظاهر این دو امام بیشترین آثار وجودی را دارا هستند.

در روایت امام رضا علیه السلام از امام جواد علیه السلام هست که: «السَّلَامُ عَلَیْكَ مِنْ إِمَامٍ عَصِيبٍ وَ إِمَامٍ نَجِيبٍ وَ بَعِيدٍ قَرِيبٍ وَ مَسْمُومٍ غَرِيبٍ» معنای غریب در فرهنگ دینی دارای ظرائفی است. در روایت داریم امام باقر علیه السلام فرمودند: «یا کامل قَدْ أَفْلَحَ الْمُسْلِمُونَ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ هُمُ النَّجَبَاءُ» - «نجیب»، اسب پیش‌تاز را گویند - «یا کامل النَّاسُ كُلُّهُمْ بِهَائِمٍ إِلَّا قَلِيلٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنُ غَرِيبٌ» که این «غربت» نشان می‌دهد بقیه از جنس این‌ها نیستند که به یک معنا بهائم هستند و بلکه نجبای جامعه هستند و پیش‌تازند و به همین جهت تنها می‌مانند و غربت را به همراه دارد.⁷¹ مُسْلِمُونَ،

71- در روایت دیگری داریم «فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرِيبٌ» یعنی فی الواقع موطن اصلی مومن دنیا نیست

تسلیم یعنی إخبارت که آیه در مورد آن داریم: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» که نه تنها این‌ها تسلیم‌اند بلکه ادعایی ندارند. به حضرت می‌گویند یکی از اصحاب هست، هر وقت از شما چیزی برایش نقل می‌کنیم می‌گوید، «سَلِّمُوا» به ما می‌گوید تسلیم سخن امام باشید تا جایی که به او لقب دادند «سَلِّم» و هر وقت می‌آید می‌گویند «سَلِّم» آمد. ۷۲ حضرت امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُسْلِمُونَ» اینان به رستگاری رسیدند و «ان المسلمون هم النجباء» که پیش‌تازند و عملاً غریب‌اند، زیرا دو قسم زندگی ندارند که یک جاهایی آزاد باشند و جاهایی تسلیم، سراسر زندگی تسلیم‌اند. مسلمون نه تنها تسلیم‌اند بلکه در درون خود سخن امام را تصدیق می‌کنند و حضرت می‌فرماید اینان به رستگاری و فلاح رسیده‌اند و همچون دانه‌ای که از خاک سر بر آورده، استعدادهای درونی‌شان ظهور کرده و پیش‌تازند و در مقایسه با آن‌ها سایر مردم و در سطح حیوانات زندگی می‌کنند. تفاوت‌ها در همین جاها است با افق اهداف بلندی که آن امامان دارند در بین مؤمنین هم آن‌ها را غریب کرده که به صفت «غریب» وصف می‌شوند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «طوبی للغرباء» از حضرت می‌پرسند «من الغرباء»؟ غربا چه کسانی‌اند؟ حضرت می‌فرماید: «أُنَاسٌ صَالِحُونَ قَلِيلٌ فِي أُنَاسٍ سَوْءٍ كَثِيرٍ. مَنْ يَعْصِيهِمْ أَكْثَرُ مِمَّنْ يُطِيعُهُمْ»، انسان‌های صالحی هستند در بین مردمان بد، مردمی

72- «إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا إِذَا سَمِعَ شَيْئًا مِنْ أَحَادِيثِكُمْ قَالَ سَلِّمُوا حَتَّىٰ لُقَبَ وَكَانَ إِذَا جَاءَ قَالُوا سَلِّمَ فَقَالَ أَبُو

جَعْفَرٍ علیه السلام قَدْ أَفْلَحَ الْمُسْلِمُونَ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ هُمُ النَّجْبَاءُ».

که معصیت آن‌ها را می‌کنند بیش از آن مردمانی هستند که از آن‌ها پیروی می‌کنند و اکثراً با آن‌ها همراهی نمی‌کنند.

در روایت دیگر از رسول خدا ﷺ داریم: غرباء کسانی‌اند که زنده می‌کنند آنچه را از سنت من میرانده بودند. «الذین یحیون ما ا مات الناس من سنتی» آن نجباء در هر دوره آغاز کنندگان‌اند و مشغول امور روزمره نیستند جریان را تغییر می‌دهند.⁷³

غربت امام رضا علیه السلام همه‌ی موارد روحانی و سلوکی را که دارد علاوه بر آن به جایی حضرت را می‌آورند که کاملاً در کنترل‌اند و حتی ساداتی که می‌خواهند به زیارت امام رضا علیه السلام بیایند مثل شاهچراغ را به قتل می‌رسانند و بیشتر کشته‌شدگان سادات و امام زادگان مربوط به همین دوره است و خود امام در غربت و تنهایی به شهادت می‌رسند و مأمون می‌شود صاحب عزای حضرت، در حالی که خودش حضرت را مسموم کرده است و همین غربت موجب شد تا آثار وجودی حضرت رضا علیه السلام بسیار گسترده شود، مثل گسترش شیعه از سال 200 به بعد که زمان حضور امام است در ایران به جهت جلوه‌های خاصی که حضرت از خود نشان می‌دهند مثل نماز باران و یا نماز عید و مناظره‌های فوق العاده‌ی حضرت تا آن حد که عمران صابی نه تنها در مناظره شکست می‌خورد که از سخنان امام قانع می‌گردد و مسلمان می‌شود و تمام مناظره‌ها در فرصتی کوتاه با قوی‌ترین متکلمان به شکست طرف مقابل تمام می‌شود و هیچ مناظره‌ای ناتمام نمی‌ماند و طول بکشد و

⁷³ - به همان معنایی که قرآن در وصف «السابقون» می‌فرماید «ثلة من الاولین و قلیل من الآخین» یعنی آن پیش‌تازان و آغاز کنندگان در ابتدا عده‌ی زیادی هستند که جریان را تغییر می‌دهند و در ادامه عده‌ی کمی هستند و این‌ها همه استعدادهای‌شان ظاهر می‌شود.

این برای تبدیل شدن امام رضا علیه السلام به شخصیتی فوق العاده علمی کافی است و آن چنان حضرت اوج می گیرند که امامان بعدی را به ابن الرضا خطاب می کنند همین امور ایرانی که سابقه‌ی فرهنگی آن چنانی دارد به تعبیر حضرت رضا علیه السلام تبدیل می شود به خانه‌ی شیعیان و یک انفجار فکری در ایران پدید می آید و ظرفیت پذیرش سادات علوی زیاد می شود. و از جهت دیگر فعالیت‌های حضرت رضا علیه السلام موجب می شود که اندیشه‌ی شیعه به عنوان یک اندیشه‌ی پر قدرت بین مذاهب مطرح شود و اصحاب امام رضا علیه السلام به عنوان دانشمندان جهان شیعه تصفیه‌ی احادیث را به عهده می گیرند و احادیثی می ماند که از فیلترهای قوی رد شده اند و موضوع دفاع عقلانی از احکام با طرح علل الشرایع‌ها در این دوره به میان می آید.

اتفاق مهم دیگری در زمان امام رضا علیه السلام افتاد حضور بسیار زیاد امام زاده‌ها است که دوباره هجرت گسترده به ایران داشته‌اند مثل «احمد بن موسی» یعنی شاهچراغ و یا «علی بن محمد باقر» در مشهد اردهاال و یا «حسین بن موسی» در طبرس و حضرت معصومه علیها السلام در قم.

اتفاق علمی مهمی در زمان امام رضا علیه السلام پیش می آید و آن پدید آمدن جوامع حدیثی است که همه‌ی احادیث را سعی می کنند یک جا جمع کنند و «علل الشرایع»‌ها مطرح می شود که از علت دستورات شریعت سؤال می شود و یا «معانی الاخبار»‌ها مطرح می شود که از معانی اخبار سخن به میان می آید و در همین زمان امامان اهل سنت هم همراه با کتاب‌های خود شکل گرفتند که «بحار الانوار» و

«کشف الغمه» و کتاب «حیات سیاسی امام رضا علیه السلام» از جعفر مرتضی متذکر این امور هستند.

در رابطه با غریب بودن حضرت رضا علیه السلام و آثار وجودی وسیع داشتن می توان نظر کرد به شاکر بودن خدا، وقتی می فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» که خداوند شاکر خواهد بود و حاصل تلاش بنده را حفظ می کند و فشارها عملاً برای جریان حق نتیجه‌ی عکس می دهد و کسانی پرورش می یابند مثل یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان که قلّه‌های تفکر تشیع در آن دوران می باشند در عین آن که ارتباط مستقیم چندانی با امام داشته باشند، ولی آماده‌ی هجومی اند که توسط جریان نهضت ترجمه پیش آمده.

بزرگان پرورش یافته در زمان غربت یکی «محمد بن ابی عمیر» و دیگری «صفوان بن یحیی» و «احمد بن محمد بن ابی نصر» معروف به بزّنی و «فضل بن شاذان» و «محمد بن سنان» و «یونس بن عبد الرحمن» و «زکریا بن آدم».⁷⁴

«حسین بن سعید» قبل از کافی 30 کتاب داشته است که تنها دو عدد از آنها مانده است و بزرگانی نام برده می شده که گفته می شده کتاب‌هایی داشته اند مثل کتاب‌های حسین بن سعید و به این صورت فضای تألیفات در اصحاب الرضا علیه السلام گسترده بوده.

در راستای نهضت علمی زمان حضرت رضا علیه السلام می توان به علمایی نظر کرد که به اصحاب الرضا علیه السلام مشهورند و در تصفیة‌ی احادیث و نقل از ثقه سخت گیر

74- «زکریا بن آدم» به امام عرض می کند «من در اهل بیتی هستم که سفیهان در آن بسیار هستند و اگر اجازه بدهید از قم بروم». حضرت می فرماید «همان طور که خداوند از اهل بغداد به جهت امام موسی کاظم علیه السلام رفع بلا می کند، توسط تو از خاندانت رفع بلا می کند».

بوده‌اند. «يونس بن عبدالرحمن» حديث را از طريق ضعف محتوي رد مي‌کرده است، زيرا متکلم و متخصصِ موضوعات عقيدتي است. «فضل بن شاذان» به دفاع عقلاني از دين مشهور است که «علل الشرايع» او مشهور است. «محمد بن سنان» معضلات روايات را شرح مي‌داده. در خصوص «بزني» گفته‌اند «عظيم المنزله عند الرضا و اهل كوفه» است و از اصحاب امام جواد عليه السلام نيز بوده. سال وفات او 221 است يعنى بيش از ده سال بعد از امام رضا عليه السلام در قيد حيات بوده است. كتاب «نوادير» و كتاب «الجامع» از او نام برده شده و گفته‌اند «له كتب مثل كتب حسين بن سعيد».

از ديگر اصحاب الرضا عليه السلام صفوان بن يحيى و كيل امام رضا و امام جواد عليهما السلام بوده که حکم نايب امام را داشته. بيشتر فقيه است و در امر تصفيه‌ي احاديث است و از اين جهت ثقه است و احاديث را باب بندي کرده و شاگرداني مثل «فضل بن شاذان» داشته و فوق العاده اهل تقوى و زهد بوده است و تا سال 220 زنده بوده.

از ديگر اصحاب الرضا عليه السلام فضل بن شاذان فرزند خليل نيشابوري از زمان امام رضا عليه السلام تا زمان امام عسکري عليه السلام در قيد حيات است - در سال 260 از دنيا رفته - از سنين نوجواني در کنار امام رضا عليه السلام بوده.

«يونس بن عبد الرحمن» از زمان امام صادق عليه السلام بوده تا بعد از امام رضا عليه السلام و از شاگردان هشام بوده و از خواص امام رضا عليه السلام بوده و كتاب‌هاي زيادي داشته از جمله «علل الشرايع» است. مي‌گويد احاديث زيادي را که اصحاب امام صادق عليه السلام شنيده بودم بر امام رضا عليه السلام عرضه کردم و حضرت بسياري را انکار کردند زيرا ابى الخطاب اينان را به امام صادق عليه السلام نسبت داده در حالي که چنين نبوده و همان

احادیث در دست اصحاب امام صادق علیه السلام افتاده و از این جهت یونس بن عبد الرحمن در محتوای حدیث سخت گیر بوده مگر آن که با قرآن و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله هماهنگ باشد و به همین جهت احادیثی که فعلاً در دست شیعه است تا حد زیادی توسط همین بزرگان اصحاب الرضا علیه السلام تطهیر شده‌اند که متوجه حقانیت و نورانیت احادیث نیز بوده‌اند از جهت استحکام و موافقت با واقع و پختگی و در دست داشتن قرآن و اشاراتی که آیات قرآن دارند تا اثبات صدور واقع شوند و مطمئن شویم کلام از معصوم است و دسیسه در سخن معصوم نشده که بین احادیث صحیح، احادیث جعلی را با همان سند احادیث صحیح وارد کرده باشند. حضرت رضا علیه السلام در تناقض نداشتن در سخن معصومین می‌فرماید: «إِنَّ كَلَامَ آخِرِنَا مِثْلُ كَلَامِ أَوْلَانَا وَ كَلَامِ أَوْلَانَا مِصْدَاقُ لِكَلَامِ آخِرِنَا» یعنی همه هماهنگ‌اند. و در ادامه می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ كُلِّ قَوْلٍ مِّنَّا حَقِيقَةً وَ عَلَيْهِ نُورٌ فَمَا لَا حَقِيقَةَ مَعَهُ وَ لَا نُورَ عَلَيْهِ فَذَلِكَ قَوْلُ الشَّيْطَانِ» در کنار سخنان ما حقیقتی هست که بر آن نوری حمل شده و هر سخنی که حقیقت و نور ندارد گفته‌ی شیطان است.

سخن معصوم حتماً دقیق و عمیق است و أمراء الکلام^{۷۵} با هرفمندی خاصی و با شکل و اسکلت الفاظ حساب شده که با نورانیتی خاص مخاطب را روشن می‌کنند و متوجه کجی‌ها و انحرافات می‌نمایند و افراد می‌فهمند چگونه عمل کنند که به خطا نیفتند و ابهام‌های انسان برطرف شود، مثل آن که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام حکمت گمشده مؤمن است و لذا اگر در دست منافق هم باشد،

⁷⁵ - می‌فرماید: «نحن أمراء الکلام».

گم‌شده‌ی مؤمن است بايد از دست او بگيرد و می‌شناسد نورانيت سخن را هرچند می‌تواند فضای سخن امیرالمومنین علیه‌السلام فضای تدریس و تفهیم و استدلال است. از اصحاب الرضا علیه‌السلام، محمد بن زیاد ازدی است معروف به محمد بن ابی‌عُمیر. شاگرد اصحاب بزرگ امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام است ولی بزرگانی مثل فضل بن شازان و احمد بن محمد بن عیسی اشعری اهل قم از شاگردان او هستند. در یکی از زمان‌های زندان‌هایش خواهرش کتاب‌های او را دفن می‌کند و آب آن‌ها را از بین می‌برد ولی چون جز از ثقات حدیثی نیاموخته بوده، اهل فن هر حدیثی حتی مرسل که گفته می‌پذیرند. دارای 94 کتاب بوده.

محمد بن سنان از اصحاب الرضا علیه‌السلام است که از حضرت رضا علیه‌السلام مستقیم روایت نقل می‌کند که به مسائل پیچیده‌ی اعتقادی می‌پرداخته، می‌گفته «مَنْ اراد المعضلات فإلیَّ» هر کس معضلات را می‌خواهد به سوی من آید. اصحاب حدیثی و اهل فقه او را انکار می‌کنند، ولی در بعضی روایات هست که ائمه او را تعریف کرده‌اند.

با نحوه‌ی حضور امام جواد علیه‌السلام با آن سن کم، دیگر معنای امامت معنای دیگری می‌شود و زمینه‌ی طرح زیارت جامعه فراهم می‌شود که باید در این موضوع به زندگی امام جواد علیه‌السلام پرداخت.

امام جواد علیه السلام

تولد حضرت در سال 195 می‌باشد و حضرت در سال 220 در بغداد رحلت کرده‌اند. مدت خلافت حضرت 17 سال بوده، مادرشان اهل سودان بوده‌اند. وقتی حضرت جواد علیه السلام متولد شدند حضرت رضا علیه السلام فرمودند: «هَذَا الْمَوْلُودُ الَّذِي لَمْ يُوَلَّدْ فِي الْإِسْلَامِ مِثْلَهُ مَوْلُودٌ أَعْظَمُ بَرَكَهً عَلَى شِيعَتِنَا مِنْهُ» هیچ فرزندی از ما به دنیا نیامده که برای شیعیان ما بیش از او با برکت باشد. به جهت آن که امام رضا علیه السلام فرزند دیگری نداشتند تردیدی در امامت حضرت جواد علیه السلام در بین شیعیان نبود و تنها سن بسیار کم حضرت مسئله بود و این که بعضی تردید می‌کردند که حضرت فرزند امام رضا علیه السلام هستند یا نه، به جهت متمایل بودن پوست آن حضرت که مربوط به مادر سودانی‌شان بود که البته با تأیید قیافه‌شناسان این مشکل رفع می‌شود و تحت تأثیر و جنات حضرت قرار می‌گیرند.⁷⁶ حضرت عیسی علیه السلام در راهنمایی مادر برای درمان فرزندش یعنی حضرت عیسی علیه السلام به حضرت مریم علیها السلام می‌فرمود: چه دارویی تهیه کند ولی چون همان دارو را به حضرت عیسی می‌دادند حضرت گریه می‌کردند و حضرت مریم علیها السلام می‌فرمودند این همان دارویی است که خودت دستور تهیه‌ی آن را دادی و حضرت عیسی علیه السلام می‌فرمودند: «الْحُكْمُ حُكْمُ النَّبِوهِ وَ الْخُلُقُ خُلُقُ الصَّبِيَانِ»، آن حکم، حکم نبوت بود ولی این خُلق و خوی، خُلق و خوی کودکی است. و در همین رابطه سعی می‌شود از این به بعد جایگاه امامت ماورای کمی و زیادی سن امام، فهمیده شود.

⁷⁶ برای قیافه‌شناسان مجلس را طوری ترتیب می‌دهند که حضرت رضا علیه السلام هم لباس باغبانی به تن کنند و همه‌ی آن‌هایی که احتمال می‌دادند ممکن است حضرت جواد علیه السلام فرزند آن‌ها باشند را جمع می‌کنند ولی قیافه‌شناسان می‌گویند این کودک باید فرزند این باغبان باشد.

امام جواد عليه السلام در سن 4 يا 5 ساله هستند که پدرشان امام رضا عليه السلام از ايشان جدا می‌شوند و حضرت رضا عليه السلام به وکلای خود دستور می‌دهند از حضرت جواد عليه السلام تبعیت کنند. حضرت جواد عليه السلام 25 ماهگی سخنرانی دارند که از آن به بعد مورد احترام بزرگان مدینه قرار می‌گیرند.⁷⁷

امام جواد عليه السلام موضوع امامت را صورت خاصی می‌دهند به طوری که یک کودک به عنوان امام شيعيان مطرح می‌شود تا معلوم شود باید علم امامان از جای دیگری ماورای تجربه‌ی شخصی آنها باشد و این اتفاق مهمی است در فهم شيعيان نسبت به جایگاه امام به طوری که برای امثال یحیی بن اکثم هم معلوم می‌شود علم آنها از جای دیگری است، به آن صورت که یحیی بن اکثم خواست برای امتحان کردن حضرت یک سؤال در مورد حج از حضرت جواد عليه السلام بپرسد و

⁷⁷ - همچنان که عرض شد چون رنگ پوست امام جواد عليه السلام به شدت متمایل به سبزه بود، مردم در فرزندی او نسبت به حضرت امام رضا عليه السلام شک کردند، اما وقتی قیافه شناسان، او را دیدند همگی اقرار کردند که او از خاندان نبی اکرم و امیرالمؤمنین عليه السلام است. در آن زمان، امام 25 ماهه بود. حضرت جواد عليه السلام در این ماجرا با زبانی برنده‌تر از شمشیر، خودش را این‌گونه معرفی کرد: «سپاس از آن خدایی است که ما را از نورش آفرید و از میان مخلوقاتش برگزید و امین بر مردم و وحی خویش قرار داد. من محمد پسر علی الرضا، پسر موسی الکاظم، پسر جعفر الصادق، پسر محمد باقر، پسر سیدالعابدین، پسر حسین شهید، پسر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسر فاطمه‌ی زهرا، دختر محمد مصطفی هستم. آیا دربارهی من شک و شبهه می‌شود؟ آیا بر خداوند متعال و جدّ من تهمت و افترا روا داشته می‌شود؟ آیا کسی چون مرا بر قیافه‌شناسان عرضه می‌کنید؟ سوگند به خدا من به تمام اسرار و خاطرات مردم آگاهم. سوگند به خدا من از تمام مردم آگاه‌ترم. آنچه می‌گویم حق اوست و آنچه اظهار می‌کنم راست است این علم را خداوند متعال قبل از آفرینش هر موجودی به ما خبر داده است. سوگند به خدا اگر هم‌دستی و گمراهی کافرین و منافقین نبود سخنی می‌گفتم که تمام مردم گذشته و آینده از آن تعجب کنند». پس از آن حضرت جواد عليه السلام دست خویش را بر دهانش نهاد و فرمود: ای محمد ساکت باش همان‌گونه که پدران تو سکوت کردند و صبر پیشه کن که فرستادگان بزرگ خداوند صبر کردند. (بحار الانوار، ج 50، ص 8)

حضرت شقوق متعددی در مورد سؤال او فرض کردند و همین کار حضرت نشان داد تا چه اندازه به ابعاد مختلف موضوع اِشْرَاف دارند. از این جا به بعد است که نگاه شیعیان هم به امام رشد می کند، علاوه بر نگاه بیرونی به امام نسبت به نگاهی که از قبل به امامان شیعه داشتند، متفاوت می شود و این همان «اعظمُ برکةً» برای شیعه است.

با توجه به فضای آشفته ای که در زمان مأمون در اطراف جهان اسلام پیش آمد، حضرت رضا علیه السلام به مأمون توصیه می کنند بغداد را مرکز خلافت خود قرار دهد که مرکز حاکمیت عباسیان بود و در راستای چنین تصمیمی اتفاقات خاصی به وقوع می پیوندد؛ یکی از آن اتفاقات کشته شدن فضل بن سهل در حمام سرخس که معلوم می شود به دستور مأمون بوده است، و اتفاق دوم به قول ابن خلدون: امام رضا علیه السلام در طوس آن قدر انگور می خورند که مریض می شوند و از دنیا می روند تا معلوم نشود شهادت حضرت به دست مأمون بوده. از طرفی خبر می آورند که حسن بن سهل حاکم بغداد مالِیخولیا گرفته که مسلم هیچ کدام از این حوادث اتفاقی نیست و به درخواست طاهر از مأمون، لباس سبز که نماد علویون بوده، به لباس سیاه که نماد عباسیان بوده تبدیل می شود. همه ی این اتفاقات بستری است تا مأمون به مسیر خلفای عباسی برگردد در حدی که مأمون سال 203 برای فتح بغداد نیاز به جنگ ندارد و خود مردم به استقبال او می آیند و مالِیخولیا ی حسن بن سهل هم خوب می شود و دختر او را به عقد مأمون در می آورند. مأمون در راستای سنت قبیلگی عباسیان از آن جایی که قرار بوده بعد از مأمون برادرش معتصم خلیفه باشد، معتصم را به جانشینی خود تعیین می کند. در همین زمان طاهر در خطبه ای که می خواند نام مأمون را نمی برد که چند روز بعد می میرد و فرزند او جانشین او

می‌شود. - این نشان می‌دهد که عباسیان با درایت خاصی اگر طاهر را به قتل می‌رسانند طوری عمل نمی‌کنند که جریان طاهریان در مقابله با آنها قیام کنند. -

با نظر به شخصیت حضرت جواد علیه السلام و فضای سیاسی دوران حضرت، معلوم می‌شود موضوع بسیار عمیقی پیش آمده و قداست شخصیت امامان شیعه ظهور بیشتری پیدا کرده و شیعه با چنین هویتی بروز تاریخی یافت که امام شیعه کودک 5 ساله یا 7 ساله‌ای است که حقیقتاً علم کافی جهت هدایت شیعه دارد و سایر علمای اسلام او را به عنوان رهبر جهان تشیع می‌پذیرند و شیعه در داخل مجموعه‌ی جهان اسلام پذیرفته شده‌اند و مردم امام جواد علیه السلام را داماد خلیفه می‌دانند. با این که تازه بین عباسیان و مأمون بهبودی حاصل شده، عباسیان از ازدواج دختر مأمون به نام امّ فضل با حضرت جواد علیه السلام ناراحت‌اند و مأمون برای قانع کردن آنها از فضائل حضرت جواد علیه السلام می‌گوید و آنها می‌گویند او یک کودک است و چیزی نمی‌داند و مأمون پیشنهاد می‌کند مجلسی ترتیب دهید و از او پرسید، اگر کم آورد من هم نظر شما را قبول می‌کنم و این جا است که یحیی بن اکثم به عنوان قاضی شهر وارد صحنه می‌شود و معلوم می‌شود اندازه‌ی فهم حضرت غیر قابل تصور جمع است و عملاً عقد حضرت با دختر مأمون صورت می‌گیرد. البته امّ فضل را وقتی به امام می‌دهند تا به مدینه ببرند که امام در سن 20 سالگی هستند - یعنی این طور نبوده تا بعد از جاری شدن عقد، امّ فضل را به حضرت داده باشند - و 5 سال بعد هم امام به شهادت می‌رسند.

در رابطه با شناخت مأمون از امام جواد علیه السلام داریم که مأمون در حین رفتن به صید می‌بیند همه‌ی کودکانِ خردسال فرار کردند، مگر یک نفر از آنها و مأمون از او پرسید چرا شما فرار نکردید، حضرت جواد علیه السلام جواب دادند: چون من

گناهی نکرده بودم نترسیدم که خلیفه با من کاری داشته باشد، من به خلیفه حُسن ظنّ دارم. مأمون از این جواب متعجب شد و پرسید تو چه کسی هستی؟ حضرت به طور کامل خود را معرفی کرد. علاقه‌ی طبیعی مأمون به امام جواد علیه السلام از آن جهت که ائمه علیهم السلام برای هر کس دوست داشتنی‌اند و از آن جهت که امام جواد علیه السلام در آن سن کم و آن فضائل، به یک معنا عیسی بن مریم است، مأمون مایل می‌شود حضرت، داماد او باشند، زیرا صراحتاً می‌گفته دوست دارم فرزندی از اولاد رسول الله داشته باشم. از این نکته هم نمی‌توان گذشت که انسان‌ها با انگیزه‌های مرکب کار می‌کنند و اطلاع یافتن از اندرونی امام از طریق دخترش می‌تواند انگیزه‌ی این ازدواج باشد. خلیفه در این زمان در سال یک میلیون درهم پول برای امام جواد علیه السلام می‌فرستاد و شیعہ در این دوران در رفاه و آسایش است.

حضرت جواد علیه السلام دو پسر داشته‌اند، یکی امام هادی به نام علی، و دیگر موسی بن جواد مشهور به موسای مبرقع - که به جهت زیبایی، صورت خود را می‌پوشانده - و موسای مبرقع بعد از امام جواد علیه السلام به قم تشریف می‌آوردند و در همان جا در سال 296 وفات می‌کنند.

تا مأمون هست عباسیان تصمیم به قتل امام جواد علیه السلام نمی‌گیرند - ظاهراً خلفا جسارت به قتل‌رساندن دو امام را در حالی که متوجه حقانیت آن‌ها هستند، ندارند به همان صورتی که هارون الرشید امام رضا علیه السلام را که علناً امامت خود را اظهار می‌کنند به قتل نمی‌رساند⁷⁸ و با توجه به این که عباسیان موافق نبودند با علویان رابطه داشته باشند، معتصم که به خلافت می‌رسد تصمیم به شهادت امام جواد علیه السلام می‌گیرد، به این

78- گویا خلیفه ظرفیت روانی به قتل‌رساندن امام دیگری را ندارد، از آن جهت که امام مظهر همه‌ی خوبی‌هایی است که می‌توان تصور کرد.

صورت که با عزت و احترام امام را به بغداد می‌آورند و حضرت به ظاهر به طرز نامعلومی رحلت می‌کنند که امّ فضل آن حضرت را مسموم می‌کند و امام هم می‌پذیرند که قتل ایشان به صورت غیر علنی به پای عباسیان نوشته نشود تا درگیری بین عباسیان و علویان علنی نگردد تا شیعیان محفوظ بمانند؛ و با شهادت امام جواد علیه السلام عباسیان امّ فضل را به کاخ برمی‌گردانند.

تدوین آثار روایی که از زمان امام باقر علیه السلام شروع شد و همچنان ادامه یافت، در زمان امام جواد علیه السلام به گنجینه‌ی ارزشمندی تبدیل شد تا علماء و فقها بتوانند از آن‌ها بهره بگیرند که در مقایسه با کتب اهل سنت در آن زمان بسیار چشم‌گیر و منظم است و با این که بسیاری از کتب شیعه از بین رفته، مجموعه‌ی موجود نشان از آن دارد که نشاط علمی قابل توجهی در بین شیعیان برقرار بوده.

باید متوجه این نکته نیز بود که امام 9 ساله جایی برای حساسیت مأمون ندارد که بخواهد او را از جلو راه خود بردارد، با این که می‌داند او امام است که البته به مرور توجه‌ها به امام جواد علیه السلام جلب می‌شود و دو سال بعد از مرگ مأمون حضرت به دستور معتصم به شهادت می‌رسند.

ظاهر زندگی امام جواد علیه السلام عادی است و به عنوان داماد خلیفه مشغول عبادت‌اند. به حج می‌روند و با اموالی که از طریق خلیفه می‌رسد به شیعیان کمک می‌کنند، ولی لایه‌ی اصلی کار هدایت‌گرانه‌ی حضرت از طریق سازمان وکالت انجام می‌شود. لذا از نگاه حاکمان بنی‌العباس، امام داماد خوب و نجیب و بی‌درد سر آن‌ها است و موفقیت امام نیز در شکل دادن به چنین فضایی است، در حالی که سازمان وکالت در همین دوره با سلسله‌ی هرمی که دارد به عالی‌ترین شکل فعال است به طوری که هر وکیلی تنها با وکیل بالاتر خود ارتباط داشته و این کار جهت

آماده‌سازی شيعه برای زمان غيبت بسيار لازم است تا شيعه در بستر سنت ائمه عليهم‌السلام به نوعی خودکفایی نایل شود و امور به مردم واگذار گردد.

یکی از برکات سازمان وکالت آن بود که هرکس نمی‌توانست ادعای تشيع کند و مثل ابومسلم هزاران شيعه را به قتل برساند، سازمان وکالت عملاً جهان تشيع را صيانت می‌نمود بدون آن که نیاز باشد امام در بين اجتماع شيعه حضور ظاهری داشته باشند، هرچند وقتی در سن کودکی ثابت شد دارای آن مقام قدسی هستند که يحيی بن اکثم در مقابل ایشان زانو می‌زند، دل‌ها متوجهی حضرت شده.

در اواخر زندگی امام جواد عليه‌السلام کتب شيعه در حدی بارور شده که شيعه به يك استقلال و استغناي قابل توجهی رسیده و از این به بعد با چنین هویتی سير تکاملی خود را طی می‌کند تا زمينه‌ی تحقق کتاب‌های کلینی و صدوق و شيخ طوسی فراهم شود.

از زمان امام کاظم عليه‌السلام به بعد ائمه عليهم‌السلام دهکده‌ای را در بیرون مدینه ایجاد کرده بودند به نام «سیریا» تا جریان‌های حکومتی خیلی نتوانند از حرکات و فعالیت‌های آن‌ها آگاه شوند و معتصم حضرت جواد عليه‌السلام را از همان دهکده به سوی بغداد احضار کرد که البته روشن شد در همین زمان حضرت توسط همسرشان مسموم می‌شوند زیرا عباسیان به این نتیجه رسیدند که هیچ‌کدام از نسخه‌هایشان برای محو کردن اهل‌البیت عليهم‌السلام جواب نداده، لذا از این به بعد آن‌ها را در پادگانی به نام سامراء نگه می‌دارند که آن با امام هادی عليه‌السلام شروع می‌شود و در همین رابطه آن حضرت و حضرت امام حسن عسگری «عليهما السلام» عسگریین‌اند.

ملاحظه می‌کنید که امامان به ظاهر به هر آن‌چه خلیفه می‌خواهد تن می‌دهند و در عين حال کار خود را هم می‌کنند و تقیه به این معنا توسط آن بزرگان عملی

می‌شده است و این می‌تواند نمونه‌ای از روش شیعه در هر زمانی باشد که اگر شرایط تاریخی جامعه آمادگی تحقق همه‌ی آرمان‌های تشیع را ندارد، از فعالیت دست بردارند، بلکه به صورتی غیر رسمی به کار خود ادامه دهند.

حضرت امام هادی علیه السلام

طول امامت امام هادی علیه السلام 34 سال است و در حاکمیت خلفای مختلفی این امر انجام شد، در حالی که بنی‌عباس در این دوره، دوران آشفته‌ای دارند در آن حدّ که المعتصم بالله پدر خود متوکل را به ضرب شمشیر تکه‌تکه می‌کند و حاکمیت را به دست می‌گیرد. بعضی خلفا خودشان را عزل می‌کنند. قیام‌های بزرگی مثل قیام مازیار و قیام بابک خرم‌دینی در میان است.

معتصم برادر مأمون از سال 218 تا سال 227 به مدت 9 سال حاکم است و مأمون می‌پذیرد که به جای فرزندش عباس، برادرش خلیفه باشد و عباس بن مأمون هم برای فرونشاندن بعضی از اعتراض‌ها علناً با معتصم بیعت می‌کند. قیام‌هایی که در این دوره صورت می‌گیرد با اقتدار معتصم سرکوب می‌شود و آن قیام‌ها کار به جایی نمی‌برند مگر قیام بابک خرم‌دین که اعتقاد ویژه‌ای به ابومسلم خراسانی دارند و از زمانی که شکل گرفته‌اند، با نوعی ایرانیت و مذهب مزدکی‌ها گره خورده بودند و روحیه‌ای ضد عرب در آن‌ها ریشه داشت. محل و جایگاه آن‌ها یعنی قلعه بابک نشان می‌دهد که فتح آن محل نزدیک به غیر ممکن بوده است و

مأمون موفق به تسلیم بابک خرم‌دین نمی‌شود. تا آن‌که در زمان معتصم توسط افشین سردار ایرانی، آن قلعه فتح می‌شود - و بابک به ارمنستان فرار می‌کند که بالاخره بنی‌عباس از حاکمان ارمنستان او را بازپس می‌گیرند- از جشن و پایکوبی که در بغداد برقرار می‌شود می‌فهمیم این پیروزی برای بنی‌عباس مهم بوده و به پاس داشت خدمات افشین او را داخل در خاندان سلطنتی می‌کنند.

قیام دیگری که چشم‌گیر بوده قیام مازیار بن قاران است که پدرش از ساسانیان بوده و ساسانیان به این معنا تا آن زمان ادامه داشته‌اند، از حکام طبرستان بوده. مازیار عموی خود را که حاکم آن منطقه بوده به قتل می‌رساند و ادعای استقلال از خلیفه سر می‌دهد و مازیار در درگیری با سپاه خلیفه کشته می‌شود، ولی افشین را متهم می‌کنند که با او هم‌دست بوده و او را نیز به قتل می‌رسانند.

آرام آرام وضعیت جدیدی یعنی حضور ترکان در دربار عباسیان ظهور می‌کند^{۷۹} و منصب نخست‌وزیری نیز در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد و به دنبال این پدیده، خلفا سامراء را به عنوان پایتخت انتخاب کردند که پس از نیم قرن مجدداً به بغداد برگشتند که سقوط حکومت عباسیان شروع شده بود.

معتصم با اقتداری که داشت توانست پایه‌ی حضور ترکان را از یک طرف و تغییر پایتخت را از طرف دیگر به سامراء شکل دهد که البته بعدی‌ها نتوانستند آن را حفظ کنند. بعد از معتصم، فرزندش الواثق بالله به حکومت رسید، تا سال 232 به مدت 5 سال حکومت می‌کند که با قدرت یافتن هرچه بیشتر ترکان همراه است. و سپس المتوکل علی الله برادر الواثق به خلافت رسید و به مدت 15 سال یعنی تا سال

⁷⁹ - با کشته شدن ابومسلم، ایرانیان چندان با عباسیان همکاری نمی‌کردند و با تقابل امین و مأمون، عرب‌ها هم از مأمون روی برگرداندند و لذا نظرها به عنصر ترک دوخته شد.

247 حکومت کرد که با خشونت بسیار و دادن قدرت بیشتر به ترکان همراه است و با وزارت فتح‌بن خاقان و چند نفر از سران ترک که حاجب خلیفه شدند عملاً کار به دست عنصر ترک افتاد. و از آن طرف دلقک‌ها بودند که در دربار خلیفه میدان داشتند و هر که را خلیفه می‌خواست مسخره و تحقیر می‌کردند، از جمله پسر خود خلیفه به دستور پدرش توسط همین دلقک‌ها مورد تحقیر و تمسخر قرار می‌گیرد و خلیفه هم در آخر توسط همین ولیعهد تکه‌تکه می‌شود.

خشونت متوکل نسبت به شیعه به اضافه‌ی تحریک وزراء اش در این مورد کار را بر شیعیان سخت کرده بود - ظاهراً منتصر یعنی ولیعهد متوکل به شیعیان گرایش داشته - از آن طرف تقيه‌های شدید امام هادی علیه السلام به جهت سخت‌گیری‌های متوکل است هر چند نفوذ امام هادی علیه السلام در دربار خلیفه قابل توجه است، نه تنها مادر متوکل حتی بعضی از درباریان سخت تلاش دارند که خلیفه، امام را به قتل نرساند تا از طریق آن‌ها به این خاندان رنجی نرسد. بعد از منتصر برادرزاده‌اش مستعین و سپس المعتر فرزند متوکل به خلافت رسید و امام هادی علیه السلام در زمان المعتر به شهادت می‌رسند.

با خلافت متوکل، امام هادی علیه السلام به مدت یک‌سال در مدینه زندگی می‌کنند و تا سال 233 کارشان را به همان شکلی که امام جواد علیه السلام در مدینه داشتند ادامه می‌دهند. امام در این زمان 20 سال سن دارند که متوکل امام را به سامرا احضار می‌کند.

برخوردهای متوکل با شیعیان بعضاً طوری بود که حتی امویان جسارت چنان برخوردهایی را به خود نمی‌دادند، مثل تخریب قبر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام و هموار کردن زمین و شکافتن قبر و زراعت کردن در آن منطقه

برای محو همه‌ی آثار حضرت سیدالشهداء علیه السلام تا امکان زیارت حضرت و بودن چنین مرکزی برای شیعیان در میان نباشد که البته موفق نشد و مردم با علائمی که گذاشته بودند مجدداً آرامگاه حضرت را بنا کردند.

امام هادی علیه السلام از حیث سیاسی فرزند داماد مأمون بودند و نواده‌ی امام رضا علیه السلام بودن نیز برای ایشان شخصیتی را شکل داده بود که خلفاء به راحتی نتوانند با حضرت برخورد مستقیم داشته باشند. حضرت مورد علاقه‌ی مردم بودند حتی در کاخ متوکل عده‌ای به امام ارادت داشتند و حضرت سعی می‌کردند هیچ بهانه‌ای جهت برخورد با ایشان به دست خلیفه ندهند و به همین جهت در دوره‌ی متوکل آسیبی به امام نمی‌رسد.

حضرت صادق علیه السلام در سخنی دارند که فرج وقتی شروع می‌شود که فرزند چهارم من - یعنی امام هادی - «فی أشدِّ البقاع بین شرارِ العباد» شهید شود و حضرت سامراء را این طور توصیف کرده‌اند که سخت‌ترین سرزمین‌ها در بین شرورترین بندگان است. در سامرا دست و پای امام جهت هر عملی بسته است و چون ساکنان آن منطقه عموماً نظامی بوده‌اند جز زبان جنگ زبان دیگری نمی‌فهمند - شبیه بلاک واتر در این دوران -.

حاکم مدینه نامه‌ای به متوکل می‌نویسد که اگر نیاز به حرمین داری علی بن محمد - امام هادی علیه السلام - را از مدینه بخوان زیرا او مردم زیادی را به سوی خود خوانده و مردم زیادی به او پاسخ مثبت داده‌اند - این نشان می‌دهد که مردم حاکم مدینه را تحویل نمی‌گرفتند و او از این امر ناراحت بوده و گرنه حضرت به ظاهر اقدام خاصی نمی‌کردند - و حضرت هادی علیه السلام هم که از نامه‌ها با خبرند نامه‌ای به متوکل می‌نویسند و سعی دارند اثر آن‌ها را خنثی کنند و تا حدّی هم مؤثر می‌افتد و لذا

متوکل نامه‌ای به حضرت می‌نویسد و با تعريف و تمجید از امام و این که او قدر و منزلت شما را می‌داند و می‌خواهد عزت شما را برتر نماید و جز رضایت پروردگار در این امر قصد دیگری ندارد و تصمیم هم گرفته تا حاکم مدینه را هم عزل کند زیرا او قدر تو را رعایت نکرده و این که امیرالمؤمنین کسانی می‌فرستد تا شما را احترام کنند و می‌خواهد دوباره شما را ملاقات کند، اگر مایل هستید تشریف بیاورید و هر کس را هم مایل بودید به همراه بیاورید و عجله‌ای هم در کار نیست و هر طور که خواستید حرکت خود را و مسیر خود را تعیین کنید. به این نحو امام را به سامرا می‌آورد.

ملاحظه کنید مرد خشنی که به فرزند خود اجازه‌ی نشستن در حضورش را نمی‌دهد، چگونه با امام برخورد می‌کند و این به جهت جایگاه اجتماعی امام است که خلیفه هم مجبور است در همان سطح با این خاندان برخورد کند و در نظر متوکل هم آن جوان 20 ساله مرکز معنویت و قداست است، زیرا این جایگاه در آن تاریخ جا افتاده است.

خبر به مردم می‌رسد که بنا است امام هادی علیه السلام بروند، به صورت چشم‌گیر شهر مضطرب است، بدون آن که حرکت تندی نسبت به کسانی که آمده‌اند امام را ببرند، نشان دهند. ولی به تدریج مردم داد و فریاد راه انداختند با این که به آن‌ها گفته شد خلیفه مشتاق ملاقات روی امام است، با این همه آن قدر مردم گریه و زاری کردند که مدینه تا آن روز چنین ناراحتی از خود نشان نداده بود و همه نگران جان امام هادی علیه السلام بودند و یحیی بن هرثمه فرستاده‌ی خلیفه سوگند می‌خورد که هیچ خطری امام هادی را تهدید نمی‌کند.

يحيى بن هرثمه دستور مي دهد منزل امام را تفتيش کنند و جز چند کتاب و دعا چيزي نمي يابند و به امام مهلت مي دهند که آماده شوند و امام به اطرافيان مي رسانند که بر خلاف ظاهر نامه، مرا به اجبار از مدينه مي برند. يحيى بن هرثمه مي گويد چون امام را به سامرا برديم با استقبال مردم روبه رو شدند. در مسيرشان به بغداد که مي رسند والي بغداد به يحيى متذکر مي شود که مواظب باش گزارش منفي به متوکل ندهي که اگر امام کشته شود تو در قيامت گرفتار خواهي بود.

متوکل در برخورد با امام هادي عليه السلام سعی دارد به نحوی امام را تحقير کند و بعضاً به جهت سعادت ها به خليفه گفته بودند امام در خانه ي خود اسلحه پنهان کرده و نامه هايي از اطراف در رابطه با قيام عليه خليفه در خانه ي اوست که دستور مي دهد شبانه و غافلگيرانه خانه ي امام را جستجو کنند و مي بينند امام در اطاعي که فرش در آن نيست در حال عبادت است و امام را با همان لباس نزد متوکل مي برند که در حال نوشيدن شراب بود؛ امام را نزد خود مي نشاند و شراب را تعارف مي کند و امام مي فرمايند گوشت و خون من تا حال با شراب آلوده نشده. از امام خواست شعري بخوانند تا مجلس سر حال شود، به حال رود، مي فرمايند کم تر شعر مي گويم و او اصرار کرد و حضرت آن شعر مشهور را خواندند که:

بَاتُوا عَلَي قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ غَلَبُ الرَّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلَلُ

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ وَ اسْكِنُوا حُفْرًا يَا بَسْمًا نَزَلُوا

نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَ التِّيْجَانُ وَ الْحُلَلُ

أَيْنَ الْوَجُوهِ التِّي كَانَتْ مَحْجَبَةً مِنْ دُونِهَا تَضْرِبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكُلَلُ

فَأُفْصِحَ الْقَبْرَ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَ لَهُمْ تَلَكُ الْوَجُوهِ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَ مَا شَرَبُوا فَأُصْبِحُوا بَعْدَ طَوْلِ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

بر بلندای کوه‌ها شب را به سحر آوردند در حالی که مردان چیره و نیرومند از آن‌ها مراقبت می‌کردند، ولی آن مراقبت‌ها برای آن‌ها فايده نداشت....» که اهل مجلس به شدت متأثر شدند و متوکل به شدت گریه کرد و دستور داد امام را با احترام برگردانند و عملاً آن اشعار، قصه‌ی عاقبت متوکل بود و فرزند او همان کار را با کاخ‌های پدرش کرد و همه را ویران نمود. امام در این فضا به عنوان ناصحی مشفق ظاهر می‌شوند و به‌خوبی نقش تاریخی خود را انجام می‌دهند.

در تاریخ داریم که شخصی به نام محمدبن حسن اشتر می‌گوید کودک بودم که با پدرم بر درِ سرای متوکل ایستاده بودیم، مردی از فرزندان ابوطالب و فرزندان عباس در آن‌جا بودند که ابوالحسن آمد و همه از اسب‌ها پیاده شدند تا ابوالحسن وارد کاخ شد. بعضی از بعضی پرسیدند برای چه کسی پیاده شدیم؟ برای این جوان؟ در حالی که نه از نظر خانوادگی از ما برتر است و نه از نظر سن از ما بیشتر بود، به خدا قسم دیگر ما برای او از اسب پیاده نمی‌شویم. ابوهاشم جعفری که از یاران حضرت است قسم می‌خورد که سوگند به خدا شما دوباره برای او از اسب پیاده می‌شوید. چیزی نگذشته بود که امام برگشتند و همه پیاده شدند و امام را احترام کردند و وقتی ابوهاشم پرسید پس چرا دوباره از اسب‌هایتان پیاده شدید؟ گفتند سوگند به خدا اختیار خود را نداشتیم. ملاحظه کنید این کار در سامراء در بین جنگجویان خلیفه انجام می‌شود و خبر آن به همه می‌رسد.

نمونه‌ی دیگر از مورد فوق هست که وقتی امام وارد کاخ متوکل می‌شوند، خدمه، عزت و احترام می‌گذاشتند و پرده‌ها را برای حضرت عقب می‌زدند، شخصی به متوکل گفت شما با احضار علی بن محمد - امام هادی علیه السلام - بیشتر به خودتان ضرر می‌زنید زیرا خدمه‌ی دربار نمی‌گذارند او خودش پرده را کنار بزند و

متوکل دستور داد ديگر کسی چنين نکند. در نوبت بعد وقتی امام تشریف آوردند، نزديک پرده‌ها که می‌رسيدند باد پرده‌ها را کنار می‌زد تا امام وارد شوند و در برگشت نیز به همين صورت پرده‌ها کنار می‌رفت و متوکل مجبور شد برای نفی قداست امام دستور دهد همان روال سابق انجام شود.

ملاحظه فرماييد در کاخ سلطنتی چگونه همه در خدمت حضرت‌اند. گفته شده «فَلَا يَبْقَى فِي الدَّارِ إِلَّا مَنْ يَخْدُمُهُ...»⁸⁰ در اين خانه کسی نیست مگر آن که در خدمت حضرت‌اند. از زراره حاجب متوکل روايت شده که مردی شعبده باز از هند نزد متوکل آمد که حقه بازی می‌کرد و مانند او دیده نشده بود، و متوکل مرد بسیار بازی دوستی بود و خواست علی بن محمد بن الرضا عليه السلام را خجل و شرمنده سازد. به آن مرد شعبده باز گفت اگر تو او را شرمنده کنی هزار دينار در ازاء پيروزيت به تو خواهم داد، شعبده باز گفت دستور بده چند گرده نان نازک و سبک بپزند و روی سفره بچيند و مرا پهلوی او بنشان. متوکل آن را انجام داد و علی بن محمد عليه السلام را احضار نمود، و در طرف راست او متکائی بود که صورت شیری بر آن نقاشی شده بود، و روايت شده که جلوی یکی از درها پرده آویخته و بر آن پرده صورت شیر نقش بود. شخص بازیگر کنار متکای نامبرده نشست، طعام آوردند و علی بن محمد عليه السلام دست به طرف یکی از نان‌ها برد و شعبده باز آن نان را در هوا به پرواز آورد. امام عليه السلام دست به سوی نان ديگری دراز کرد و او آن را به پرواز آورد و در اثر اين کار مردم خنديدند. علی بن محمد عليه السلام دست بر صورت شیری که بر متکا بود زد و گفت بگير دشمن خدا را، آن صورت شیر از متکا بیرون

جست و مرد بازيگر را خورد و مانند اول به متكا بازگشت. تمام حاضرين متحير ماندند و امام عليه السلام برخاست كه بيرون رود، متوكل گفت درخواست مي كنم بشيني و آن مرد را باز به دنيا برگرداني، فرمود: به خدا قسم او پس از اين ديده نخواهد شد، آيا تو دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط مي كني؟ آن گاه از نزد متوكل بيرون رفت و ديگر آن مرد شعبده باز ديده نشد. «انوارالبهيه، صفحه 308»

در ايام متوكل عباسي، زني ادعا كرد كه من حضرت زينب هستم و متوكل به او گفت: تو زن جواني هستي و از آن زمان سالهاي زيادي گذشته است. آن زن گفت: رسول خدا در من تصرف كرد و من هر چهل سال به چهل سال جوان مي شوم. متوكل، بزرگان و علما را جمع كرد و راه چاره خواست. متوكل به آنان گفت: آيا غير از گذشت سال، دليل ديگري براي رد سخنان او داريد؟ گفتند: نه. آنان به متوكل گفتند: هادي عليه السلام را بياور، شايد او بتواند باطل بودن اين زن را روشن كند. امام عليه السلام حاضر شد و فرمود: اين دروغگو است و زينب عليها السلام در فلان سال وفات كرده است. متوكل پرسيد: آيا غير از اين، دليلي براي دروغگوي بودن هست؟ امام عليه السلام فرمود: بله و آن اين است كه گوشت فرزندان فاطمه عليها السلام بر درندگان حرام است. تو اين زن را به قفس درندگان بينداز تا معلوم شود كه دروغ مي گويد. متوكل خواست او را در قفس بيندازد، او گفت: اين آقا مي خواهد مرا به كشتن بدهد، يك نفر ديگر را آزمائش كنيد. برخي از دشمنان امام عليه السلام به متوكل پيشنهاد كردند كه خود امام عليه السلام داخل قفس برود. متوكل به امام عرض كرد: آيا مي شود خود شما داخل قفس برويد؟! نردباني آوردند و امام عليه السلام داخل قفس رفت و در داخل قفس شش شير درنده بود. وقتي امام عليه السلام داخل شد، شيرها آمدند و در برابر امام عليه السلام خوابيدند و امام آنها را نوازش كرد و با دست

اشاره می‌کرد و هر شیرینی به کناری می‌رفت. وزیر متوکل به او گفت: زود او را از داخل قفس بیرون بیاور و گرنه آبروی ما می‌رود. متوکل از امام هادی علیه السلام خواست که بیرون بیاید و بیرون آمد. امام علیه السلام فرمود: هر کس می‌گوید فرزند فاطمه علیها السلام است داخل شود. متوکل به آن زن گفت: داخل شو. آن زن گفت: من دروغ می‌گفتم و احتیاج، مرا به این کار وا داشت و مادر متوکل شفاعت کرد و آن زن از مرگ نجات یافت.⁸¹

یکی از اعراب کوفه سراغ امام هادی علیه السلام می‌آید و می‌گوید از اهالی کوفه هستم و معتقد به امامت جدّ شما علی علیه السلام هستم و بدهی سنگینی دارم و کسی را جز شما ندارم که سراغ او روم. امام نامه‌ای به او دادند که در آن نوشته بودند بر عهده‌ی ما است که این اعرابی این مقدار از ما طلب دارد و فرمودند در بین عده‌ای با نشان‌دادن آن نامه از من طلب خود را مطالبه کن و تند برخورد کن و تأکید کردند به آن‌چه می‌گویم حتماً عمل کن - الله الله فی مخالفتی - . آن مرد در بین مردم شروع به مطالبه‌ی خود کرد و هر چقدر امام با او به ملایمت سخن گفتند که مدارا کن در فرصت مناسب می‌دهم؛ او کوتاه نیامد. به متوکل قضیه را خبر دادند و متوکل دستور داد 30 هزار درهم برای امام بفرستند و امام آن پول را به او دادند و برای خلیفه معلوم کردند که نه تنها حضرت امکانات چندانی ندارند، بلکه بدهکار هم هستند و از این طریق سعایت‌هایی که امام را در مرکز یک سازمان معرفی می‌کردند، خنثی می‌شود و مشکل یک بنده‌ی خدا هم حل می‌گردد.

خليفه دستور داد 90 هزار سپاهي ترك در سامرا در اطراف تپه‌اي جمع شوند و خود او بالای تپه قرار گرفت و دستور داد امام هادی عليه السلام را هم بياورند و به امام گفت بين من چه اندازه نيرو دارم. امام فرمودند ما در دنيا با شما مناقشه نمی‌کنيم، به امر آخرت مشغوليم و آن چه نسبت به ما گمان می‌کني درست نيست. و حضرت حساسيت خليفه را از بين بردند و اين نشان می‌دهد سازمان و کالت طوري عمل می‌کرده که خليفه نگران حضور آن است و امام با تقیّه‌ی کامل سعی دارند به خليفه بياوراند که بدهکار هم هستند.

در بحار هست که متوکل بسيار از حضرت هادی عليه السلام ناراحت است و دستور می‌دهد به چهار نفر از غلامان خزري - افرادی که از مناطق دور آورده‌اند و زبان عربي هم نمی‌دانند - با چهار شمشير آماده شوند که چون آن حضرت را آوردند به حضرت حمله کنند و چون حضرت با آرامش کامل آمدند در حالی که لبان مبارکشان در ذکر و دعا تکان می‌خورد، متوکل از تخت پايين آمد - و تقبل عَينِه وَ يَدِه - و بين دو چشم و دست حضرت را بوسيد و به شدت به حضرت احترام گذاشت و تمجيد کرد و گفت شما چرا اين جا تشريف آورديد؟ حضرت فرمودند: «جائتي رسولک» فرستاده‌ی تو مرا به اين جا آورد. گفت: فلان فلان شده دروغ گفته، اگر مايليد برگريد. و دستور داد فرزندانش حضرت را مشايعت کنند و در همين حال آن غلامان خزري که امام را دیده بودند همه به سجده افتادند تا امام برگشتند. متوکل به آنها عتاب کرد اين چه کاری بود کرديد؟ گفتند به خاطر شدت هيبتی که از او ديديم و ديديم در اطراف او بيش از صد شمشير مراقب او بودند و دل‌هايمان از آن صحنه پر از ترس شده بود.

عنايت داشته باشيد اگر كسى در مسير صحيحى قدم گذارد همه چيز بر اساس اهداف او شكل مى گيرد، حال يا به صورتى كه براى حضرت هادى عليه السلام پيش مى آيد و يا به صورتى كه براى حضرت سيدالشهداء عليه السلام پيش آمد، و انسان در اين مسير هر اندازه هم از طرف دشمن با او برخورد شود، او بزرگ و بزرگ تر مى شود.

در بدن متوكل، دملى ظاهر شد كه نزديك بود از آزار آن جان بمالك دوزخ تسليم كند و هيچ جراحى نمى توانست آن را نيتر زده و مادهى آلوده آن را بيرون آورد. مادر متوكل نذر كرد هر گاه نامبرده شفا پيدا كند از مال خود زر و سيم فراوانى براى حضرت هادى عليه السلام تقديم بدارد. فتح بن خاقان وزير نامبرده هم به متوكل پيشهاد كرد ممكن است كسى را حضور حضرت ابو الحسن بفرستى شايد او داروئى داشته باشد كه بتواند درد تو را درمان نمايد. متوكل قبول كرد و كسى را حضور حضرت فرستاد. رسول متوكل حضور اقدس امام عليه السلام شريفاب شده درد و گرفتارى متوكل را به خاك پاى امام عليه السلام معروف داشت. حضرت دستور داد روغن كنجاره (و ممكن است خود كنجاره منظور باشد) را با گلاب مخلوط کرده بر آن بمالند، به اذن خدا سر باز کرده، مادهى آلوده خارج مى شود. رسول، دستور امام عليه السلام را به متوكل خبير داد، حاضران از اين گونه طبابت خنديده و فرمودهى امام عليه السلام را با استهزاء تلقى کردند. فتح بن خاقان اظهار داشت اکنون گفتهى او را تجربه مى كنيم و من آرزومندم فرمودهى آن جناب مؤثر به حال متوكل باشد. «قَوَّ اللَّهُ إِنِّي لَأَرْجُو الصَّلَاحَ». بلافاصله دستور داد كنجاره حاضر کرده با گلاب مخلوط کرده بر روى آن نهادند، دمل سرباز کرده و مادهى كثيف خارج شد و آن بينوا از مرگ نجات پيدا كرد.

به مادر نامبرده از بهبودی فرزندش مژده دادند وی خرسند شده ده هزار دینار از مال خود را در کیسه قرار داده و آن را به مهر خود ممهور ساخته حضور امام علیه السلام تقدیم داشت.

متوکل از بیماری رهائی یافت. چند روز از بهبودی او نگذشته بود که از حضرت ابو الحسن علیه السلام حضور او سعایت کرده و اظهار داشتند مال و اسلحه زیادی در پیش حضرت گرد آمده. متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانهی ابو الحسن وارد شده و هر مقدار مال و اسلحه که پیدا کند برای متوکل بفرستد.

ابراهیم بن محمد گفت: سعید به من اطلاع داد حسب الامر متوکل شبانه به خانهی حضرت ابو الحسن رفته، نردبانی گذارده روی پشت بام منزل قرار گرفته و در تاریکی شب خواستم از پله‌ها پائین بروم لیکن پیش پای خود را نمی‌دیده و نمی‌دانستم از کجا وارد اطاق شوم و مأموریتم را انجام دهم. در این هنگام حضرت ابو الحسن از میان اطاق مرا خوانده و فرمود همان جا بایست تا چراغ بیاورم، فاصله نشد حضرت ابو الحسن شمعی روشن کرده از اطاق بیرون آورد، من از پله‌ها فرود آمده وارد اطاق شده، دیدم آن جناب جامه‌ی پشمین پوشیده و کلاه‌ی از پشم به سر گذارده و بر سجاده از حصیر رو به قبله قرار گرفته و به کار عبادت خود پرداخته و به من فرمود؛ اطاق‌ها در اختیار توست. من وارد شده هرچه بیشتر گشتم کم‌تر چیزی به دست آوردم. در گوشه‌ی اطاقی چشمم به بدره زری افتاد که مهر مادر متوکل بر آن خورده و کنار آن نیز کیسه‌ی سر به مهر دیگری بود، آن‌ها را برداشته و حضرت ابو الحسن فرمود گوشه مصلايش را بالا بزنم در آن جا شمشیری غلاف شده بود آن را نیز برداشتم و آن‌ها را حضور متوکل آوردم.

چون متوکل مهر مادرش را دید تعجب کرده مادر را طليیده از کیسه و مهر بر آن پرسید، یکی از مخصوصان به اطلاع رسانید در هنگامی که به بلای دمل گرفتار بودی مادرت نذر کرد اگر بهبودی پیدا کردی ده هزار درهم از مال خود برای آن حضرت تقدیم بدارد، اینک به نذر خود وفا کرد و مبلغ مزبور را که هنوز مهر از سر آن گرفته نشده فرستاد و کیسه‌ی دیگر را گشود در آن چهار صد دینار زر بود. متوکل دستور داد بدره‌ی دیگری همراه با بدره‌ی مادرش و شمشیر و کیسه‌ی زر را سعید به حضور حضرت برگرداند. سعید گوید حسب الامر بدره‌ها و شمشیر را حضور امام علیه السلام آورده و با کمال شرمساری عرضه داشتم از این که بدون اذن بر شما وارد شدم و جسارت کردم مرا معاف بدارید زیرا مأمور و معذور بودم.

ملاحظه کنید حتی فتح بن خاقان وزیر متوکل در آن حدّ به امام عقیده دارد که نه تنها پیشنهاد می کند جهت درمان متوکل از امام چاره‌جویی کنند، بلکه وقتی بقیه‌ی افراد درمان امام را به تمسخر می گیرند می گوید: «فَوَاللّٰهِ اِنِّيْ لَاجُو الصّٰلِحِ بِهٖ» سوگند به خدا من امید بهبودی از این درمان دارم چون می دانستند با چه کسانی طرف هستند. وقتی حضرت در سامرا با آن خصوصياتی که از آن نقل شد این اندازه می توانند اثرگذار باشند، اگر در کنترل حاکمیت نبودند چه اندازه مؤثر می بودند.

علت کشته شدن متوکل «لعنة الله عليه» در واقع نفرین امام هادی علیه السلام بود. مرحوم سید بن طاوس این دعا را به سندی به این صورت که زرافه حاجب متوکل که شیعی مذهب بوده نقل است: فتح بن خاقان نزد متوکل دارای مقامی بزرگ بود از نزدیک ترین افراد به متوکل بود، هیچ کس حتی فرزندان و خویشانش نزد او مقام و منزلت فتح بن خاقان را نداشت، درصدد برآمد تا مقام فتح بن خاقان را برای عموم

ابراز نمايد، روى همين جهت همه‌ى اشراف اهل مملكت را جمع نمود، خويشان و بستگان و وزيران و رؤسا و سرداران ارتش و ارتشيان و معنوين مردم، همه را دعوت كرد و دستور داد با شوكت و جبروت و زينت كرده پياده حركت كنند و غير از او و فتح بن خاقان كسى سوار نباشد؛ آن روز، از روزهاى بسيار گرم تابستان بود. از كسانى كه در آن روز از منزل بيرون آورد امام على النقى عليه السلام بود كه در اثر ازدحام و گرما سخت به زحمت و مشقت افتاد. زرافه مى گويد: خدمت حضرت رفتم و عرض كردم: اى سيد من! بر من ناگوار است كه از اين طغيان گران اين همه به زحمت و مشقت افتايد. دست آن حضرت را گرفتم به من تكيه داد و فرمود: «يَا زَرَّافَةُ مَا نَاقَةٌ صَالِحٍ عِنْدَ اللَّهِ بِأَكْرَمٍ» اى زرافه! ناچه‌ى صالح نزد خدا از من گرامى تر و ارزشش نزد خداوند بيشتر نبود. زرافه گويد: پيوسته با حضرت گفتگو مى كردم و از او بهره مند مى شدم، تا گاهى كه متوكل پياده شد و دستور داد مردم برگردند. مركب‌هاى مردم را آوردند و سوار شده، به منزل‌هاى خود رفتند. استرى را آوردم، امام هادى عليه السلام بر آن سوار گرديد و من بر مركب خود سوار شدم تا خانه‌ى حضرت همراه وى رفتم. حضرت پياده شد و من با او خداحافظى كردم و به خانه‌ام برگشتم. يك مردى از اهل دانش و فضل كه مذهب تشيع را داشت در منزل مربي فرزندانم بود، روش‌ام اين بود كه با هم سر يك سفره غذا مى خورديم. آن روز هم با هم سر سفره‌ى غذا نشستيم، جريان آن روز متوكل را به ميان آورديم، من آن چه را از امام على النقى عليه السلام ديده و شنيده بودم به آن مرد گفتم، وقتى كه به او گفتم حضرت فرموده: ارزش ناچه‌ى صالح نزد خدا از من بيشتر نيست؛ آن مرد داشت غذا مى خورد دست از غذا خوردن برداشت و گفت: تو را به خدا اين را از حضرت شنيدى؟ گفتم: آرى به خدا سوگند از امام عليه السلام شنيدم اين را

فرمود. به من گفت: بدان که متوکل بیش از سه روز زنده نخواهد ماند و بعد از آن به هلاکت می‌رسد، کارهایت را جمع و جور کن و طریق نجات خود و اموات را در پیش گیر، نکند غافل شوی و پیش آمدی برایت شود که جبران نداشته باشد. به او گفتم: این را از کجا به دست آوردی؟ گفت: مگر نه این است که امام هادی علیه السلام اشاره به قصه‌ی ناقه‌ی صالح نمود؟ مگر قرآن نخوانده‌ای آن‌جا که می‌فرماید: «فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرُ مَكْدُوبٍ» (هود/65) سه روز در خانه‌تان خوش بگذرانید، این بیمی است که تکذیب نمی‌شود؛ ممکن نیست که سخن امام علیه السلام، بیهوده باشد. زرافه می‌گوید: به خدا سوگند سه روز نگذشته بود که منتصر با بغا و وصیف و جمعی از ترک‌ها به متوکل حمله آوردند و او و فتح بن خاقان را پاره پاره کردند که از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شدند، و خداوند نعمت و سلطنت وی را نابود نمود. پس از جریان کشته‌شدن متوکل و فتح بن خاقان امام علی النقی علیه السلام را ملاقات کردم و جریان خود با مربی فرزندانم را خدمت حضرت عرض نمودم، فرمود: مربی فرزندانم راست گفته است، وقتی که به زحمت و مشقت افتادم به گنجی که از پدرانم به من ارث رسیده و از همه‌ی دژها و سلاح‌ها و سپرها محکم‌تر است، مراجعه کردم و آن نفرین ستمدیده بر ستمکار است، او را با آه و دعا نفرین کردم، خدا او را به هلاکت رساند.

این نشان می‌دهد که حضرت هادی علیه السلام به این نتیجه رسیده‌اند که متوکل با آن‌همه اتمام حجت، دیگر لیاقت زنده‌بودن ندارند و بودن آن‌ها هیچ خدمتی در اداره‌ی مملکت اسلامی نمی‌کند و مملکت هم از دست او به ستوه آمده، از این جهت نفرین می‌کنند.

البته متوکل به آن نحوه تحقير امام در آن صحنه قانع نبوده بنا به اطلاعی که حاجب متوکل بعداً می دهد متوکل تصميم داشته حضرت هادی علیه السلام را به قتل برساند که اجل به او فرصت نمی دهد.

در موضوع برخورد امام با وکلای شان مکاتبات نسبتاً زیادی انجام شده که به هر کدام وظايف شان را متذکر شده اند و تذکر داده اند هيچ کدام در حوزه ی فعاليت ديگری ورود پیدا نکنند.

- در دوره ی امام هادی علیه السلام مثل دوره ی امام صادق علیه السلام موضوع غلو شدت می یابد که این به جهت غير قابل دسترس بودن امام از يك طرف و ضعف حکومت جهت برخورد با غالیان از طرف ديگر بوده و این که همین غلوها موجب تضعيف شيعيان و تفرقه بين آنها گشته و این برای حکومت مطلوب خواهد بود. در آن زمان غلات مشهوری در قم سر بر آورده اند که از يك طرف بعضی از آنها ادعای نبوت دارد و به امام هم ارادت می ورزند و امام با هر کدام برخورد مناسب خود را دارند. در يك مرحله امام اعلام می دارند این حرف ها که غلات می زنند حرف های دين ما نیست و در يك مرحله حضرت عده ای را مأمور می کنند تا بروند در آن منطقه تبليغ و روشنگری کنند تا این افراد دست از چنین کارهایی بردارند و در يك مرحله که حجت تمام شده و باز عده ای به دنبال فرقه سازی و بدعت گذاری اند و اموال مردم را تصاحب می کنند و محرمات را حلال می کنند که از جمله ی آنها حارث بن حاتم قزوینی است که حضرت در باره ی او می فرمایند: تکذيب اش کنید و هتک اش کنید و مشغول اش نشويد. در مورد فارس بن حاتم که حتی با وکیل امام یعنی علی بن جعفر در گیر شده، می فرمایند اساساً این دو قابل مقایسه نیستند خداوند جایگاه عظیمی برای علی بن جعفر قائل است، از فارس اجتناب کنید و به

.....

علی بن جعفر رجوع فرماید تا جایی که در یک مرحله امر به قتل فارس بن حاتم می دهند و ضمانت کردند هر کس او را به قتل برساند اهل بهشت است. امام به جنید که حاضر است او را به قتل برساند پول می دهند که برو سلاحی بخر و او شمشیری می خرد و حضرت می فرمایند نه برو سلاح دیگر بخر و او می رود و ساطوری می خرد و حضرت می فرمایند این خوب است. جنید می گوید وقتی فارس از مسجد بیرون آمد او را با ساطور کشتم و صدای مردم زیادی که اطراف او بودند، بلند شد و من ساطور را پرت کردم و مردم جمع شدند من را هم گرفتند، ولی سلاحی در نزد من پیدا نکردند و ساطور هم پیدا نشد و مرا رها کردند.

والسلام